

مجموعه میراث ادب فارسی ۱

فرهنگ خوانداری همیشه با

۱۰۱۱



گردآورنده و مؤلف: سید مجتبی بنی هاشمی خوانساری

رو بخونش زگر محبت یکتا را
 بیا ز این آب نه لالیکه ز دامان جلال
 من مگر رهنه ز عنوان خدای سیم
 داده تحویل بسلام جلالش
 این چنین آب عجب نیست آید بآ
 آنکه در روز شب این قدر غنی میگردد
 اهل خانه را دنیا لایم فضل و کمال
 جبه انهار سین منظره زیبای را
 شربان یافته احب بکنند مودارا
 چه قضایت که دل نازد کندینهار
 آن جا لیکه دهد روح در دامن تقوی را
 نخورد و شارب آن آب غم فردا را
 کی فراوش کند ز غم و غمتارا
 شهر زیبای شاد دیده دهد احمارا

شاد کوهانی



ISBN : 964-92176-5-7

شابک : ۷-۵-۹۲۱۷۶-۹۶۴

قیمت : ۹۵۰ تومان

مجموعه میراث ادب فارسی ۱

مؤلف: سید محبتی زاده شیخ خوانداری



۸	
۲۱	

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

٨٧٨١٧

اسکن شد

فرہنگ خوانساری

گرد آورنده و مؤلف:

سید مجتبیٰ بنی ہاشمی خوانساری

بنی هاشمی خوانساری، مجتبی،
فرهنگ لهجه خوانساری هم ریشه با محلاتی، آشتیانی...
گردآورنده: مجتبی بنی هاشمی خوانساری.
خوانسار: ارمغان قلم، ۱۳۷۹. ۲۸۰ ص.
ISBN 964-92176-5-7

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا .
۱. خوانساری-واژه نامه ها. الف. عنوان .
ب ۸۳ خ/ ۳۲۷۶ PIR ۴ فا ۹/۳
ف ۷۳۹ ب
کتابخانه ملی ایران ۱۵۷۳۰-۷۹ م



شناسنامه کتاب

نام کتاب : فرهنگ لهجه خوانساری.
گردآورنده و مؤلف: سید مجتبی بنی هاشمی خوانساری ساکن مشهد مقدس
نوبت چاپ : اول
چاپ : نور خوانسار.
ناشر : ارمغان قلم
تیراژ : ۱۰۰۰ جلد
تاریخ انتشار : بهار ۸۰
● کلیه حقوق برای مؤلف محفوظ است.

ISBN : 964-92176-5-7

شابک ۹۶۴-۹۲۱۷۶-۵-۷

تقدیر و تشکر

از افراد زیر که در زمینه تألیف و نشر این اثر مرا یاری داده‌اند
تشکر می‌نمایم.

*آقای مسعود انصاریان دبیر محترم ادبیات که در ویرایش این
فرهنگ مرا یاری نموده‌اند.

*آقای سید محمد بنی هاشمی که در تایپ و تنظیم این لغتنامه
سعی تمام نموده‌اند.

*آقای اسدی مدیر محترم انتشارات ارمغان قلم و همکاران
گرامی چاپخانه نور خوانسار که در چاپ این اثر زحمت کشیده‌اند.
از خوانندگان تقاضا می‌شود چنانچه در مورد مطالب و لغات
پیشنهادی دارند و یا واژه‌هایی از لغات، ابزار و صنوف مختلف که
در این مجموعه گرد آوری نشده به مؤلف که معرف حضورشان
هستم برسانند تا ان شاء الله در چاپ های بعدی لحاظ شود.

با سپاس فراوان

سید مجتبی بنی هاشمی خوانساری

مشهد مقدس - خ سعدی ۱۸ - پلاک ۱۸

بخش اول

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ آثَارَنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ* وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَاخْتِلَافُ السِّنِّكُمْ وَالْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْعَالَمِينَ

«سورة مبارکه روم آیه شریفه ۲۲»

(و یکی از آیات قدرت الهی خلقت آسمانها و زمین است و دیگر تفاوت
زبانها و لهجه‌ها و رنگهای شما آدمیان است که در این امور دلائل حکمت
صنع برای دانشمندان آشکار است).

حمد و سپاس ساحت اقدسی را سزااست، که به قلم صنعش، خلاق
را پرداخت و به کلک مشکینش، طبیعت را آراست. کریمی که خلاق،
لطیفه‌ای از لطایف حسن اویند، و خلقت آسمانها و زمین، یکی از آیات و
نشانه‌های قدرت اوست و تفاوت و اختلاف السنه و الوان موجودات و

مخلوقات، نشانه دیگری از علم و حکمت اوست. فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ.

درود بی کران و افضل تحیات، به روان پاک پیشوای اهل یقین، بشیر نذیر بی نظیر، سید المرسلین، حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و اله و سلم، که بشر را از حضيض نیستی و ضلالت، به اوج قدرت و تمدن و علم و دانش، رسانید، و درود بی پایان بر وصی و الاتبارش، صاحب ولایت کبری، حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی، آیت الله العظمی حقیقی و اولاد آماجدهش، حضرات ائمه طاهرین، علیهم صلوات الله و سلامه اجمعین، خصوصاً قطب دایره امکان، پیشوای اهل ایقان، حضرت صاحب الزمان، علیه صلوات الله الملك المئان.

باسم رب قدیم و با تأیید ابتدا می‌کنم به عشق و امید
هم مگر حق دهد مرا مددی إِنَّ رَبِّي لَمَّا يَشَاءُ قَدِيرٌ

مدتی بود در صدد بودم لهجه اصیل خوانساری را ریشه‌یابی نمایم و دریابم این لهجه اصیل که شعر و نثرش برای اهل و آشنای به آن خیلی شیرین می‌باشد جزو کدام دسته از زبانهای متداول بوده است. این زبان تشابهی با زبانهای گیلکی، سدهی، سمنانی و دلیجانی دارد و خیلی از لغات آن در اشعار باباطاهر عریان همدانی، و فایز دشتستانی یافت می‌شود و از فرس قدیم، هنوز بعضی لغات آن در بین مردم متداول است. هرچند که در این زمان زبانهای فارسی و ترکی بر تکلم و گویش روزمره این زبان احاطه دارد، با این حال، اغلب مردم اصیل آن چه در خوانسار و

چه در شهرهای دیگر، ترجیح می دهند با یکدیگر به زبان خوانساری صحبت کنند تا این لهجه و زبان مخصوص و اصیل کماکان باقی بماند و به مرور زمان از بین نرود.

با مراجعه به نوشته های نظم و نثر زبانهای رایج و معمول بین قبایل مختلف فوق الذکر و پی بردن به معانی لغات و به کار بردن آنها در مکالمات و فهماندن مطالب و هم معنی بودن و هم ریشه بودن آنها، به این نتیجه می رسیم که ریشه همه این زبانها و گویشها به فرس قدیم برمی گردد، که در کل مملکت ایران و بین النهرین رایج بوده و به مرور، زبان فارسی فعلی، جایگزین آن گردیده و بعضی تفاوت لهجه ها و گویشها، در شهرها و روستاها، ریشه خود را حفظ نموده است.

البته در مباحث و تلفیق نثرها و اشعار شعرای مربوط به زبانهای هم ریشه مطلب روشن می شود که همه زبانها و گویشهای رایج فعلی بین قبایل مختلف که لغات و اصطلاحات هم ریشه و یکنواختی دارند از یک ریشه می باشند و منظور اصلی از نوشتن این مقدمه و تحقیق در ریشه یابی زبان و لهجه خوانساری چند جهت ذیل را می توان نام برد.

۱- زبان محلی معمولی شعر و نثر محاوره در حال اضمحلال بوده چنانچه بعضی از لغات و اصطلاحات و افعال و ضرب المثلهای آن در حال فراموشی بوده بطوریکه شاید نسل آینده آشنا به لغات و طرز گویشهای فعلی نبوده و یاد نداشته و قادر نباشند که زبان مورد نظر را با همان شکل خاص که بیش از هفت صد سال در خوانسار متداول بوده است، حفظ

نمایند و لااقل از جایگزین شدن لغات و اصطلاحات زبانهای دیگر در این زبان جلوگیری نمایند.

۲- نامهای اشیاء و وسایلی که مردم از آنها استفاده و با آنها رفع احتیاج می کردند و نیز اسامی محله ها و مکانهایی که در آن مکانها زندگی می کردند، از بین نرود و حداقل آن اسامی در این کتاب محفوظ بماند.

۳- حفظ و یادداشت لغات و اصطلاحات و ضرب المثله ها و مکالمات شعر و نثر موجود و معمول بین مردم که یا در حال فراموش شدن یا تبدیل بوده و یا اینکه فقط عده ای از افراد سالخورده آنها را می دانند که اگر آنها هم از دست بروند همه آن لغات از بین خواهد رفت.

۴- زنده نگاه داشتن بقایای اشعار و نوشته ها و حکایت زبان خوانساری که در اثر زحمات شعرا و نویسندگان و اهل معرفت و آشنا به این زبان متداول بوده است.

۵- نزدیک کردن مطالب و نوشته های نظم و نثر شعرا و نویسندگان زبانهای هم ریشه متداول بین اقوام و قبیله های ساکن در شهرهای مختلف کشور.

۶- انجام تمام موارد یاد شده فوق کاری بس مشکل می باشد و احتیاج به بحث و تحقیق افراد آگاه و دانشمندان متبحر دارد که به یقین از توان نویسنده خارج است ، فقط از نقطه نظر اینکه شاید قدمی باشد برای پیشگیری از اضمحلال و نابود شدن پاره ای لغات و گفتگوهای متداول بین مردم که علاقه دارند لهجه و زبانشان از یاد نرود و متروک نگردد

باشد که این خدمت ناقابل گامی در راه حفظ زبان شیرین خوانساری و پیشبرد فرهنگ این شهر باشد.

یاد دارم از سن ده و یازده سالگی به بعد، پدر ارجمندم که انشاء الله شرح حالش ضمن یادداشتها و معرفی علماء و دانشمندان به عنوان خدمتگزار به اجتماع و فرهنگ، مختصراً نگاشته می شود، از حسن نیتی که داشت، خواهان سعادت و ارشاد من بود، و از طرفی خودش که سواد خواندن و نوشتن نداشت، مرا وادار به خواندن کتب مختلف می نمود. از آن زمان عشق و علاقه ای سرشار در نهادم به وجود آمد که تاکنون جز کتاب به چیزی دیگر دل نداده و همنشین اغلب اوقاتم کتاب است و مهما امکان پس اندازم را کتاب خریده ام و در حفظ و خواندن آنها کوشیده ام و بنا به توصیه پدر دلبستگی زیادی به کتاب داشته و دارم، لذا از پروردگار متعال سپاسگزاری می کنم که این علاقه را در وجودم نهاده است و از او می خواهم توفیقی عنایت فرماید که از خدمت به همنوع بی نصیب نباشم که موجب خشنودی حضرت حق جل و علا و رضایت پدر خواهد بود.

اثر گذار اگر عمر جاودان خواهی

که زندگانی هر کس به قدر آثار است

این هدف به این خاطر دنبال شد که زبان خوانساری از بین نرود. در تاریخ ادبیات نوشته شده که در زمان حجاج بن یوسف ثقفی، صالح بن عبدالرحمن تصمیم گرفت دیوان را از پهلوی به عربی برگرداند با اینکه مردانشاه مخالفت می کرد ولی او فکر خود را عملی کرد. مردانشاه چون با

انجام چنین کاری مواجه گردید، نفرین کرد که «خدا ریشه تو را از جهان ببرد، چنانکه ریشه فارسی را بریدی». ایرانیان در آن زمان حاضر شدند صد هزار درهم بدهند که او از تصمیمش منصرف شود ولی موفق نشدند. لذا سزاوار است ریشه و لهجه هر طایفه و قومی ولو اندک باشند حفظ گردد و لهجه محلی خوانساری هم محفوظ بماند. این زبان از ریشه پهلوی دری می باشد. طبق تحقیقات مرحوم علی اکبر دهخدا که در جلد اول لغتنامه اش در صفحه ۲۱ آمده جزو لهجه های مرکزی و دسته غربی محسوب گردیده و از گروه هند و ایرانی می باشد.

اهمیت زبان

زبان همیشه یکی از عوامل بزرگی بوده که روابط میان اقوام بشر را معین می کرده است. دانشمندان زبان شناس عقیده دارند آنانکه به زبان مادری تکلم نکنند وحشی تلقی می شوند.

صورت موجودی لهجه ها و زبانهای دنیا در حدود سه هزار نوع است که بعضی از آنها به علت تحولات و جابجایی انسانها در حال نابود شدن هستند و باید هرکس زبان مادریش را چون مذهبش جانبداری کند که محفوظ بماند. زیرا مشخصه و مایه اعتبار فرهنگ آن قوم می باشد.

در هیچ جای دنیا اهمیت سیاسی زبان آشکار تر از جمهوریهای اتحاد شوروی نیست که بر حسب زبانهای مختلف به پانزده جمهوری تقسیم شده است. اغلب اوقات یک زبان وابسته به یک مذهب، چون مورد

استعمال روزمره دیگری ندارد، فقط در مراسم و آئین‌های دینی باقی می‌ماند، مانند زبان لاتین در کلیسا.

دکتر صادق کیا در کتاب گویشها چنین نوشته «برخی از گویشها به تازگی فراموش شده یا رو به فراموشی نهاده است مثلاً در شهرهای کوچکی مانند محلات، خوانسار، آشتیان، تفرش و غیره حدود ۳۰٪ مردم گویش محلی دارند و بعضی فقط وقتی می‌خواهند مطلبشان را کسی متوجه نشود، به زبان محلی سخن می‌گویند. در شمیران گویش محلی فراموش شده و در گرگان ۱۵۰ سال است گویش محلی به فارسی تبدیل شده است».

درست همین وضع برای زبان خوانساری پیش آمده که به علت مهاجرت افراد بومی از خوانسار و جایگزین شدن افرادی از اقوام دیگر با زبانها و لهجه‌های مخصوص خودشان، به تدریج زبان خوانساری متروک و گویشهای دیگر متداول خواهد شد. دکتر کیا باز در این مورد می‌نویسد: «باسواد شدن روستائیان و پیشرفت فرهنگ و ارتباط شهرها و آمد و شد میان آبادیها و شهرها و روی آوردن به شهرها و کار در کارخانه‌ها و خدمت سربازی همه را با زبان فارسی آشنا می‌کند و خواه‌ناخواه گویشها و لهجه‌های محلی، فراموش شده و یا بسیاری از واژه‌های خود را از دست می‌دهد. بیشتر الفاظ و واژه‌های طبری از ۱۱۵ سال پیش تاکنون دیگر به کار نمی‌رود و کسی آنها را نمی‌شناسد.

بررسیهایی که تاکنون درباره گویشهای ایرانی انجام گرفته نشان

می دهد که فارسی در همه آنها نفوذ فراوان کرده است. به همین سبب هنگامی که به گردآوری واژه های یک لهجه یا گویش محلی می پردازیم می بینیم بخش بزرگی از آن واژه ها فارسی هستند بلکه دیگر واژه های محلی، دشوار باز شناسی می شود و فقط افراد قدیمی هستند که لهجه و زبان خود را در محل حفظ کرده اند. مثلاً گریه در فارسی مازندرانی می شود بُرم، آشتیانی و سمنانی بُرم، خوانساری بُرمه، پهلوی بورامتن = گریستن و برمان = گریان، که به زبان خوانساری می شود بُرمه زو».

در این زمینه مرحوم یوسف بخشی سروده است:

شِیْ رو مِثْلِ اَیْرِ تارِ بُرْمَانْ زِ رَنْجِ دِیْرِ دِلْدارِ بُرْمَانْ
بِکُنْجِ غُرْبَتِ اِنْسَالانِ اَز دِل بِيادِ اَوْ هَوَا خوسارِ بُرْمَانْ

که ترجمه آن چنین است: «شب و روز مانند ابر تیره و تار می گیرم. از رنج دوری یار می گیرم. به کنج غربت از ته دل ناله می کنم. به یاد آب و هوای خوانسار می گیرم.

و همچنین واژه های شب، روز، برادر، باد، باران، برف و بَرّه، در فارسی و پهلوی و خوانساری عبارتند از:

فارسی	پهلوی	خوانساری
شب	شپ	شِیْ
روز	روچ	رو
برادر	براث	پِرا
باد	واث	واد

وارون

واران

باران

ورف

وفر

برف

دکتر کیا در این باره باز می‌گویند: «گاهی گویشی فقط در یک آبادی یا چند ده، یا یک شهر، یا استان به کار می‌رود و در هر یک از این محله‌ها اندکی با هم فرق می‌کند و گاهی هم هرچه از هم دورتر باشند، گویش یکدیگر را نمی‌فهمند. برخی از ایرانیان، برای اینکه گفتگوی آنان را دیگران نفهمند، گویش خود را به صورت شگفت‌انگیزی در می‌آورند، که معروفترین آنها را زرگری نامند که از چند سده قبل به کار رفته و اکنون نیز با آن آشنایی دارند که در فارسی لُتره یا لوتره معروف است. قصابها، مسگران، بناها، درویشها و گداها، هر کدام به زبان محلی خود به شکل دگرگونی یا لوتره و زرگری صحبت می‌کنند که دیگران نمی‌فهمند».

در تدوین این مجموعه و فرهنگنامه، که منظور اصلی حفظ و نگهداری واژه‌ها، اصطلاحات، ضرب‌المثلها، سروده شعرای دانشمند و گویشهای روزمره متداول در زبان خوانساری می‌باشد، حدود (۱۲۰۰۰) واژه و لغت جمع‌آوری شده که از این تعداد، تقریباً (۶۰۰۰) آن لغات اصیل و دست‌نخورده خوانساری است و بقیه با کمی تغییر اعرابی همان فارسی است و نیز حدود (۵۵۰۰) اصطلاح و ضرب‌المثل یادداشت شده است که همگونیهای فارسی از زبان شعرای بزرگ، ذیل آن به عنوان شاهد آورده شده است. و نیز کلیه مصدرهای افعال فارسی به زبان خوانساری به ۹ وجه صرف و یادداشت گردیده است.

دکتر کیا در مورد جمع آوری واژه‌های گویشها مطلب جالبی دارد که بجاست در اینجا استفاده شود: «بعضی گمان می‌کنند که تنها باید واژه‌هایی را که اصلی یا ویژه گویش یا به صورت کهنه باقی مانده و با شکل و تلفظ فارسی فرق دارند، یادداشت کرد ولی زبانشناسی در بررسیهای خود به همه واژه‌ها و لغات نظر دارد. چون در میان واژه‌ها گاهی می‌توان لغاتی پیدا کرد که از فارسی کهن یا گویشها و زبانهای دیگر عاریه شده‌اند، که باز شناختن آنها برای همه کس آسان نیست و شماره واژه اصلی ویژه گویش هم زیاد نیست که فقط به آن وسیله بتوان گویش و لهجه را شناساند و برخی از گویشها هم رو به فراموشی گذاشته یا واژه‌های فارسی، عربی، ترکی و غیره، جانشین واژه‌های اصلی خود شده‌اند که باید همه واژه‌ها که با واژه‌های فارسی تغییر کمی هم دارند، گردآوری و یادداشت شود. حتی اگر با یک اعراب زیر و زیر تفاوت داشته باشند».

آنچه در بررسیهای زبان شناسی به کار می‌آید، افسانه‌ها، داستانها، چیستانها، مثلها، ترانه‌ها، شعرها، دعاها، دشنامها، نفرینها و لالاییهاست. با توجه به آنها دستور زبان هر گویش، نگاشته شده و تدوین می‌گردد. کلیه اسامی، افعال، حروف و اصطلاحات، همانگونه که تلفظ می‌شود و متداول و معمول می‌باشد، باید یادداشت گردد.

با توجه به موقعیت جغرافیایی خوانسار که در پناه و دامنه کوهستان قرار گرفته است، گویش خوانساری کمتر دستخوش تغییر و تحول واقع

شده و موجودیت فرهنگی خود را حفظ و نگاهداری نموده است. که اگر به وسیله افراد بومی یا غیر بومی که هنوز الفاظ اصیل آنرا به یاد داشته و قادر به تکلم با آن هستند حفظ نشود و در غالب نوشتار نیاید و جمع آوری و یادداشت نگردد، عنقریب است که متدرجاً متروک گردد.

بعضی از لغات زبان خوانساری ویژگیهایی دارد. مثلاً لغات زیر از جمله لغاتی است که معادل فارسی ندارد:

آسَنجی : تیغه چاقوی بدون دسته.

ایشا : انبار یا محل خواب زمستانی زنبور عسل.

پیغلازَنَن : با شتاب و ناخوانا نوشتن.

پَرگَنَد : خاک ریختن روی برف زمین زیر کشت.

پِلارَه : خوشه کوچک انگور که از خوشه ای بزرگتر جدا شده

باشد.

چَلاری : ظرف کوچک گلی.

سِرِنگ : محل تقسیم آب در سر بند.

گَلاز : شخص بلند قد و باریک اندام.

وَشْمون : استراحت کوتاه در موقع کار روزانه.

بعضی از لغات خوانساری با الفاظ کوتاهتری نسبت به فارسی

مفهومی را می رساند مانند:

بُر : قدرت و دید چشم.

آچیدَه : رویه گیوه و تخت گیوه با نخ بافته شده.

بَد گاشِه : خوب بود می رفتی یا بروی.

پید گاخوش : خوب بود او را می زدی.

بِشِشِه : آیا می توانی بروی.

بِشوتومَه : آیا می تواند بیاید.

تعدادی از لغات ناحیه خراسان شبیه واژه های لهجه خوانساری است. در کتاب عقاید و رسوم مردم خراسان، برخی از آنها بدین شرح آورده شده است:

اَشْتُو، اَفْتُو، آلیش، اُو، آوس، بریق، بُنچاق، پَنه، تُخُس : تقسیم کردن،
تُقَلی، تیار، تیز کُمون، جُل، جَلد، جیک بوک، چارُق : کفش دهاتی،
چو، خَلَمه، دُبُر، دِرَمِنه، دِلنگون، دُمکُل، دوا، دیر، زَله : خسته و
درمانده، سارُق : بقچه، سوز، سُوزی، شوم، صاحب : صبح، قُچاق،
قِرشمال : کولی و پر سر و صدا، قَیماق : سرشیر، کَش، کِلون، گُلُو،
گُمبَد، ماس، مال، ماله، مِجَمعه، مِچَد، مِشَد، مِندیل، می، مین، نالی،
نِظامی، نَعَلت، نِقَمه. که همه این لغات، هم در خوانسار و هم در نواحی
خراسان به کار برده می شود و معنی آنها مشابه است.

در مقدمه کتاب فرهنگ سمنان اثر دکتر منوچهر ستوده، استاد دانشگاه تهران، در صفحه ۵ چنین آمده است:

«هدف نگارنده در گردآوری لهجه ها این است که تا سر حد امکان مفردات و ترکیبات هر لهجه را گردآورد و با ثبت و ضبط آنها را از دستبرد حوادث و سوانح محفوظ نگاه داشت. این حوادث و سوانح، تغییرات و

تحولات سیاسی یا لشکرکشی بیگانه و قتل و غارت آنان یا نظایر این اتفاقات نیست. زیرا لهجه‌های کنونی ایران، با اینگونه بلاهای خانمانسوز، روبرو شده و در مقابل آنها ایستادگی کرده و سرانجام نیمه جانی از آن همه مصائب بدر برده است.

آنچه در اجتماعات کنونی به چشم پیشرفت و ترقی به آنها می‌نگریم، امراضی است که بنای هستی لهجه‌ها را یکی پس از دیگری سرنگون خواهد کرد. جاده‌ها، اتومبیلها، ترنها، رادیوها، تلویزیونها، روزنامه‌ها، مجلات، و حتی کتابها، آفات لهجه‌ها هستند. اگر با این پیشرفتهای روزافزون، افرادی به فکر گرد آوری لهجه‌ها نباشند و آنها را ثبت و ضبط نکنند، زمانی نمی‌گذرد که اثری از این لهجه‌ها باقی نمی‌ماند.

همین عوامل و نظایر آن مثل مهاجرتها، نقل و انتقالها و نفوذ لهجه‌های غیر بومی بود که نویسنده را بر آن داشت که لهجه خوانساری با همه لغات، اصطلاحات، ضرب‌المثلها، شعرها و گویشهایش نوشته و حفظ نماید. در اینجا لغاتی از لهجه سمنانی که کاملاً با لهجه خوانساری شبیه و هم‌ریشه و هم معنی می‌باشند جهت اطلاع و اثبات اینکه از یک ریشه می‌باشند به نظر خوانندگان می‌رسد. البته همه این لغات در باب الف و همزه بوده و در سایر حروف هم به همین مقدار لغات مشابه دیده می‌شود، که در صورت لزوم به کتاب مذکور مراجعه شود. ابتدا برخی افعال و سپس لغات مشابه در صفحه‌ی بعد می‌آید:

سمانی	فارسی	خوانساری
ژوبشا	رفت	بَشِه
ژوبخورد	خورد	بَزْخورتْ
ژوبسوت	سوخت	بَسْتُ
ژناخوشه	ناخوش است	ناخُشو
ژویما	آمد	بوْمَه
ژوبریند	برید	بَرِیِرِیْنْد
ژِبَاتْ	گفت	بَزْواتْ
سوزه	سبز است	سُوزو
اسید	سفید است	اِسِیدو
اسم وورگیتن	نام نهادن	اِسْم وِرْگِیْتَن
اخم ها کرتن	اخم کردن	اَخْم کِرْتَن
او وراتن	آب زدن	اُووِرَاژْتَن
آر	آسیاب	آر
آرس	عروس	آرِس
آروم	آرام	آروْم
آسن	آسان	آسوْن
افتو	آفتاب	اَفْتُو
آما	عمّه	آمَه
آول	آبله	اُوْلَه

سمنانی	فارسی	خوانساری
ادویه	ادویه	عَدُوّه
ازه	دیروز	هَزِه
اسبار	شخم	اِسپارُ
آلاشور	چوب رخت کوب	هَلاشورَه
انجیل	انجیر	اِنْجیلُ
اوچر	علف چر	اُوچَرُ
اولاد	اولاد	اِیلادُ
ایشون	ایشان	اِیشونُ
تیژه	تند رو	تیزو
آرت	آرد	آرْتُ
آروسی	عروسی	آرِیسی
آسمون	آسمان	عاسِمونُ
آسه	آهسته	آسَه
افتوبه	آفتابه	اُفتُیه
آلیش	عوض	آلِیشُ
آمو	عمو	آمو
ارزون	ارزان	اِرزُونُ
اسبه	سگ	اِسبَه
اسخون	استخوان	اِسْخونُ

سمنانی	فارسی	خوانساری
اشنیعه	عطسه	اَشْنِیَزَه
امشو	امشب	اَمَشِنِی
انگیره	انگور	اَنگِیَز
اوخوری	آبخوری	اُوخوری
کوثر	کبوتر	کَوْثَر
خریزی	خربزه	خَرَبِیَزَه

در اینجا خیلی بجاست چند رباعی از اشعار فایز دشتستانی ذکر گردد.
 بعضی از لغات فرس قدیم که هم اکنون در گویش خوانساری رایج است،
 در این اشعار دیده می شود:

اگر آهی کشم افلاک سوزد
 در و دشت و بیابان (پاک) سوزد
 اگر آهی کشد فایز از این
 دل یقین دارم گل نمناک سوزد

*

بتی کز ناز پا بر دل گذارد
 ستم باشد که پا بر دل گذارد
 تمنّایی که داره یار فایز
 به چشم ما قدم (مشکل) گذارد

بگو تا دلبر حورم بیاید
سفید و نازک و بورم بیاید
دمیکه می رود تابوت فایز
بگو تا بر لب (گورم) بیاید

*

به جز من هر که با دلبر نشیند
الهی بر دلش خنجر نشیند
(بوالله) که راضی نیست فایز
اگر با دوست، پیغمبر نشیند

*

ببالمین میا تب دارم امشب
ستاره آسمان می شمارم امشب
زده عجب به بازوی تو فایز
به بالینم میا (بیمارم) امشب

*

به قربان صفای پشت دست
تو قلیان (چاق) مکن می سوزه دست

تو غلیان (چاق) مکن از بهر فایز
خودم (چاق) می‌کنم می‌دم به دست

*

بلندی سیر عالم می‌کنم من
به جای عیش (ماتم) می‌کنم من
رفیقان دور فایز جمع گردید
که فردا دردسر کم می‌کنم من

*

چه سازم که جوانیم هدر رفت
درخت شادمانیم بسر رفت
درخت شادمانیم بود فایز
سر شام آمد و (بانگ سحر) رفت

*

چه سازم که زمانه مفلسم کرد
طلا بودم بمانند مسم کرد
ندارد فایز او (رختی) بپوشد
لباس کهنه خوار مجلسم کرد

(دخیلا) شانه بر زلفت میاویز
مزن بر سنبل تر دسته تیر
(مبادا) کس ببیند تار زلفت
ز آزار دل فایز بپرهیز

*

دل شوریده یاری بیقراری
بگو بهر خدا (داغ) که داری
شبی کز (شدت) شوق تو فایز
نه بیماری مگر (بیمار) داری

*

در این عالم غم از حد فزونست
دلم از بهر جانان پرزخون است
گله از تو نباشد یار فایز
شکایتها زبخت (واژگون) است

*

دلم قبله بستی قبله رخ دوست
 به هر جا بنگری رویم بدان سواست
 بیا بنشین کنار چشمه فایز
 چرا که سرو مخصوص لب (جو) است
 لغاتیکه از زبان خوانساری با لهجه آشتیانی شبیه است، از کتاب گویش
 آشتیان، نوشته دکتر صادق کیا، در ذیل می آید که فقط خود واژه نوشته
 می شود:

آفند، آرق، آقز، آغوش، آمو، آت آشغال، آت و عیال، انار، ارسی،
 اوچر، اویار، برا، پاپتی، وصله پرو، پزا، پمبه، پی، تاپو، تخسیر، ترنگ،
 تشر، تمبل، تنده، تور، توتک، جار، چرچی، چندر، چودار، ختمت،
 خلا، خلت، دت، در در، دس، دند، دیم، رسد، روغن، زفد، سخد،
 سفد، سلآر، سمب، سوال، سوز، سوزی، سیل، شمبه، شنو، شیروا،
 عسب، عد : عهد، فیس و افاده، قدبند، قلف، کا، کرچل، کک، کمش،
 کوله، گا، گاگدار، لاحاف، ماچه خر، ماگا، مانی، مشد، مولت، محلق،
 نخری، نخر، نس، نشد، نیشگ، نیمسو، واد، وازی، وچه، وخد، ولا،
 ولگ، وید، ویش، هیشگی، یقر، یو، یاواش.

افعال مشابه آشتیانی با لهجه خوانساری عبارتند از:

آشتیانی، خوانساری	فارسی	آشتیانی، خوانساری	فارسی
دارو	دارد	بَپِرا	پرید
اِدْپِرو	می‌پرد	بَجُمبَا	جنبید
بَچَا	چایید	اِچُو	می‌چاید
بِدُو	بدو	بَرِقصَا	رقصید
اِدُوْزو	می‌دود	اِدُوْزو	می‌دزد
بَروْش	بفروش	بَوَا	بگو
بِوِشِنِه	بجوشان	اِشُو	می‌رود
بَش	برو	بوره	بیا
بِوِشَا	جوشید	اِدْکِرو	می‌کند
دَرْخُش	بخواب	واخور	بنوش
واکِرْ	بازکن	وَرْمَال	فرارکن
هاده	بده	هاگیر	بگیر

دکتر ناتل خانلری، در کتاب زبانشناسی و زبان فارسی در صفحه ۷۳ می‌نویسد:

«در بعضی از کوهستانهای ناحیه غرب طایفه‌ای هستند که زبانشان غیر از فارسی و عربی است و زبان دشواری است که شبیه زبان گیلکی، هاده، هاگیر، و هاگر، به کار برده می‌شود و زبان شیرینی است - از قرائن لهجه خوانساری مورد نظرش بوده است. زبانهای مرکزی شامل اطراف تهران، اطراف اصفهان، همدان، نائین، یزد، سمنان، خوانسار و دلیجان می‌شود». بعضی لغات، متروک شده و به لغات تاریخی معروف شده است. مثل کاکا، ارخالق، کلیچه، جبّه، موال، خلا، کنار او، دس به او، ته آنجا (ته وا)،

نواتنی، اشمریز، بی بی، نه نه، واکینی، نام پالون، سپرس، زیاده به جای سیزده، اونا یا (به جن گفته می شده) و دده، که در لهجه خوانساری هنوز هم متداول است.

لهجه های ایرانی در نواحی محدودی از ایران متداول است و فقط زبان گفتار است و بعضی هم با آن لهجه ها اشعاری سروده اند. در زمانهای پیشین که وسایل ارتباطی نبود، اغلب طوایف و مردم ولایتهای مختلف از یکدیگر جدا می ماندند و زبان و لهجه مخصوص برای خود پدید می آوردند که با سایر زبانها در عرض یکدیگر و اصل واحدی داشته تفاوت داشته باشند. بنا بر این لهجه های محلی ایران را با فارسی نباید سنجید چون همه آنها با فارسی اصل مشترکی دارند. اغلب شعرای نواحی مختلف ایران، لهجه محلی خاصی داشتند ولی اشعارشان را به زبان فارسی سروده اند و بعضی هم اشعاری به زبان محلی دارند که به نوبه خود ارزشمند است. اکنون که بر اثر عوامل متعدد همه لهجه های محلی در شرف نابود شدن است باید حتی الامکان از اضمحلال آن جلوگیری کرد.

با مطالعه و تحقیق در دیوانها و کتب دانشمندان روشن می شود که لغات موجود در لهجه خوانساری دارای سابقه دیرینه بوده که چند نمونه در این قسمت به نظر خوانندگان می رسد. لغت گوشدارتن در اشعار حافظ چنین آمده است:

در لهجه خوانساری لغت گوشدارتن، به معنی نگهداشتن، هنوز رایج است و در هیچ گویشی به کار بردن آن معمول نیست. شعرای سده ششم و

هفتم مثل عطار در الهی نامه چنین سروده است:

زبان در مدحت او گوش می‌داشت

که آن شه نیز بس نیکوش می‌داشت

برفته هوش از او هوش می‌داشت

به مردی چشم خود را گوش می‌داشت

در صفحه ۹۲ شعر حافظ در باب لغت گوشدارتن چنین آمده:

ای ملک العرش مرادش بده

وز خطر چشم بدش دار گوش

که هنوز هم در شیراز مصطلح و رایج است و در لهجه خوانساری هم بطور اعم معمول است و در همه افعال صرف می‌شود. مصدر آن گوشدارتن: نگهداشتن است. در کتاب گنجینه فرهنگ مردم آقای صاحبی هم یادآوری کرده‌اند. باز در دیوان خواجهی کرمانی به تصحیح دوست فاضل و شاعر آقای احمد سهیلی خوانساری در صفحه ۳۰۷ چنین آمده:

چون من از پای درافتادم و از دست شدم

دارم از لطف تو آن چشم که داری گوشم

لغت بَشْنُ

این لغت هنوز هم در زبان خوانساری معمول و رایج است. بَشْنُ و بار به معنی سرو وضع هم گفته می‌شود. حافظ هم در سده هفتم هجری در بیتی همین معنی را در نظر داشته: (کتاب مقالات درباره شعر حافظ صفحه ۴۸)

اگر سروی به بالای تو باشد نه چون بشن دلارای تو باشد
 وه که برخی زپای تا سر او بشن و بالای چون صنوبر او
 در صفحه ۱۹۳ کتاب فرهنگ اشعار حافظ در مورد تبدیل دال به تاء یا
 بالعکس آمده که در متن پهلوی با فارسی کنونی چنین بوده که هنوز در
 لهجه خوانساری معمول است. مثل فعل کرتن که در فارسی کردن و لغت
 کتخدا در فارسی کدخدا و گرت و خاک در فارسی گرد و غبار و لغت
 دیلماج به معنی مترجم است که هنوز هم در لهجه خوانساری متداول
 می باشد. لغت میزیدن که فعلا در فارسی متروک شده در لهجه
 خوانساری گفته می شود که انوری هم در شعرش چنین آورده:
 هرکجا در دل زمین موشی است

سرنگون سار بر فلک میزد

در تاریخ ادبیات آمده که اولین شاعر فارسی گوی حَنْظَلَه باد غیسی
 است ، و اولین شعر فارسی او این است :

آهوی کوهی در دشت چگونه بوزا

چون ندارد یار بی یار چگونه دوزا

که لغت بَوَزا و دَوَزا هم اکنون در لهجه خوانساری با الفاظ متفاوت
 مورد محاوره قرار می گیرد.

در کتاب ادبیات باستانی ایران تالیف آقای محمد قاضی درباره
 گویشهای مرکزی ایران چنین آمده:

«گوشه‌های مرکزی ایران که از برخی جهات حدفاصل گوشه‌های شمالی و جنوب باختری به‌شمار می‌آیند، در دهکده‌های دور افتاده و دور از شهرها به‌کار می‌رود. این گوشه‌ها که همگی هنوز بررسی و شناخته نشده‌اند، در نتیجه گسترش راههای ارتباطی و فرهنگ و دستگاههای سخن‌پراکنی با سرعتی هرچه تمامتر راه نیستی را می‌پیماید و چنانچه بدینگونه دست نخورده و بی‌پژوهش بمانند، روزی جز نامی از محل گویشی آنها در کتابها باقی نخواهد ماند. گوشه‌های شناخته شده این گروه عبارتند از: نطنزی، میمه‌ای، جوشقانی، وانشانی، قهرودی، سویی، کشه‌ای، رفه‌ای، سدهی، گرمه‌ای، قمشه‌ای، اردستانی، آشتیانی، کهکی، خوانساری، محلاتی، نایینی، انارکی، گویش زردشتیان یزد و کرمان، تاکستانی، اشتهاردی، سمنانی، خوزی، سرخه‌ای، خلخال‌ی و غیره».

بر پژوهشگران است که نسبت به زنده نگاه داشتن هر یک از لهجه‌های در حال نابودی بکوشند و هر اندازه که بتوانند در هر زمینه‌ای الفاظ واژه‌ها و اصطلاحات و امثال و گویشها و اشعار و قصه‌ها و آداب و رسوم آنها را ثبت و ضبط کنند و اگر هم نتوانند به چاپ برسانند، به مخزن کتابخانه‌های مهم یا فرهنگستان بسپارند تا محفوظ بماند.

در این قسمت توجه خوانندگان را به مقایسه افعال اوستا با لهجه خوانساری از کتاب راهنمای ریشه فعلهای ایرانی جلب می‌کنم:

اوستا	فارسی	خوانساری	اوستا	فارسی	خوانساری
هشت	خشک	هُشْکُ	هشار	پناه گرفتن	هشارُ
کِرت	کردن	کِرَتَنُ	کِس	نگاه کردن	کِسَنُ
رز	باغ	رَرُ	زن	دانستن	زَوَنُ
تختی	تاختن	تَاخْتُ	تاشت	تراشیدن	تاشْتَنُ
توتو	توانستن	تَوَنُ	درت	داشتن	دارْتَنُ
دِر	دریدن	دِرَنُ	وین	دیدن	وِینُ
وست	یافتن	واوِسَنُ	واج	گفتن	واتَنُ
ورز	برزگر	ورزگر	وز	دویدن	وُسَنُ
وا	باد	واڈ	وار	باریدن	واریدَنُ
پا	پائیدن	پایِنُ	بر	بردن	بِرَتَنُ
بار	آوردن	بارْتَنُ	بو	بودن	بو
مرت	مردن	مِرَتَنُ	خورتی	خوردن	خوَرْتَنُ
آغستن	پرکردن	آغِسَنُ	چلیدن	روان شدن	چَلَنُ
کپه کرتن رفتن خوابیدن کپه بِنَنُ					

از کتاب فرهنگ لغات و اصطلاحات عامیانه سید محمد علی جمالزاده، لغات ذیل به عنوان نمونه درج شده که هنوز در لهجه خوانساری استعمال می شود:

تتق، مول مولی، لت، پاک (همه)، جلب، گاگا (گردوی پوست کنده)، جعلتق، میرزا قشمشم، آرخالق، بامبول، غربیله دگوری، شلخته،

گیج قلی، زرتژ قمصورو، قرومپف، هر دم بیل، آلاگارسون، بیج، لاق،
 منگ، چندره، واسرنگ، قنداق، لویر، بلبشو، حشلف، انگل، پشک، ارقه،
 هر جا نه بدتر (هر چی نه ودتر)، قشو، دس مریزاد، لپ مریزاد، اشکم
 تسلی، دبّه، قاتمه، اجباری، ململ، شله قناویز، قدک، آجیل مشکل گشا،
 اجاق کور، آسمون غرمبه، آکله، آل، اومد نومد، خرج اتینا، ادخلّا، اوسّا
 علم، اشتبا لپی، اکبیری، آلاخون والاخون، الو، علو، انگ، باجناق، براق،
 ریق ریقو، بقچه، بلبشو، بوجار، بونا، اترخان، ارسی، آریسی، و غیره.

همچنین زبان خوانساری با نائینی تشابه محسوسی دارد که نمونه‌هایی
 از کتاب فرهنگ نائینی به نظر می‌رسد:

آت آشغال، آجیده، آسمون غرمبه، آینه، آسین، آغسه، آلیشی، آبری،
 آبی، آر، آریسی، آروون، افتو، انگاشت، اوخوری، اودار، اودژه، او دو،
 اوکی، اوله، باریت، بخیه، برتن، بشن و بار، بدنومی، بیق، پاتیل، پسین،
 پقر، پنچول، پل، پیلته، تاییت، تاپو، تنده، تندچه، تی تین، تین، جل، جلد،
 جخمو، جو، جورو، جون، جی، جیغ جیغو، چاره، چارق، چاق، چپو،
 چخه، چربولی، چرچی، چشته خور، چل، چله، چو، چودار، چی دار،
 چینده، چین، حشم، خب، خو، خین، دبّه، دت، درآغنه، درکفتن، درگرنه،
 دس او، وشمون، دمبل، دمنه، دنده، دودو، دورو، دوس، دونا، دیم،
 ذوما، رزه، رسمون، رشک، زردک، ساله، سو، سوده، سوزی، سیرمه،
 سیل، سیسک و الی آخر حرف یاء که لغات مشابه زیادی دارد.

لغاتی از فهرست الفبایی لغات در کتاب لغت فرس اسدی طوسی

مربوط به قرن پنجم هجری بوده و شواهدی هم از شعرای آن زمان آورده که در زبان فارسی به لغات جدیدی تبدیل گشته، ولی هنوز در گویش خوانساری رایج است، مانند:

آبی، آرنج، آروغ، ارج، اندی، بش، پک و پوز، پیاله، ترنگ، تفته، تف، تنگ، تیغ کو، تیغ افتو، چله، چنگل، دسقاله، دخمه، رخت، رخنه، رنگ، واژنده، غرمبه، غلت، غوطه، غول، کتوال، گور، گیج، لوس، لنج، مایه، منده، نشکنج، وارون، یال، یل.

توجه:

درباره یک پژوهشگر لهجه محلی این موارد دارای اهمیت می باشد: سن، تحصیلات، مسکن اصلی، محل اقامت کنونی، آشنایی با لهجه مورد تحقیق، حداقل ۲۰ سال در محل ساکن بودن، فاصله از شهرهای اطراف، جمعیت تقریبی، کیفیت لغات جمع آوری شده از نظر همراه بودن با اعراب یا آوا و گردآوری کلیه واژه ها.

در جلد اول لغتنامه مرحوم علی اکبر دهخدا صفحه ۲۱ چنین آمده: «لهجه های مرکزی ایران از بعضی جهات، حدفاصل میان لهجه های شمالی و جنوبی هستند، دسته غربی محسوب می شوند و از حوالی قم، یزد، کرمان و نزدیک شیراز متداول است. لهجه های اهالی نطنز، میمه، جوشقان، وانشان، قهرود، کشه، زفره، سده، قمشه، خوانسار، محلات، سیوند، نائین، انارک، اشتهاارد، سمنان، سنگسر، سرخه و طالش که با هم مشابهت دور و نزدیک دارند و با بعضی از گویشهای سواحل دریای خزر

نیز ارتباطی دارند و اغلب لغات و واژه‌های معمول آن با هم مطابقت دارد به دسته شمالی معروف هستند.

واج و واژه

واژه به معنی لغت که در همه السنه و زبانهای دنیا یافت می‌شود و در فارسی از دو کلمه واج و واژه استفاده می‌گردد. در زبان خوانساری این لغت به صورت فعل درآمده که در مصدر واتن به کار رفته است و در افعال **اِداژه** یا **اِذواژه**، **بواژ**، **بواژان**، و **بواژدین** در فارسی به ترتیب به معنی می‌گویی، بگو، بگویم، و بگوئید استعمال می‌شود و در لهجه خوانساری این افعال با لغت واژه از یک ریشه می‌باشد و صرف مفصلی دارد که در قسمت صرف و نحو زبان خوانساری مفصلاً صرف شده است.

بابا طاهر عربان همدانی هم در بعضی دوییتی‌هایش، لغت واج را به معنی گفتن استعمال کرده است. من جمله دوییتی‌های زیر:

به کس درد دل مو واتنی نی

که سنگ از آسمون انداتنی نی

به مو واجن که ترک یار خود کر

کیه یارم که ترکش واتنی نی

قضا پیوسته در گوشم به واج
 که این درد دل تو بی علاج
 اگر گوهر بی خواهون نداری
 همین این جون تو گری بی رواج

*

تو که زونی به مو چاره بیاموز
 که این تیره شوان واکه کرم روز
 گهی واژم که کی بی روز وابی
 گهی داژم که هرگز وانی روز

*

چه واجم هرچه واجم واته شان بی
 سخن از بیش و از کم واته شان بی
 به دریا مو شوم گوهر برآرم
 هر آن گوهر که دیدم واته شان بی
 شبیه همین ایات، دوییتی های مرحوم یوسف بخشی خوانساری
 است که شاهد این مطلب است:
 به دَرْدِ مَنْ حَکیمی اَشْنا نِی
 چه دَرْدو این که از بَخِچَرُ دِوا نِی

هَمّه دَاژَنده دِلدارِ تو بِئِشو
آره بِئِشو وَلیکنْ با وَفایِی

*

دَاژَنده چِدو گه رَنگِ دِیمْدِ پَرَنو
یَقَدَّ شِرُّ دُرِّ اَنگِلْدِ وِرْدِرَنو
هَرَشِیْ به هِزارِ مِخَنَتِ اَنالانی
آخِرِ تو نَدَاژِه وَضَعِ مَن هَمَزِرَنو

*

بِیژاژِ گه بیِ تو دَرْدُ مِخَنَتِ
دِرِ هَر لَکْ هَر دِیارِ وِینو
بِیژاژِ گه تا سَحَرِ بَهَرِ شِی
با خُودِ خُو وَضَلِ یارِ وِینو

*

اَزِ عِشْقِیِ تو مَن هَمِیشَه اَشعارِ مِواثِ
شِعْرایِ پُرِ اَزِ لُغاتِ دُشوارِ مِواثِ
شِعْرِ خُوشِ خُوسا بِیمِ اِدْواثِ وَلِی
مِرْدَمِ بِخِیالِ اِیَنگِه لِیچارِ مِواثِ

پیژاژ گه صد بلا به هر رو
از گزیدش روزگار وینو
پیژاژ به هر رزی گه اشو
یاقاگل و لاله خار وینو
پیژاژ ز دیده اشک ریژو
هر وقت گه جوینار وینو

لغات مشابه لهجه خوانساری از کتاب تحلیل اشعار ناصر خسرو قبادیانی که در قرن چهارم هجری در بلخ می زیسته، بدین شرح یاد داشت شده:

اُشنون: اشنان، بوژبی: بورانی، بوُن: بام، پرچین: پرچین، حصار، پره: پریروز، پنگ: پنگان، توون: تاوان، غرامت، جوُن: جواز، هاون سنگی، چرپی: چربولیه، چلنن: چلانندن، حنا: حنا، رنگ، خرّه: خره، دلاله: دلاله، دوال: تسمه، رایبی: راهی بودن، رنده: رنده، تراش، رُوته: روانه، زحیر: زحیر، غصه و غم، سِنْدِلَه: سندنل، کفش کهنه، سور: مهمانی، شنگله: شنگله، فوته: فوته، لنگ، کِلون: کلنه، گُنْجازه: کنجاره، کِنْدَه: طویلّه زمستانی، کُتوال: کوتوال، مَنگ: منگ، بنگ، نالی: نهالی، وِرْزِگَر: برزگر، ویر: فهم و هوش، هرگزی: هرگزی، وعده دورتر، هُموار: هموار، صاف.

ضمناً بعضی لغات در اشعار شعرای قدیم به کار برده شده که هنوز هم در زبان خوانساری معمول هست که به چند نمونه آن اشاره می شود:

لغت تُرُف: ترب، ناصر خسرو:

ترف از دست مده بر طمع قند کسان
ترف خود خور و از طمع مبر گاز به قند
لغت فوطه : لنگ حمام، نظامی:
سوی حوض آمدند ناز کنان
گره از بند فوطه باز کنان
لغت طاقچه : جای ظروف داخل دیوار، نظامی:
از طاقچه دو نرگس مست
بر سفت سمن عقیق می بست
لغت درمنه : گیاه خشک، نظامی:
چون درمنه درم ندارد هیچ
باد در پیکرش ندارد هیچ
لغت واپرس : بیرس، مولوی:
کس چه شاید بود واپرسم از او
که چه می سازی ز حلقه توبه تو
لغت مشگک : سیب خوش بوی، لادری:
گرچه مشگک بود بسی خوشبوی
فرق او تا به مشک بسیار است
لغت مشت : تعدادی، ناصر خسرو:
از این مشتی رفیقان ریائی
بریدن بهتر است از آشنایی

لغت کیسه : جیب، ظرف، امیر خسرو دهلوی:

کانرا که به کیسه نیست چیزی

خواری کشد از پی پشیزی

لغت دشخوار : سخت، ناصر خسرو:

گر آسانی همی بایدت فردا

مگیر از بهر دنیا کار دشخوار

لغت بشن : بدن، انوری:

وه که برخی زپای تا سر او

بشن و بالای چون صنوبر او

لغت رود : فرزندی، لسان الغیب حافظ:

از آندمی که ز چشمم برفت رود عزیز

کنار دامن من همچو رود جیحون است

لغت بل : بگذار، شاعری سروده:

مرا گوید بگو حال دل خویش

دلت خونین شود بل تا نگویم

لغت چلن : پریدن، امیر خسرو:

از چل چل تو پای من زار شد کچل

من خود نمی چلم تو اگر می چلی بچل

لغت پخچ : پهن شده، انوری سروده:

اگر بر سر مرد زد در نبرد

سر و قامتش بر زمین پخچ کرد

در کتاب ارزنده لهجه بخارائی تألیف آقای دکتر احمد علی رجائی بخارائی آمده است که این لهجه جزو تیره زبان فارسی دری است و بامطالعه آن معلوم می شود که تعداد زیادی از لغات این لهجه با لهجه خوانساری مطابقت دارد. بعضی از آن لغات عبارتند از:

لیواس یا لیباس: ریواس	یگ عالم: بسیار زیاد	چق چق: اختلاط
انجیل: انجیر	آق سقل: ریش سفید	دده: پدر، بابا
سیل: سیر تماشا	آفته: جلف و سبک	دولچه: پارچ
حُمب حُمب: حُم	اشپیژ: شپش	دُیم: دوم
دُنَب: دُم	باجه: باجناق	شفتالو: شلیل
سُنَب: سم	اشکیل: پایبند	غریله: غربال
تک: ته	پیلته: فتیله	فوته: لنگ حمام
قیله: قلیه	ترنگ: کشیده و محکم	کَجک: عصا
کیم: کی، چه وقت	مُیق: لکنت زبان	کَرَت: دفعه
آسه چک: آهسته	تُفگی: آب دهان	کُنْجاره: تفاله
یگ ضَرَب: شدت	تیار: آماده کردن	لِچک: روسری
تیز: سریع	تیمچه: سرای کوچک	میزک: بول ویشاب
یک کِلَه: دفعتاً	جوونه: گاو نر	

مولوی سروده:

شیرگیر و خوش شد انگشتک بزد

سوی مبرز رفت تا میزک کند

در کتاب باباطاهر نامه صفحه ۲۰۶ آمده: کارل هدنگ آلمانی انتساب

دوبیتی های باباطاهر را به لهجه همدانی و یهودی را رد کرده، گوید:
 آنها از گویندگان ناشناس نواحی مختلف است و خصوصیات دستوری
 و گویشی آنها را با لهجه های دیگر که عبارتند از: شیرازی، یزدی، نائینی،
 نطنزی، مازندرانی، گیلکی، خوانساری، محلاتی، سمنانی، سیوندی،
 کهرودی، و لری مطابق دانسته که در اصل فهلوی یا پهلوی بوده است.
 پاره ای از مفردات باباطاهر که واژه ای از لهجه خوانساری در آن به کار رفته
 بدین قرار است:

بیا پروانه تا باهم بسوزیم
 که حال سوته دل سوته داند

*

موکز سوته دلانم چون ننالم
 موکز بی حاصلانم چون ننالم
 نشسته بلبلان باگل بنالند
 موکز بی حاصلانم چون ننالم

*

بی تو تلواسه دیرم بوره بی وین
 چه زهر درکاسه دیرم بوره بی وین
 میم خون گریه ساقی ناله مطرب
 چه بزم با این سه دیرم بوره بی وین

غم و درد من از عطار واپرس
 درازی شب از بیمار واپرس
 همه گویند که حال تو چه باشد
 تو که جان و دلی یکباره واپرس

*

بدیدم برزگر نالان دراین دشت
 به خون دیدگان آلاله می‌کشت
 همی‌کشت و همی‌گفت ای دریغا
 که باید کشتن و هشتن دراین دشت
 دردیوان اشعار اوحدی مراغه‌ای که در قرن هفتم هجری می‌زیسته به
 عنوان فی‌لسان الاصفهانی در صفحه ۴۳۱ چنین آمده:
 دیم تو خورد و چشم مو تر
 هشکش ویکر وان خوزارو
 که دیم به معنی صورت و هشک یعنی خشک.
 وات که سر فلاکرو هینی تو ساعتی
 کین آه سوته دل بهر چه تو وات ایستاده بو
 که لغت واتن یعنی گفتن و بو یعنی باشد.

بند گیر و دلم انبار گفتن زتن آر
 مرد عاقل نه بیو تا که به کاری درکو

بپسندد سرزلفش که کرو دلهاصید
 گر نه هر لحظه به آن دام هزاری درکو
 اوحدی رنج بکربرت اگر کامی کو
 عاشقی سعی بکر بو که شکاری درکو
 گردلت میل به آن دیم کرو کردش کرت
 بو که ابروی و غلط بر بکناری درکو
 که لغت درکو یعنی گرفتار شدن و بنبو یعنی نیاید. لغت کرو و کرت
 یعنی کردن و بکر یعنی بکن
 سر ترسم که پایند هوای تو نبو
 دل نشو کرت که خاک کف پای تو نبو
 که لغت نبو یعنی نباشد و نشو کرت یعنی نمی تواند بکند
 وازنه واژن که ونگرد جهان کمترکوش
 کیم ویکاره توقه به وفای تو نبو
 پای جور تو کی شودارت که وین چرخ کوود
 مرد ویداد زلف سمن سای تو نبو

*

اگر زره صفت خلق ورستند به مهر
 سربه سر یکشبه یک ذره وفای تو نبو
 و اوحدی تا که تساتوشه جیش بدی
 چشم آن خود چه بوینو که وشای تو نبو

لغات واژن یعنی گفتن، دارت یعنی داشتن، کوود یعنی کبود، ورستند یعنی برخاستن، بوینو یعنی ببیند و نبو یعنی نباشد.

با تحقیقی که در این چند شعر به عمل آمد معلوم می شود که لهجه مردم اصفهان در سال هفت صد هجری چنین بوده که بقایایی از الفاظ و لغات آن هنوز در لهجه خوانساری موجود است.

بدیهی است بعضی از لغات و معانی را می توان در کتب فرس قدیم یافت که فعلاً نه در فارسی و نه در خوانساری با آن تکلم نمی کنند و آن لغات را نمی شناسند.

درفر هنگ تحفته الاحباب حافظ اوبهی هروی که در سال ۹۳۳ هجری تالیف شده، لغاتی به چشم می خورد که بالهجه خوانساری تطابق دارد.

اِنْدی: این قدر	پُرْزَه: قدر اندازه	چَوَل: خمیده
اَغَل: آغل گوسفند	پُرْز: کرک	خِرْه: لجن جویها
پیلگوش: گل سوسن	تَنْد: خشم	دَنْد: دنده پهلوی
بَل: بگذار	تِغ: نوک، قله	دِسْقَالَه: داس کوچک
بیرِیون: شجاع	تَنگ: دره، تسمه	اِسبَس: یونجه
بون: بام منزل	چَرنگ: صدای افتادن	سِنْدِلَه: کفش کهنه
پرچین: خار بالای دیوار	چَرک: شاخه نازک	میز: بول کردن

در کتاب فرهنگ بهدینان (زردشتیان) که گویش مردم اطراف یزد و کرمان می باشد و مدعی هستند که این زبان فارسی اصیل و مربوط به هزار سال قبل می باشد لغاتی شبیه به لهجه خوانساری یافت می شود که برخی از آن عبارتند از:

آروم: آرام	پرین: پنیر	دارائی: نوعی پارچه
آرخالُق: لباسی کوتاه	پلی: پهلوی	داریه: دایره
اُرسی: کفش	پینه: وصله پینه	داشتی: گوسفند ماده
آروون: آسیابان	پر: کمی	دَبّه: ظرف مایعات
اُوغوره: آغوره	تُرشالّه: برگه زرد آلو	دَبّه: ادعا
اُشتو: عجله	ترین: تنور	دَبنگ: ابله
امرو: امروز	تکوتینا: تنها	دِت: دختر
انگیر: انگور	تینیر: تنور	دُرُس: درست
اُو: آب	تومه: تخمه	دِرمنه: نوعی گیاه
اُوگِرِدون: ملاقه بزرگ	توون: خسارت	دِشمون: دشنام
اُوله: آبله	تیز: مزه ای زننده	دِغَر: درز
باربند: بهار بند	جوم: جام	دِگون: مغازه
بالا بود: اضافی وزن	چپش: بز دوساله	دِلمه: شیر نبسته
بلگه: نشانه	چشته: مزه دادن	دِمغ: پکر
بشن: اندام	چلی: بوی دنبه	دُبَره: دوباره
بورنی: بورانی	چنته: توپره	دوله: کوزه
بونه: بهانه	چو: چوب	دید: دود
پاتیل: دیگ بزرگ	چو: شایعه	دیز: دور
پاداری: مقاومت	چودار: گوسفنددار	رِسمون: ریسمان
پادو: نوکر	خو: خواب	ری: روی صورت
پرری: پررو	خین: خون	

رِیسَرِی: روسری	شَوْنِه سَر: هدهد	مِلِکِی: نوعی گیوه
زِمبیل: ظرف دستی	شیت: فلج	میرِه: شوهر
زِشْت: سوزش	قام: مخفی	نالی: تشک
زوما: داماد	قَوَه: قهوه	نِزیک: نزدیک
زِی: زود	کازْت: کارد	نُون: نان
سِیل: تماشا	کِیچِه: کوچه	واذ: باد
ساتیز: ساتور	کُدُم: کدام	وچا: بچه‌ها
سازُق: بقچه	کِدی: کدو	وَخت: زمان
سُرْمُر: سرکیف	کَرک: مرغ	ورزو: گاوانر
سَک: سقف دهان	کول: پشت	وید: بید
سِلِنْدَر: سرگردان	کُونَه: کهنه	ویر: حافظه
سِنْدون: سنگندان	گُدار: گردنه	ووا: وبا
سُو: سیب	گِمون: خیال	هَچ: هیچ
سُوژ: سبز	لِچ: خیس	هَرزِه: هرزه
سیرمونی: سیرایی	لِکِنْتَه: بی سروپا	هَرزِه: دیروز
سیرمه: سرمه	لَمپا: چراغ نفتی	هَشک: خشک
سِیسَک: سوسک	لُنْج: خلط بینی	هَشکِی: هیچکس
شاتیره: گیاه داروئی	مَجری: جعبه	هیزمه: هیزم
شَنُو: شنا	مَخ: گم	
شَوْنَه: شانه	مِرْتَه: مرده	

بخش دوم

لغتنامه

آ

آباجی: به مادر یا خواهر گفته می شود.	آبایش کور کُن: آتش خاموش کن.
آباد: نیاکان.	آبیش گزْدون: آتش گردان.
آبادی کوره: کوره ده	آبیش گفته: آتش گرفته.
آبری: آبرو	آبیش نشونی: آتش نشانی.
آبَلْک: ورگی ورگی کردن، ملق زدن	آبیش وازِش: آتش بازی.
آبیش: آتش، آذر.	آبیش واگُشنَن: آتش خاموش کردن.
آبیش پی دید: آتش بی دود.	آبیش وِزِکِزَن: آتش افروختن.
آبیش پینَن: آتش زدن.	آبیشی: آتشی، غضبناک.
آبیش پاره: آتشپاره، چابک، زرنک، شلوغ.	آج: تشنه، خواهان.
آبیش پَرَس: آتش پرست.	آجان: آژان، پاسبان.
آبیش چَرخون: آتش چرخان.	آجی: مادر، آبجی.
آبیشک: نوعی بیماری.	آجیده: تخت گیوه بافته شده، نوعی کفش.
آبیشکده: آتشکده.	آخ: صدای ناله.
آبیشکش: آتش کش.	آخِر: آخر، سرانجام.
	آخِر: آخر، معلف، جای خوراک دام.

آخِرُ الزَّمَانِ : آخر الزمان.	آزْتُ بَارَ : آرد و بار.
أَخْرَجَ جَرْبَ : رفاه فراوانی.	آزْتُ نُونُ : نان پختن.
أَخْرَجَ : آماده کردن خاک برای گل.	آزْتُ تُولَى : آردی، آغشته به آرد.
أَخْنَدَ : آخوند، اهل علم.	آزَجَهْ : آروغ زدن.
أَخِه : چونکه.	آزْخَالِقُ : نوعی قباى کوتاه.
أَخِي : افسوس.	آزْسالو : عروس دایی.
أَخِيْشَ : در موقع درد و ناخوشی	آزْسالَه : عروس خاله.
گویند.	آزْسامو : عروس عمو.
آدَاش : دو نفر همنام.	آزْسامَه : عروس عمه.
آدَرس : نشانی، آدرس.	آزْسانِلِین : متقلب، حریف.
آدَمَ : انسان، بشر، آدم ابوالبشر.	آزْغُ : آروغ.
آدِمی : آدمیزاد.	آزْقه : عصاخانه، کارگاه روغن کشی.
آدِمیزادُ : زاده انسان.	آزْنَج : آرنج.
آذَوَقَه : ذخیره خوار و بار.	آروم : آرام، ساکت.
آزَ : آسیاب.	آروم بگی : آرام بگیر.
آراسَه : آراسته، منظم.	آروم گفْتَه : آرام گرفته.
آراش : آرایش.	آروم گِئو : آرام شده.
آراشگا : آرایشگاه.	آروونُ : آسیابان.
آرامگا : آرامگاه، مقبره.	آره : آری، بلی.
آزْتُ : آرد.	آپیش : عروس.

آریش پزتن: عروس بردن.	آسه آسه (آش آسه): آهسته
آریش دین: عروس دیدن.	آهسته.
آرِسک: عروسک.	آسین: آستین.
آرِسک وازی: عروسک بازی.	آسین بالاخوسن: آستین بالا زدن.
آزاد: حر، رها، آزاد.	آسین دار: آستین دار.
آزار: ستم، رنج، عذاب، محنت.	آش: آش.
آزب: مرد بی زن.	آش پتن: آش پختن.
آزماشت: آزمایش، امتحان.	آشپزخونه: آشپزخانه.
آزموده: امتحان شده.	آش پزی: آشپزی.
آستر: آستر.	آش پشت پا: آش پشت سر مسافر.
آسری: آستری.	آشتی گنون: آشتی کنان.
آسکته: ابزار قاشق تراشی.	آشخال: آشغال، حس.
آسکی: یواشکی.	آش خوری: ظرف آش، آش خوردن.
آسمون جل: آسمانجل.	آشرمه: نمد زین اسب.
آسمون غرُمبه: غرش آسمان.	آشغال کله: آشغال کله.
آسنچی: چاقوی بدون دسته.	آشفته: پریشان، درهم برهم.
آسوده: راحت.	آش کزتن: دباغی.
آسون: آسان، سهل.	آش لاش: متلاشی.
آسونه: آستانه درب.	آش لاعابی: نوعی آش.
آسه: آهسته.	آشوبگن: آشوبگر، فتنه جو.

آش وَلَگْ : آش رشته.	آقْ : عاق.
آشیونْ : لانه، آشیانه.	آقا : آقا، بزرگ، پدر.
أَضْمَه : هاضمه، هضم کنندگی.	آقالو : پسر دایی.
آغاباجی : خواهر.	آقاله : پسر خاله.
أَغْرُ : در موقع بیرون رفتن یا سفر	آقامو : پسر عمو.
گویند و به معنی کجا می روی؟	آقامه : پسر عمه.
أَغْزُ : آغوز.	آکیلَه : نوعی مرض جذام، خوره.
أَغْسَنْ : چپاندن، انباشتن، به زور	آکِنْدَه : پر، مملو.
پرکردن.	آگا : آگاه، مطلع.
أَغْسَه : مملو، لبالب.	آل : خطر، مرض.
أَغْلُ : زاغه جای دام.	آلاخونْ والاخونْ : سرگردان،
أَغْمُ : نوعی غربال، چوب دور	بی خانمان، دربدر.
غربال.	آلاف اولوف : هزار هزار.
أَغْمُ : هلال ماه.	آلاگازسونْ : آرایش کرده، آرایش
آغیده : شیره انگور به قوام رسیده.	کردن خانمها.
آفْتُ پِخوسَه : آفت زده.	آلبَخارا : آلسیاه.
آفْتُ دِیه : آفت دیده، فاسد شده.	آلبَمُ : آلبوم عکس یا تمبر.
آفْتُ رِسَه : آفت رسیده.	آلمونْ : آرزو، حسرت.
آفْتی : شیطانی.	آلوونْ : مزاحم، آلوده کار، گریبان.
آفرینْ : آفرین.	آله : به یک طرف لمیدن، یک طرف کرسی.

آلئ : آلو.	آوازِ خون : آوازه خوان.
آلئش : معاوضه، عوض، وارونه.	آوتَه : بند بودن، آویزان.
آلئش والئش : معاوضه، مبادله،	آوش : آبستن، حامله.
عوض بدل.	آویزون : آویزان.
آماده : حاضر، مهیا.	آه : صدای ناله.
آمئل : آمبول.	آهان : آری، بلی.
آمخته : یاد گرفته.	آهکی : آهکی.
آمدامد : آدم بی عقل.	آهن : آهن.
آمو : عمو.	آهن سا : آهن ساب.
آمه : عمه.	آهن کود : آهن کوب.
آنده : آینده.	آهنگر : آهنگر.
آنی : فوری، لحظه‌ای.	آئ : آهای، حرف اشاره.
آواجی : مامان، مادر، آباچی.	آینه : آئینه.
آواز : هوار، داد و فریاد.	آیه : آیه قرآن کریم.

الف

اَبَدَا : به هیچ وجه.	اِتَّرَو : پاره می شود، پاره شدن گیوه
اَبْدَان : شهرستان آبادان.	و یا کفش.
اَبْرِشُم : ابریشم.	اِتْسَكِيكو : قطع می شود.
اَبْرِيم : ابراهیم.	اَتُّ عِيَال : خانواده، اهل و عیال.
اِبْلُ مَلَه : آدم تنبل و بیکاره.	اِتْكُو : می چکد.
اِبْلَه : ابله، احمق.	اَتْلُ : ماشین.
اَبُو الْهُوْلُ : چیز ترسناک.	اِتْوَمَه : می آمد.
اَبُو طَيَّارَه : اتومبیل قراضه و پر سر و صدا	اِتَيْنَان : می خرم.
اِبِي : دیگر.	اِتَيْنُو : می خرد.
اَتَر : خبر.	اِتِينَه ؟ : می خری ؟
اَتَر : ماشین.	اَثَاثِ كَشِي : حمل و جابجایی اثاثیه.
اَتَرَق : توقف در جایی.	اَثَاثِ كِيَه : لوازم منزل.
اَتَرخان : شخص خود بزرگ بین.	اُجُر : آجر.
اِتْرُكَاَن : به زحمت راه می روم.	اِجَارُكو : جویده می شود.
	اُجَارَه : اجاره.

اَجَارِه : می جوی.	اَخْتَر بگداری : بندرت، خیلی کم.
اَجَارِه نومچه : اجاره نامچه.	اَخ تَف : آب دهان، اخلاط.
اَجَارِه نومَه : اجاره نامه.	اِخْتِلَاط : شوخی و مزاح.
اُجَاق : دیگدان.	اِخْتِلَاط کِرَتَن : شوخی کردن.
اُجَاق کوز : بی فرزندی.	اِخْتَه : بی بیضه، مقطوع النسل.
اِجباری : خدمت نظام وظیفه.	اِخْلَاط : اخلاط.
اِجْعَل : بهانه، اطوار.	اِخْلَاق : روش، اخلاق.
اِجَل : اجل، مرگ.	اِخْمُ تَخْم : اوقات تلخی کردن.
اِجَل رَسَه : اجل رسیده.	اِخِيَه : چوبی که افسار چهارپایان را به آن بندند.
اِجْنَبِي : خارجی، اجنبی.	اِدا : حرکت، اطوار، ادا.
اِچْلا : می چرید.	اِدا اِطَوَار : شکلک و تقلید.
اِچْلو : می صرفد، دخل و خرج به هم می رسد.	اِدا کِرَتَن : بجا آوردن.
اَخ : در موقع ناراحتی و تنفر گفته می شود	اِدا نِدا : حرکت جلف، ادا و اطوار.
اَخ ، تَف : حرف تنفر.	اِدَب : وقار و ادب.
اُخْت : خو، آشنایی.	اِذْبِلِيكُو : می درخشد، برق می زند.
اِخْتِخُون : نام قریه ای است در اطراف خوانسار.	اِذْبُرْمُو : گریه می کند.
	اِذْپَالِه : اشک می ریزی.
	اِذْپَرُو : می پرد.

اِدِ تِلو : رهايت مى کند.	اِدُو زو : مى دود.
اِدْ خَلَا : تقريباً.	اِدو دِ شتَان : عبور مى کردم.
اِدُر : دارکوب.	اِدو شکو : مى خشکد.
اِدْ خارکو : مى خارد.	اِدو يشو : مى جوشد.
اِدْ خندو : مى خندد.	اِدى : ديگر.
اِدْ کيسو : نگاه مى کند.	اِيسو : مى چسبید.
اِدْ کُشو : مى کُشد.	اِذون : اذان.
اِدُر : دارکوب.	اِزباب : ارباب، مالک.
اِدْ غُرْمِنِه : غر مى زنى.	اِزبکو : چوب گز تکانى.
اِدْ کُخنو : سرفه مى کند.	اِزبون : صندوقخانه، اطاق پشتی، پستو.
اِدْ کُلمِنِه : لنگ لنگان راه رفتن.	اِرت بَر : وارث.
اِدْ گو : بايد.	اِرْج : قدر.
اِدْ گو : مى خواهى.	اِرْجِر دازِبِه : قدرش را بدان.
اِدْ گو بو : بايد باشد.	اِرْجِن : چوب بادام تلخ.
اِدْ گو به ؟ : مى خواهى باشى ؟	اِرْدِرى : کارگاه ارده سازى.
اِدْمو : باد سرد مى آيد، مى دمد.	اِرْدِنْگى : تپيا.
اِدْمونو : مى ماند.	اِرْدوال : سنگ سست ورقه اى ،
اِدوات : مى گفتى.	(لايه لايه).
اِدو درو : مى گذرد.	اِرْدَه : حلوا ارده.

اِرِزِشْت : ارزش.	اِرِیْزُو : می ریزد.
اِرِزُون : ارزان.	اِرِیْف : کج راه، اُریب.
اِرِزُونی : ارزانی، پیشکش، لایق.	اِرِ : ضمیر ملکی از.
اُرِسِی : تالار قدیمی، اتاق نشیمن.	اِرِاِرِیدان : ناله و ضجه و زاری
اُرِسِی : کفش چرمی، پافزار.	می کردم.
اُرِسِی دوز : کفاش.	اِرِاسَر (اِرِسَر) : از سر گرفتن
اِرِسِیز : محله اَرَسور.	اِرِاَوُل : سر از نو.
اِرِشِکِل : دره‌ای در خوانسار.	اِرِاَوِمل : از آنطرف.
اِرَق : عرق، عصاره.	اِرِاَوْن بِعَد : از آن به بعد.
اِرَق چین : عرقچین.	اِرِاَوْنِچِه : از آنچه.
اِرَق دِیزون : عرق ریزان.	اِرِاَوْن دِی : از آن رو.
اِرَق سوز : عرق سوز.	اِرِاَوْنِگِه : از آنکه.
اِرَق گیر : عرق گیر.	اِرِاَوِمل : از اینطرف.
اِرَقَه : حقه باز، کلک، ولگرد.	اِرِاَوِین پَس : از این پس.
اُرِمَک : نوعی پارچه.	اِرِاَوِین دِس : از این دست.
اِرِمِنی : ارمنی.	اِرِاَوِین دِی : از این رو.
اِرَنهوت : آدم بزرگ بی قواره.	اِرِاَوِی گُذِشْتَه : از جان گذشته.
اِرِواخ : ارواح.	اِرِذ : از تو.
اِرِواره : آواره، فک، فک زیر.	اِرِ دَس هادَن : از دست دادن،
اِرَه : اره.	گم کردن.

اَز دَس هِسْتَنَ : از دست رفتن.	اَز گوبو : می خواهد باشد.
اَز دَس هِسْتَه : از دست رفته.	اَساس : پایه، پی.
اَزَرُ : از او.	اَسائِکو : ساییده می شود.
اَز سَر گِفْتَنَ : آغاز کردن.	اَسباب : اسباب.
اَز طَرَفی تَر : از طرفی دیگر.	اَسباب چینی : نقشه کشی، اسباب چینی.
اَز قِضا : اتفاقاً، از قضا.	اَسباب وازی : اسباب بازی.
اَز قِلَم کِفْتَنَ : از قلم افتادن.	اَسبِناج : اسفناج.
اَزِمَ : از من.	اَسبِه بُبا : سگ پدر.
اَز میونَ وِر گِفْتَنَ : از میان برداشتن.	اَسبِه سِیزَن خورته : سگ سوزن خورده.
اَز وا : از آنجا.	اَسبِه وارَ : سگ باز.
اَز وَاچِه : از آنجا.	اَسبیدُ : سفید.
اَز وَرَ : از بر، حفظی.	اَسبیدُ پوش : سفید پوست.
اَز وَرَ : از دم، از یک طرف.	اَسبیدُ کِزَتَن : سفید کردن.
اَز وَرَ کِزَتَن : حفظ کردن.	اَسبیدُو : سفیداب.
اَز یا : از اینجا.	اَسپارَتَن : سپردن.
اَز یاچِه : از اینجا.	اَسپَرِه : چوب مخصوصی که به بیل می بندند.
اَز تِلو : رهایش می کند، به او اجازه می دهد.	اَسپَرِیزِه : تخم شربتی، اسفریزه.
اَز تِلِه : آزادش می گذاری ؟ ، به او اجازه می دهی ؟	اَسپَس : یونجه، شاهی.
اَز دازَت : داشت، نگهداشته بود.	

اِسْپَنْدُ : اسفند ، سپند.	اِسْمُکُو : به هم می سابد.
اِسْپَنْدُون : خردل، سبزی خوردن، شاهی.	اِسْمُ وَرْکِزْتَن : مشهور شدن.
اِسْپَه : سگ.	اِسْمِی : نامی، معروف، نامدار.
اِسْپِه خورْگِئَن : سگ خور شدن.	اِسَن : ایستادن.
اِسْپِیدْ تُخْم : سفیده تخم مرغ.	اِسَو : ایستاده است.
اِسْتِیفا : استعفا.	اِسَه : ایستاده ای.
اِسْخارَه : استخاره.	اِسْیرو : از خجالت سرخ می شود.
اِسْخون : استخوان.	اِساره : اشاره، نشان دادن.
اِسْخون دار : استخوان دار، با اصل و نسب.	اِسْپِیژ : شپش.
اِسْقَاط : کهنه و فرسوده.	اِسْپِیژْک : شپشک.
اُس قُص : استحکام، مقاومت، قدرت و توانایی.	اِسْتا : اشتها، میل.
اِسْکِنْدَر : اسکندر.	اِسْتِبا لَی : اشتباه لپی.
اِسْکِنَه : اسکنه، ابزار نجاری.	اُسْتُرْ چرون : شتر چران.
اِسل : استخر، تالاب.	اُسْتُرْ خون : شترخان، چشمه ای است.
اَسْلَحَه : اسلحه.	اِسْتِیفی : اشرفی، سکه.
اِسل کِسل : آداب و رسوم بی معنی.	اُسْتُلْم : شورش و غوغا کردن.
اِسْم بَرْتَن : نام بردن.	اِسْتِماع : اجتماع.
اِسْمَعِیل : اسماعیل.	اُسْتُو : شتاب، عجله.
اِسْم و رَسْم : شهرت، معروفیت.	اِسْتِهاد : اجتهاد.
	اِسْکاف : قفسه.

اَشْكُ رَتَنَ : اشک ریختن.	اَطْفَارِي : بازیگر.
اَشْكَمَ : شکم.	اَطْمِينُونُ : اطمینان.
اَشْكِمْبُو : شکمو، پرخور.	اَطْوَارِي : دیوانه وار.
اَشْكَمَ پُرَ : حامله، شکم پر، سیر.	اِغْلَانُ : آگهی.
اَشْكَمَ تَسْلِي : کلمه‌ای که در هنگام	اَعْيُونُ : اعیان و اشراف.
غذا خوردن گفته می‌شود.	اِغْفَالُ گِنَه : اغفال شده.
اَشْكَمَ تَلَه : عزادار شکم، کارگر شکم.	اُفَ : در موقع درد و رنج گویند.
اَشْكَمَ گُنْدَه : شکمو، بزرگ شکم.	اِفَادَه : افاده.
اَشْكَمَ وَشَه : شکم گرسنه.	اِفَاقَه : نتیجه.
اَشْكَمَ هَادَنَ : شکم دادن دیوار.	اُفَتَ : پایین آمدن قسمت.
اَشْكِنَه : اشکنه، غذای ساده ایرانی.	اُفْتُو : آفتاب.
اَشْكِيْلَ : چوب تغدیر، با آن دو	اُفْتُو پَرَسَ : آفتاب پرست.
ظرف را به هم می‌زنند.	اُفْتُو خورَتَه : آفتاب خورده.
اَشْكُ : اشک.	اُفْتُو دِرَزَنَ : آفتاب زدن، طلوع
اَشْمَارَ : شمردن.	خورشید.
اَشْنُونُ : اشنان، گیاهی برای ستشو.	اُفْتُو دِرَشْتَنَ : هنگام غروب آفتاب.
اَشْنِزَه : عطسه.	اُفْتُو رِی : آفتاب رو.
اَشْيَارَ : اشجار.	اُفْتُو گِرَدُونُ : آفتاب گردان.
اَصْفُونُ : اصفهان.	اُفْتُو گِفْتَنَ : آفتاب گرفتن.
اَطْرَاقُ کِرْتَه : توقف کرده.	اُفْتُو لَگَنَ : آفتابه لگن.

أَفْتُوْ مَا أَفْتُوْ : آفتاب مهتاب.	الْحُكْمُ لِلَّهِ : حکم، حکم خداست.
أَفْتُوْیَه : آفتابه.	الدَّنْگُ : بیکاره.
أَفْتُوْیِی : آفتابی.	الرَّزِیَه : می لرزی.
أَفْشُرَه : ملاقه چوبی مخصوص دوغ	السَّاعَه : این ساعت.
و شربت.	الْفَتْه : آشفته، پریشان.
إِفْلَاسْ نَوْمَه : افلاس نامه.	الْعَرَضُ : خلاصه.
أَقْلًا : دست کم.	أَلْکْ دَوْلْکْ : نوعی بازی با چوب.
إِکْبِیر : نامنظم، بی ریخت، آدم کثیف و ژولیده.	أَلْکْ کِزْتَنْ : غربال کردن.
إِکْثِیر : نایاب.	إِلْکِی : بیخودی، چوب الک دولک.
أَکْرَه و نَکْرَه : خدم و حشم.	إِلْمَاسْ : الماس.
أَکْنِی : ای داد، ای فریاد، حیف.	أَلْمْ شِنْگَه : شلوغی، همهمه.
أَکْیِ آکْیِ : صدحیف، واسفا.	أَلْمْ غَلْمْ : در هر صورت.
أَکْیِ هِی : افسوس، ای داد و بیداد.	إِلْنِگَاتْ : مزاحم، وررفتن، سربسر گذاشتن.
إِکْرِزْ : اگر.	إِلْوَازْ : الوار، تخته.
إِکْرِزْ چِه : اگرچه.	إِلْوَازَه : آرواره.
أَلَامَانْ : زینهار.	إِلْوَاطْ : الواط، لات، سرگردان.
إِلْبَالِی : آلبالو.	إِلَهْ بِلَهْ : جواب نادرست دادن.
إِلْبَالِی پِلُوْ : آلبالو پلو.	إِمَا : اما.
أَلْبَتَه : البته، مسلماً.	أَمَا : آماس، ورم، پینه.
أَلْخْ : نفرین، تعجب و تنفر.	إِمِیسَا : این بار، این دفعه.

اِمْتِحُونْ : امتحان.	اِنَّاِلَه : می نالی.
اِمْتِلُو : آزادم می گذارد، رهایم می کند.	اُنْبَارْ : انبار، انبر.
اِمْتِلَه : آزادم می گذاری.	اُنْ پَس پِرِه : روز قبل از پس پریروز.
اُمَحْلْ : آنوقت، آنزمان.	اِنْتَقَوْمْ : انتقام.
اُمُخْتَه : آموخته، یاد گرفته.	اُنْتِيَكَه : عتیقه.
اِمْدَارْتْ : داشتم.	اُنْجُولی : کوچک، ریزه پیزه.
اِمْرُو : امروز.	اِنْجِه اِنْجِه : تکه تکه، ریز ریز.
اِمْرُوئی : امروزی.	اُنْجی : او هم، آن هم.
اِمْرُوَه : امروزه.	اُنْجیلْ : انجیر، کتاب مسیحیان.
اِمَشِيْ : امشب.	اِنْدَارَه : اندازه.
اِمْگُو بَانْ : می خواهم باشم.	اِنْدَانْ اِنْدَانی : اندک اندک، کم کم.
اُمِلْ : آنطرف، آنسو.	اِنْدَانْ چَكْ : کمکی، ذره ای.
اَمْنِيَه : ژاندارم.	اِنْدَانی : کمی، اندکی، قدری.
اَمُوْنْتْ : امانت.	اُنْدُری : کاملاً کچل، طاس.
اَمُوْنْتْ گوْشْدَارْ : امانت نگهدار.	اُنْدَكْ مَنْدَكْ : کم و زیاد.
اَمُوْنْتی : امانتی.	اِنْدَاوْنْدْ : کم و کاست.
اَمُوْنْ نوْمَه : امان نامه.	اِنْدی : اینقدر، قدری، کمی.
اُمید : انتظار، آمین.	اِنْدِيْمَنْ : مقدار زیاد.
اِنَارْ : انار.	اِنْسُونْ : انسان.
اِنَّاِلَه : دم آخر.	اَنْگْ : علامت، برجسب.

اَنگاز : پندار، تصور، گویا.	اَنووا : آن است.
اَنگاز کِزَتَن : ترک کردن.	اَو : آب.
اَنگاره : تهیه، آماده کردن، پایه،	اَوآش : تعریف زیاد کردن.
طرح، نقشه، بر آورد، در صدد، سرحال.	اَو آلی : آب آلو.
اَنگاشتمون : گفتگو، حرف زدن.	اواز : آواز، صدا زدن.
اَنگُس : انگشت.	اَوآل : احوال.
اَنگُسِ بدان : انگشت به دهن.	اوالی : آبکی.
اَنگُس پیچ : انگشت پیچ.	اَو اَنبار : آب انبار.
اَنگُسَر : انگشتر.	اَو اَنگیر : آب انگور.
اَنگُسِ شمار : انگشت شمار.	اَو باریک : آب باریک.
اَنگُسِ نما : انگشت نما.	اَو یاش : هرزه، ارازل.
اَنگُسونه : انگشتانه.	اَو پَرته : آب برده.
اَنگَل : انگل، مزاحم، طفیلی.	اَو بِندهی : آب بندی.
اَنگُلک : انگلک، خبر کردن.	اَو پاش : آب پاش.
اَنگِلَه : آستین.	اَو پانگار : مجلس بعد از عروسی.
اَنگِنَه : ساس، گزنده موزی، سرخک.	اَو پَر : آب پز.
اون گِنا : همان شد.	اَو تُک دُماغ : خوار و بی مقدار،
اَنگیز : انگور.	بی ارزش و سبک شدن.
اَنگیز رِزه : گیاه تاج ریزی.	اَو تَل : آب تلخ.
اَنن : فلان.	اَو جاز : وسیله شیار زدن زمین.

اُو جَارو: آب و جارو.	اُو دُو: آب دوغ.
اُو جِي: آب جو.	اُو دوگوْلَه: آبگوشت.
اُو چَك: آب چک.	اُو دوْنِي: ممر در آمد.
اُو چَلُو: آب چلو.	اُو دِه: آبده.
اُو حَجَّت: نام چشمه ای که در بهار می جوشد.	اُو دِيَه: آب دیده.
اُو حِيضِي: آب حوضی.	اُو ر: در موقع تحریک و غضب گویند.
اُو خُوَر: شارب، سیل روی لب.	اُو راقِ گِنَه: اوراق شده.
اُو خُوَرِشْت: آبشخور، حق آب و علف، مسکن.	اُو رُوغَن: آب روغن.
اُو خُوَرِي: لیوان.	اُو رُوون: آب روان.
اُو خُوَسَن: آب زدن.	اُو زَن: آنطور، آنچنان، چنان.
اُو خِيَز: آب خیز.	اُو زَنجِي: آنچنان
اُو دَار: آبدار.	اُو زَنگِه: آنگونه که.
اُو دَان: آب دهان.	اُو زِي: آبی، حیوان آبی.
اُو دُرَه: آب دزدک، گیاهی است با ساقه مجوف.	اُو زِيَه: آبزده.
اُو دِيَسِي: آب دستی.	اُو زِيَر کَا: آراسته ظاهر و باطن خراب، آب زیرکاه.
اُو دُماغ: آب بینی.	اُو س: آبستن.
اُو دِنْدُون: نوعی گلابی ترش مزه.	اُو سَا: استاد.
	اُو سَا کَار: استاد کار.

اُو سالی : آبسالی.	اُو گنده : آب گندیده.
اُو سُو : آب سیب.	اُو گِنَن : آب شدن، ذوب شدن،
اُوشُم : آویشم، گیاه کوهی معطر، سعتر.	شرمنده شدن.
اوشون : آنها، ایشان.	اُو گِنَه : آب شده.
اُوشی : شیب آب.	اُو گوشت : آبگوشت.
اُوشیر : آب شیر.	اُوگی : کیسه رحم زن.
اُو طلا : آب طلا.	اُول : اول، نخست.
اُو غوره : آب غوره.	اُول دِسی : کار اول.
اُو غوره چَلَن : کنایه از گریه کردن.	اُول دُول : قرنطینه، حیل، طفره، تعلل.
اُو کِرَتَن : ذوب کردن، رد کردن جنس.	اُولنبو : آبلنبو، میوه آبکی و نرم.
اُو کِرته : آب کرده، ذوب شده.	اُولنبه : چشمه آبده.
اُو کش : آبکش، غذای شور،	اُوله : آبله.
نوعی کاغذ.	اُوله ری : آبله رو.
اُو کشَن : آب کشیدن.	اُولین : اولین، نخستین.
اُو کشه : آب کشیده.	اُومال : خمیریانان که روی آن آب بزنند.
اُوکی : آبکی.	اُومال پامال : کار زشت را مخفی داشتن.
اُو گِر دُون : آبگردان.	اُومپسا : آندفعه.
اُو گِرَم : آبگرم.	اُومد دارَتَن : پیشرفت کار.
اُو گِفته : آب گرفته.	اُومد نُو مد : آمد نیامد.
اُو گِل : آب و گل.	اومحل : آنوقت، آن زمان.

اُونُ : ضمیر اشاره آن.	اُوْهُوا : آب و هوا.
اُونَا : آنها، آنان.	اُوْیاَرُ : آبیار.
اُوْئِبَاتُ : آب نبات.	اِهْنُ تُلْپُ : با صد زحمت.
اُونُ پِرِه : پس پریروز.	اُهو : حرف تحقیر.
اُوْندِیه : آب ندیده.	اُهوئی : حرف صدا زدن با تحقیر.
اُونُ رو : آن روز.	اِهه : حرف تحریک.
اُونُ زِمونُ : آن زمان.	اُئی : ای، حرف ندا.
اُونُ سِرَه : آن سرا.	ایا : زن برادر شوهر.
اُونُشِی : آنشب.	اُیاری : آبیاری.
اُونُ کا : آن کجا.	اُئی بُیا : ای بابا.
اُونُ کَشُ : آن دفعه.	اُئی بُیامُ هی : ای داد و بیداد، ای وای.
اُوْ نِکَشَه : آب نکشیده.	اُئی برا : ای برادر.
اُونُ گِه : آنکه.	اُیجاَرُ : دسته خویش گاوآهن.
اُوْ تُما : آب نما.	اُیجَه : وجب.
اُونُ هَمَه : آنهمه.	اُی دادُ بیداڈ : ای داد و فریاد.
اُوْ وارونُ : آب باران.	اُئی دِرِیْزُ : احتیاط، پرهیز.
اُوْ وازی : آب بازی.	اُیِرُ : بیماری پوستی، جوش و
اُوْ واگِرُنُ : آب به آب شدن.	خارش پوست.
اُوْ وُسُنُ : به داخل آب پریدن، شنا کردن.	اُیِرُ : ابر.
اُوْ هِشْتَنُ : آب رفتن، کوتاه شدن لباس.	اُیِرُونُ : ایران.

ایمُونُ : ایمان.	ایزَارُ : ابزار کار.
اینا : اینها، ایشان.	ایزَنُ : اینطور، اینجور، چنین.
اینَجی : اینهم.	ایزَنچی : اینچنین، این قبیل.
ایندُو : این تویی.	ایزَنگه : همین که، اینطور که.
ایندوئو : این شمائید.	ایزَنبی : اینطوری، اینگونه.
ایندووا : این تویی.	ایژدها : اژدها.
این زووا : این روزها.	ایس : اندک زمان.
ایژوا : اینهاش، اشاره به کسی.	ایسَرَمُ ایسَرَمُ : خواهی نخواهی.
ایژوئو : اینها هستند، اشاره به جمع.	ایسگا : ایستگاه.
ایژو : این اوست. ایشان است.	ایش : حرف تحیر و یا تحقیر.
ایژوات : این را می گفت.	ایشا : انبار زمستانی کندوی عسل.
اینگنو : این می شود.	ایقات : اوقات، اخلاق.
اینمو : این منم.	ایقات تلخی : اوقات تلخی.
اینموئو : این مائیم.	ایلاد : اولاد.
ایتو : اینست.	ایلوآزه : آرواره.
اینوا : این است.	ایمال کار : اهمال کار.
ایوون : ایوان.	ایماله : اماله، تنقیه.
ایی : آبی.	ایمل : این طرف، این کنار.
ایری : ابری.	ایمل اوئل : این سو و آن سو،
	اینطرف و آنطرف.

ب

بادِ نَجُونُ : بادمجان.	بِ : باش، بود.
بازُ : لنگه، بسته، مرتبه، دفعه	بائو : چهار چوب درب.
باردار : زن بچه دار	باؤنگه : با آنکه.
بازِ پَرْتَن : حمل بار.	باپنگه : با اینکه.
بازِ پَسَن : بار بستن.	بابُ : طبق سلیقه، درخور.
بازِ بَنَد : بهار بند، جای بستن دام.	بابا پیر : شیخ ابا عدنان، از مشایخ
بازِ بِنَدل : لوازم، بار و بنه، اثاثیه.	صوفی مسلک.
بازُ بُنَه : بار و بنه.	بابا تُرک : از مشایخ صوفی.
بازِ پیچ : طناب.	بابینه : گل بابونه.
بازُت : شکل، قیافه، قواره.	باتجربه : باتجربه.
بازُتَن : آوردن.	باجه : باجناق، همیش.
بازِ جُومَه : رختخواب پیچ.	بادُم : بادام.
بازِ داز : حامله، با بار.	بادُمِسُون : بادام زار.
بارِ شُستی : بچه سقط کرده.	بادیه : ظرف مسی.
بارِ شُتن : سقط بچه.	بلفرض : فرضاً.

بارِکِ اللّٰه : آفرین .	بالا دین : نام محله‌ای در خوانسار.
بارِ کَش : بار بر.	بالخونه : بالا خانه.
بارِ کُوله : کوله پشتی.	بالن : بالین.
بارِ نومه : بار نامه.	بالنگون : بالنگو، تخم شربتی.
بارِ وَر : بار آور.	بالو : برادر پدر و مادری.
بارِه : بیاور.	بالیشم : بالش، متکا.
باریت : باروت.	بالیشمک : نوعی بازی.
باریک : نازک، لاغر.	بالیشم مار : تخم مار، بالش مار.
باریک ریسن : لاغر شدن.	بامبول : نیرنگ، حقه.
باژ : با او.	بامزه : بامزه، خوش طعم، خوش طبخ.
باش : نیاز، لازم، مورد احتیاج، حاجت.	بانی : مؤسس.
باشک : دم کشمش.	بانی : باشم.
باش : بزرگ، رئیس، زورگو، سردار،	بایز : بایر، زمین خشک.
سردسته، داش مشتی.	بایه : شاخه شکسته، قطعه چوب.
باغبون : باغبان.	بیا : بابا، پدر.
باغچه : باغچه، باغ کوچک.	بیا آریس : پدر عروس.
باغ گل : مزرعه‌ای در خوانسار.	بیا آمرزیده : پدر آمرزیده.
باقه : دسته علف.	بیا اسپه گنه : پدر سگ شده.
باقیز : بقیه‌اش، باقیمانده‌اش.	بیا بیا : ای وای، ای پدرم، پدر پدر.

بُیا زوما : پدر داماد.	بِتَاژْنِه : بتاز، بدوان.
بُیا گیری : پدرانه.	بِتَاش : بتراش.
بُیا مانی : پدر مادر.	بُتَّه : بوته.
بُیا مَرْتَه : پدر مرده.	بِجَرْنِه : هی اذیت کن ، هی طول بده.
بُیا مُسَر : پدر بزرگ.	بِچایِه : چائیده بود.
بُیا میره : پدر شوهر.	بِچَسْی : گرفته شده (در مورد صدا و سینه).
بُب چیری : نوعی سبزی کوهی که در آش می ریزند.	بِج بَح : به به .
بُب خَسیره : پدر زن.	بُجُبُوَحَه : بحران، کوران.
بُترینکا : بریده شد.	بُخْمِر : بشکن.
بُب سُلْطُون : بابا سلطان نام محله و منطقه ای در خوانسار.	بُخْمِر کا : شکسته شد.
بَبو : بچه ننه، ساده، بامبو.	بُخْت : شانس.
بُپَا : مواظب باش.	بُخْت وَرْگِشْتَه : بخت برگشته.
بُپاشگا : پاشیده شد.	بُخْتُوم : افترا، بهتان، تهمت.
بُپالکا : صاف شد.	بُخْچَد : برای تو.
بُپَر : بیز.	بُخْچَر : برای او.
بُپکا : پکید، ترکید.	بُخْچِم : برای من.
بُپِسا : پوسید.	بُخْچَه : بقچه، دستمال بزرگ.
	بُخْچِه : برای.
	بُخْسَمِین : زردک، هویج زرد.

بَدِشْت : اجازه دادی؟ مهلت دادی؟	بَخُش : بخشیدن.
بَدِ عُنُق : بد اخلاق.	بَخُور کا : خورده شد.
بَدِ قَدَم : بد قدم.	بِخِيَه : بخیه، کوک روی پارچه.
بَدِ قَلْب : بدقلق، بدعادت، بدرفتار، قلقلکی.	بَد : به تو.
بَدِ گَا جَارَتْ : باید می جویدی.	بَدِ اَحْم : بدخلق.
بَدِ گَا رِشْنَا : باید می فرستادی.	بَدِ اِدا : بد ادا.
بَدِ گَا رِشْت : خوب بود می رسیدی.	بَدِ بَخْتِي : بدبختی.
بَدِ گَا زَنْد : باید می زدی.	بَدِ بَرُو : تورا ببرد.
بَدِ گَا شِه : خوب بود می رفتی.	بَدِ بَسُون : داد و ستد.
بَدِ گَا کِرَتْ : باید می کردی.	بَدِ بُو : بد بو، متعفن.
بَدِ گَا کَاشْت : می خاستی بکاری.	بَدِ پِيْن : بدبین.
بَدِ گَا مالا : باید می مالیدی.	بَدِ پُر : ناپسند، ناخوشایند.
بَدِ گَا مِرَتْ : باید می مردی.	بَدِ پُور : بدخلق، ترشرو.
بَدِ گَا مُونْد : می خاستی بمانی.	بَدِ جِنْس : بدجنس، بدنهاد.
بَدِ گِل : بد ترکیب.	بَدِ چَشْم : بد چشم، نامحرم.
بَدِ گِمُون : بدگمان.	بَدِ ذَات : بد نهاد، بد اصل.
بَدِ مِزَه : بد مزه.	بَدِ رَقَه : بدرقه، مشایعت.
بَدِ مَسَب : لااوبالی، ناجور.	بَدِ سَكِش : پاره کردی، بریدی.
بَدِ مَسِي : عربده کشی، شرارت.	بَدِ سَكِنَج : بریدی.

بَدِّ مُعَامِلَه : بد معامله.	بُرَّان : بُرنده، قاطع.
بَدْمَنِه : بَدَم.	بِرَا نَه : برادر بی برادر، برادر ناتنی.
بَدَن : بدن.	بَرُّ بُون : درب بام.
بَدُّ ثَمَا : بد نما.	بِرُّ بُونَه : راه رو پشت بام.
بَدُّ ثَوْم : بد نام.	بَرُّ بِيَجُول : نوه و نتیجه.
بِدَوَر : تبریزین، تبرهیزم شکن.	بَرُّ بِيَك : صورت، قیافه، بد خشم.
بَد ویشنا : جوشانیدی.	بَرُّ پُور : در دهن.
بَد ویننده : تو را ببینند.	بَرُّ تَن : بردن.
بَدِیسا : چسبید.	بُرُّج : برج، جای کبوتر صحرائی.
بَدِینه : بدوان.	بُرُّزُو : فریرز (نام پسر).
بُر : توانایی دید، نیروی چشم.	بُرُّشْت : برش چوب.
بَر : درب.	بِرُّشْتُک : آرد سرخ شده با روغن و
بِرَا : برادر.	شکر یا شیرۀ انگور.
بِرَابَر : برابر.	بِرُّشْتَن : در رفتن.
بِرَات : حواله، برات.	بِرُّشْتَه : برشته، کاملاً پخته.
بِرَا زَن : برادر زن.	بِرُّشِه : در رفت، رها شد، لغزید.
بِرَاژ : برادرش.	بَرُّق : برق، لامپ.
بِرَاق : چشم زاغ، درخشان، جسور، گستاخ.	بَرُّق زِیه : برق زده.
بِرَام : برادرم.	بِرُّکَت : برکت، ریع، فزونی.

بَرْگُوفْتَن: در زدن.	بِرِیق: زگیل، لوله هنگ، ابریق.
بِرِلیون: برلیان.	بِرین: بیرون، خارج.
بِرْموم: موم.	بِرین بَر: خارج از محل.
بُرْمَه: گریه، اشک.	بِرین روی: بیرون روی، بیماری اسهال.
بُرْمَه خُوسَن: گریه انداختن.	بِرین کِفْتَه: بیرون افتاده.
بُرْمَه زو: گریان، گریه‌ای.	بِرین مُونْدَه: بیرون مانده.
بِرِنج: برنز، فلز زرد رنگ.	بِرین نِوِشْتَن: پاک‌نویس کردن.
بِرِنجِچَه: بذر نوعی گیاه طبی.	بِرین هِشْتَن: بیرون رفتن.
بِرِنج کُود: برنج کوب.	بِرین کِزْتَن: بریان کردن.
بِرِنشْتِن: بیرون رفته، کنایه از توالی رفتن.	بِرین کِنَه: بریان شده.
بِرِنومِی: بیرون آمده.	بِرَا: زائید.
بِرِوچَه: دریچه، درب کوچک.	بِرَابَان: زائیده باشم.
بِرُوز نَدُو: به روی خودش نمی‌آورد.	بِرَابُو: زائیده باشد.
بِرُوشکا: فروخته شد.	بِرَابِه: زائیده بود.
بِرُومِی: بیرون آمده.	بِرَايدَان: زائیده بودم.
بِرُون: بران.	بِرَابِه: بزائی.
بِرَه: اضافه نمودن یک دانه در بافتنی	بِرَزک: بذر کتان.
بِرَهْلَه: در سوراخ.	بِرَغَالَه: بزغاله.
بِرِشکا: ریخته شد.	بِرَزک: بزک، آرایش زنانه.



بُزْمَجَه: بزمجه، نوعی مارمولک یا سوسمار.	بِژْم چکنا: با اشاره به او فهماندم، حالیش کردم.
بِزَن بَکُوْد: زدن با ساز و آواز.	بِژوَن: به آنها.
بِزَن بَهاْدُر: شجاع، دلیر، کاربر.	بِژوَنویشنا: جوشاندند.
بِزَنکا: زده شد.	بِژِیْری: خریده است.
بِزَنگا: موقع حساس.	بَس: بست.
بِزُو: زائیده.	بِساط: بساط.
بِزُو: بزاید.	بَس پیخُوْشَه: بست زده.
بِژ: به او.	بِسَر: بستر، خوابگاه.
بِژاَر: بیاور او را.	بَسکیکا: بریده شد.
بِژْدی: او را دید.	بَسَن: چینی بست زن.
بِژْدی: او را دیده است.	بَسَن: بستن.
بِژَشْت: گذاشت، اجازه داد.	بَسَنی: بستنی.
بِژگارِت: خوب بود بریزد.	بُسُون: بستان، باغ.
بِژگاخرِت: خوب بود بخورد.	بُسُونکار: طلبکار، بستانکار.
بِژگاواَت: باید می گفت.	بَسَه: بسته.
بِژگِفْتی: او را گرفته، پسند کرده.	بَس هاچَسَن: بست نشستن.
بِژواَت: گفت.	بَسَه بِنْدی: بسته بندی، بار بندی.
بِژُل: رهایش کن.	بَش بُورَه: برو و بیا، رفت و آمد.

بَشَرَه : صورت.	بِقَالَ : سبزی فروش.
بَشْكُوْكَا : شکفته شد.	بُقَالِي : لوبیا.
بُشْكَه : بشکه.	بُقَالِي پُلُوْ : باقالی پلو.
بُشْخَابْ : بشقاب.	بُقَبْقَوْ : صدای بوق.
بُشْنْ : دامن، روی تن و بدن، اطراف،	بُقَعَه : بقعه، مزار، مقبره، بارگاه.
قد و بالا، به گردن دیگری انداختن.	بُقَيَه : گنج، قفسه، صندوقچه
بُعِيْدُوْ : دور است.	دیواری، دولابه.
بُعْجَه : بغچه.	بُكَارِنْدِه : مراد از کمیابی است.
بُعْدَادْ : کنایه از شکم، شهر بغداد.	بُكْشْ مَدِرْ : نوعی پارچه مقاوم.
بُعْرَنْجْ : مشکل، پیچیده.	بُكْفَتْ : افتاد، کنده شد.
بُعْضْ : به گریه افتادن.	بُكْفَتَانْ : شکسته و افتاده شده ام.
بُغْلْ : آغوش، کنار، پهلوی.	بُگُرْزْ : سرحال.
بُغْلْ بُزْ : کنار جایی را کردن.	بُگْمْ : بیگم، نام دختر.
بُغْلْ بُغْلْ : دسته دسته، بافه بافه.	بُگِنْدُوْ : گندیده و فاسد شده است.
بُغْلِيْ : عادت به بغل کرده.	بُگِنْدِيْ : بگندی، به فساد کار گویند.
بُغْلْ دِسِيْ : هم صندلی، بغل دستی.	بُلْ : آلت بچه، ابل، زرنگی.
بُفَنَارْ : به جهنم، به درک.	بُلْ : بگذار، رها کن، بهل.
بُقْ : حباب روی آب، تاول روی زخم.	بُلا : بلا، درد، آدم زرنک، بی جهت.
بُقَاعِدَه : حالت طبیعی، حسابی.	بُلَانْ : بگذارم.

بَلْ بَارِيكَ : لاغر، نحیف.	بُم : بمب.
بَلْبَشُو : هرج و مرج.	بُمبِس : بن بست
بَلْدَ : بلد، دانا.	بُمَبُو : سیخ روغن جهت آزمایش
بَلْدَ کَارَ : کاردان.	روغن و حبوبات.
بَلْدَینَ : بگذارید، اجازه بدهید.	بِم پَرْتُو : پرت کرده ام.
بَلْعَمَ : آب بینی، حلق و گلو.	بِم پَرْنِه : پرتم کن.
بَلْعُوَر : گندم نیمه خورد.	بِم تیرْتُو : خریداری کرده ام.
بَلْعُونِی : چوب مخصوص ماست زنی.	بِمْتِیْکُنُو : تکانده ام.
بَلْکَ : برآمدگی چشم.	بِمْدِی : دیدم.
بَلْکُم : بلکه، شاید.	بِمِرْتِی : مرده است.
بُلْ گِفْتَنَ : بُل گرفتن، چیزی را از	بِم سَاتِی : ساخته ام.
روی هوا گرفتن.	بِمْسِکِنَج : بریدم.
بَلْگَه : نشانه مال دزدی.	بِمْگوشِه : باید بروم.
بُلْنَد گِنَنَ : بلند شدن.	بِمِشْت : گذاشتم، اجازه دادم.
بُلْن گُو : بلندگو.	بِمِشْنِفْتِی : شنیده ام.
بَلْوَا : غوغا، همهمه.	بِمِکْنَان : بمکم.
بُلُوَر : بلور، صاف و تمیز.	بِنْدَال : طفیلی مزاحم.
بُلِیز : بلوز، لباس بافتنی.	بِنُوْمِی : بدنایمی.
بِمْن : به من.	بُوچَلِی : بوی روغن سوخته.

بُور: دمی.	بِنْدَه: بنده، برده، غلام.
بِمَل: رهایم کن.	بِن کُل: کلاً، تماماً، بالکل.
بِمَوَاتِنِ گفته ام.	بُنکُو: بساط گردش که پهن شده باشد.
بِمُون: بمان.	بُنْگ: آواز، بانگ، صدا.
بِمِیْرِ: خریده ام.	بُنْگا: بنگاه.
بِنَا: بنا، ساختمان.	بَنگاز: حرف بز.
بِنَا: بنا.	بُنْگِ رُو: صبح زود، بامداد.
بِنَا کِرْتَن: بنا کردن.	بُنَه: وسایل و اثاث صحرائی، اثاث
بُنَجَه: علفهای خشک هرزه کوهی متراکم.	سفر، رخت و لباس خانه.
بُنْچاق: سند قدیمی.	بِنِش: بنفش.
بَنْدِ اِنْگِیر: بند یا آونگ انگور.	بِنِشَه: گل بنفشه.
بَنْدُ باز: آرایش خانمها.	بُنِیه: قوه، توان.
بَنْدُ بَس: توطئه، زد و بند.	بُو: باشد، بو، رائحه.
بَنْدِ پِخُو سَن: بند زدن، آرایش صورت خانمها بواژو: بیارد.	
بَنْدِ تُمُون: بند شلوار.	بِواژُو: باریده است.
بَنْدِ تُمُونِی: اشعار بی سر و ته.	بِواژ: بگو.
بَنْدِ گَن: بند شدن، کنایه از جایی ماندن.	بِواژ کُو: گفته شود.
بَنْدُو: کفها و جرمهایی که پس از	بِواژ کُو: گفته شده.
ذوب گره بر جای می ماند.	بِوا سِیل: بواسیر.

بُو پَرْتَن : بو بردن، فهمیدن مطلبی.	بُو مَیَه : آمده بود.
بُو پیلِشک : بوی کهنه پارچه سوخته.	بُو مَه : آمد.
بُو جَار : پاک کردن غلات.	بُو مِی : آمده است.
بولونی : ظرف سفالی.	بُو مَیْدِه : آمده بودی.
بومِیان : آدم.	بُو مَیَّه : آمدی.
بُو جُولی : خیلی کوچک.	بُون : بام خانه، روی سقف.
بُو داز : بامعنی، دارای بو.	بُو نا : بوی رطوبت.
بُوَر : حفظ.	بُوَنَه : بهانه، عذر.
بُوَر : باور، قبول.	بُوَنَه گِیر : بهانه گیر.
بُوَر کی : کم غذا شدن.	بُو وَاَرَه : پدر دوم.
بُوَر گَنَن : خجل شدن.	بُو وَاکِشَن : بوئیدن، بوکشیدن.
بُوَرَنی : بورانی، نوعی خوراک.	بُو وُتَبُو : بود و نبود.
بُوَر وِ دِمَق : خجل، خفیف و سبک.	بُهَم اُو مِیَه : به هم آمده.
بُوَرِه : بیا.	بُهَم خُرَتَه : به هم خورده.
بُوَر : بدو.	بُهَم خُوَسَن : بر هم زدن.
بُوَرِیَنه : بوزینه.	بُهَم رِسن : به هم رسیدن.
بُوَرِیَه : بوزده.	بُهَم رِسه : به هم رسیده.
بُو قِلْمُون : بوقلمون.	بِی : باشی.
بُو گِفَتَن : بو گرفتن.	بِی : میوه به.

پیائون : بیابان.	پی بَرگ : فقیر، بی چیز.
پی ادب : بی ادب.	پی بره : بی بهره، بی نصیب.
پیاض دعا : دفتر دعانویس.	پیسن : چیزی را بستن، نان را به
پیاغسن : بزور پر کردن.	تنور چسباندن.
پیاغسو : انباشته است.	پی بلا : بدون زحمت.
پیاغسه : آکنده، پر، انباشته.	پی بی : مادر بزرگ.
پیاغتن : چپاندن، گنجانیدن.	پیپاشتن : پاشیدن.
پی افاقه : بی نتیجه، بی علاج، بی درمان.	پی پایه : بی اساس، بی پایه.
پیان : بیایم.	پی پُر پا : بی عرضه، بی اصل و نسب.
پی او : بی آب.	پی پکنه : پر میوه و پر بار بودن
پیالو : دختر دائی.	درخت، سرشار.
پیاله : دختر خاله.	پی پورتن : چیزی را بزور به کسی
پیامو : دختر عمو.	خوراندن.
پیامه : دختر عمه.	پیپورنه : سخت مشغول.
پی ایا : بی پدر.	پی پوشتن : پوشاندن.
پی بته : بی شخصیت، بی اصل.	پی پیچکا : پیچید.
پی بر : بی در، بدون در.	پی پیز : بی تجربه، بی پسر.
پی برا : بی برادر.	پی پیکنن : تسبیح را بند زدن.
پی بز بالون : بی در و پیکر.	پی پیلی : بی پولی.

پی تا : بیمانند، فرد.	پی چُونَه : بدونه چانه زدن .
پی تاغُنُن : چپاندن، پرکردن.	پی چی : بی چیز.
پی تَغُنُن : بزور جابجا کردن .	پیچینْدَن : چیدن.
پی تُکُنُن : قطره قطره چکاندن.	پی حِنَر : بی هنر.
پی تِلْفَنَه : آغشته، مالیده شده، درمورد	پی حِیْصَلَه : بی حوصله، عجول.
چسبیدن غذابه ظرف بکار می رود.	پی خایَه : بی بیضه.
پی تیغْت : بی تفاوت.	پیخ بُز : از ریشه بریدن.
پیخ : انگل گیاهان، جوانه گیاه تنباکو.	پیخْدی : بی جهت.
پیجَک : فاکتور جنس، ورقه حواله.	پی خُرِشْت : بی خورش.
پیجو : کلمه نامفهوم.	پیخ قِلَمی : ریشه گیاه داروئی کوش.
پی جُون : بی جان.	پیخ ماگو : شیرین بیان.
پی جوواب : بی جواب.	پی خُو : بی خواب.
پی چاره : درمانده.	پیخوَسَن : زدن.
پی چُدُر : بی چادر، بی حجاب.	پیخوَسِنْدَه : بزنند.
پیچُرَنُن : بول کردن.	پی خین : بی خون.
پی چَشْم رِی : بی چشم و رو، بی آبرو.	پی دازَنُن : گذراندن، تحمل کردن.
پی چَک چُونَه : بدونه چک و چونه،	پی دازَنَه : بگذران، تحمل کن.
بی گفتگو.	پی د پَرُو : می پرد، (به آدم می پرد).
پی چَنْد چُون : بی چون و چرا.	پی دَخَل : بی سود، بی فایده.

پیدُوزان: بدوزم.	پیدُونَه: دانه به.
پی دَرْمُون: بی درمان، بی علاج.	پی دُوم: بی دوام.
پیدِرْ تِه: آنجا نبود، نبود، یافت نشد.	پیدَه: بوده، بوده باشد.
پیدِرْ نی: نیست، حضور ندارد.	پی دید: بی دود.
پیدِرْ و مین: عادی شدن، دورهم بودن.	پیدِیسکا: چسبید.
پیدِرْ پدین: تشریف داشته باشید.	پیدِیستن: چسباندن.
پی دَس پا: ندانم به کار، بی عرضه.	پیدِیستَه: چسبیده، متصل.
پی دَس: بی دست.	پیدِیتن: کارد زدن.
پی دِسَه: بی دسته.	پی ذات راجِلَه: بی توشه.
پیدِشتن: دوختن.	پی ذیق: بی ذوق و سلیقه.
پیدِشتن: گذر، عبور، عفو و گذشت کردن.	پیرا: بی راه.
پیدْ گا خوش: خوب بود بزنی.	پیراپیر: حد اقل، ممکن، برابر،
پی دُماغ: بیحال.	یکسان، مساوی، دوبرابر.
پی دُمب: بی دم.	پی راجِلَه: بی ذخیره.
پی دِنْدُون: بی دندان.	پیرتن: ریختن.
پیدِوازان: به تو می گویم.	پیرته: ریخته.
پی دُورُو: بی دروغ.	پیرسان: برسم، اگر فرصت کنم.
پیدونک: تخم شپش.	پیرق: بیرق، علم، علامت.
پی دُونَه: بی دانه.	پی رگ: بی غیرت.

پی سَبَب: بی سبب.	پیَرَه: بهره، تولید مثل زنبور عسل.
پی سَرُ پی پا: بی سرو پا، فرومایه.	پیَرَه: ملاقه، قاشق بزرگ.
پی سَرُ سَامُون: بی سرو سامان، بی تربیت.	پیَره گیری: بهره گیری.
پی سَلِیقَه: بی سلیقه.	پی ری دِرِو اسی: بی رو دریاستی.
پی سُو: گذاشته است، نهاده شده است.	پی ریژ: بریز.
پی ش: زیبا، قشنگ.	پی ریشه: بی ریشه و اصل.
پی شیل پیلَه: بدون مکر و حيله.	پی رِنْدَن: بریدن، گسستن.
پی صَحَب: بی صاحب.	پی رِنْدَه: بریده.
پی صَوَرَت: بی شرم شده.	پی ریه: بریده، بی رویه.
پی طَال: دام پزشک.	پی زَادُ وَلَد: بی فرزند.
پی عَوْنَه: بیعانه.	پی زَبُون: بی زبان.
پی غَالَا زَنَه: تند بنویس.	پی زَقُ زُو: بی دردسر.
پی غَالَا زَنَن: تند و بد خط نوشتن.	پیژاژ: به او بگو.
پی غُو: ساده لوح است.	پیژاغس: به زور جا کرد.
پی ف: جغد.	پیژخوسو: او را می زند.
پی فایده: بی نتیجه، بی فایده.	پیژگا وات: خوب بود به او
پی ق: بوق، پیوند به گیاه، ساده لوح.	می گفت.
پی قراری: بی قراری.	پیژ ماسنا: کنایه از سیلی زدن،
پی قُوا آر خَالَق: کنایه از آدم بی حیا.	تثبیت کرد.

پی قُوارَه : بی قواره.	پیل خُرَتَه : بیل خورده.
پیقَه : ساقه یونجه یا علف بیابانی	پیلدار : بیل زن.
خشک شده.	پیل دِسَه : دسه بیل، نوعی بید.
پیک : چهره، عبوس و ترش رو.	پیل کُم : بیل کوهی.
پی کالا : بی کلاه.	پی لَکَه : بی حادثه، بی تقلب.
پیکرتَن : فرو کردن.	پیلَه : یک دفعه، یک قسمت، پارتی.
پیکس : نگاه کن.	پی لیمو : به لیمو.
پیکسَن : نگاه کردن، نظاره کردن، دیدزدن.	پیم : متن، بوم، دشت، صحن،
پی کُفت : افتاد.	سرزمین، ترس، وحشت.
پیککَنَن : کوک زدن.	پی ماژ : به من بگو.
پی کَلَه : متهور.	پیماسَنَن : ماسوندن، به سختی زدن.
پی گُدار : بی ملاحظه.	پیماعش : به زور جا کردم.
پیگنا : خورد، اصابت کرد.	پیمالن : مالیدن.
پیگمون : بی خیال.	پی مانپی : بی مادر.
پیگونه : بیگانه، نا آشنا.	پی محل : سبک.
پیل پیخوسَه : بیل زده.	پی مژ : بی مزد.
پیل پیل : قطره قطره.	پی میزگی : بی مزگی.
پیل تُکُدار : بیل شخم زنی.	پیمسَن : دفع غائط کردن.
پیلچَه : بیلچه.	پیم غالزنا : تند نوشتم.

پیمکو: به من میسازد.	بینه: بینی، نگاه کنی.
پیمگنو: به من برخورد می کند،	پی نیز: بی نور.
به من می خورد.	پی نیکر: بی نوکر.
پیموارو: به من می گوید.	پیواتن: گوشزد کردن، گفتن.
پی مونتند: بی مانند.	پیوارسن: جستجو کردن.
پی می: بی مو.	پیوارو: باران خورده است.
پیمی: بومی، اهلی.	پیواره: چوبی که با آن خیمه پیا می کنند.
پی میره: بی شوهر.	پی وچ: بدون وجه.
بینان: بینم.	پیور تو: افتاده است.
پیندشته: ندوخته.	پی وژدان: بی وجدان.
پی نما: بی نماز.	پیوسن: پریدن.
پینکفته: بی تناسب.	پی وضحی: بی وضو.
پینما: بنما، نمایش بده، نشان بده.	پیوه: زن بی شوهر، مرد بی زن.
پی نمک: بی نمک، غیر ملیح.	پیوه ساز: بی شوهر، بی سرپرست.
پینن: گذاشتن، قرار دادن.	پی همتی: بی همتی.
پینن: دیدن.	پی همه چی: بی همه چیز.
پی نوم نشون: بی نام و نشان.	پی هوا: بی ملاحظه.
پینه: رختکن حمام.	پی یاد ویز: کم حافظه، کم هوش.

پ

پا پیریه : پابریده، قطع رابطه کردن.	پا کِرتَن : تامل کردن، درنگ.
پا پِیَن : پانهادن، عازم شدن.	پا تیل : ظرف مسی بزرگ.
پا پِی : پابریه، پابریده، قطع رابطه کردن.	پا چال : پشت ترازو.
پا پِیَن : پانهادن، عازم شدن.	پا دَو : شاگرد مغازه.
پا پِی : پابریه، پابریده، قطع رابطه کردن.	پا رَسَنگ : وزنه معادل وزن ظرف.
پا پِی : پابریه، پابریده، قطع رابطه کردن.	پا سوز : ضرر دیده، سوخته.
پا پِی : پابریه، پابریده، قطع رابطه کردن.	پا ک : همه.
پا پِی : پابریه، پابریده، قطع رابطه کردن.	پا گَنده : بزرگ پا.
پا پِی : پابریه، پابریده، قطع رابطه کردن.	پا خِج : پهن شده.
پا پِی : پابریه، پابریده، قطع رابطه کردن.	پا توش : پرپشت.
پا پِی : پابریه، پابریده، قطع رابطه کردن.	پا س : عقب.
پا پِی : پابریه، پابریده، قطع رابطه کردن.	پا رِشَتَن : در رفتن پا.
پا پِی : پابریه، پابریده، قطع رابطه کردن.	پا پِیَن : اسهال.
پا پِی : پابریه، پابریده، قطع رابطه کردن.	پا بَس : پای بست.
پا پِی : پابریه، پابریده، قطع رابطه کردن.	پا بَسّه : پای بسته.

پا جُوش: روئیدن شاخه و جوانه از	پارَنج: برنج نکوبیده، چلتوک.
بن و ریشه درخت.	پارَنه: گوساله جوان ماده.
پاچُول: قلم پا.	پارَه: پاره، تیکه، قطعه.
پا چُول چرا: محل پر ماجرا و بلوا.	پارِه پُورَه: پاره پوره، کهنه، مندرس.
پاچه: پاچه، قلم پای گوسفند.	پازَن: بز کوهی.
پاچه تَمُون: پاچه شلوار.	پازَهَر: پادزهر، تریاک، ضد سم.
پاچه کُو: دامنه کوه.	پاش: وا گذاشتن، مواظبت، قدم.
پاچه وِرماله: زورگو، حقه باز،	پا سِنَگین: کم همت، سنگین پا.
بررو.	پاسَه: ظرف گِل کشی دو نفره.
پاچیل: ظرف مخصوص گز تکانی.	پاشَن: پاشیدن.
پاچین: پیراهن زنانه، لباس بلند	پاشَنه: پاشنه پا، پی در.
زنانه.	پاشِنه کَش: پاشنه کش.
پا حِمِرته: پا شکسته.	پاشُورَه: پاشوره، کناره حوض.
پاخِرَتَن: سزای عملی را دیدن.	پاشُورِه کِرَتَن: پاشوره کردن.
پادار: پایدار.	پاب قِلا: نوعی سبزی کوهی
پاداری: پایداری، ایستادگی.	پاغِلا: برف اندک.
پازَتی وازی: پارتی بازی.	پاکاز: شخصی که در ده عایدی
پازچه: پارچه.	جمع می کند، دشتبان، نوکر.
پازچینه: پله.	پاک دُومَن: پاک دامن، عقیف.

پاکیز: همه اش، تماماً، همگی، یکسر، یکباره.	پامنبیری: پامنبری، کمک به روضه خوانی.
پاکش: پاکشیدن.	پاوازی: دبه کردن، بهانه گیری.
پاک کزتن: پاک کردن.	پاورچین: پاورچین، آهسته راه رفتن.
پاکیزه: پاکیزه، نظیف، تمیز.	پا هادن: پا دادن، پیش آمدن.
پاگشا کزتن: پاگشا کردن.	پایز: پائیز.
پاگفتن: پاگرفتن، استوار شدن.	پایزه: پائیزی.
پاگیره: عقد نامه عادی، قولنامه ازدواج.	پایه: پهن خشک شده گاو برای سوزاندن در زمستان.
پال زین: جان کندن.	پپه: آدم بی ادراک و ابله.
پالش: آبکش.	پت پت: آهسته سخن گفتن.
پالکی: همراه، همسفر، نوعی کفش از چرم گاو، هم کفو.	پت (پته): راز، سر، ورقه، جواز عبور.
پالنن: له کردن و صاف کردن.	پت پرو: تیکه و وصله زدن.
پالنه (پالونه): پشته یا گردی روی دیوار.	پت پن: پهن، پهن و بی قواره.
پالون: پالان، پوشش چهارپایان.	پتل پرت: کنایه از دور دست، راه دور.
پالوندوز: پالان دوز.	پتل پلو: غذا با بلغور گندم.
پالون سائده: تجربه دار.	پتله: بلغور گندم پخته.

پَتَنُ : پختن.	پَرِ پاچَه : ران پا، ساقه پا.
پُتُولُ : هول شده، عجول.	پَرِ پا قُزُصُ : استوار، محکم.
پَتَه : پخته.	پَرِ پَرِ نَک : پروانه.
پَتی : لخت و برهنه، خالی.	پَرِ پَرِ و : نازک.
پَتیارَه : زن پیر بی حیا.	پَرِ پیش : خاشاک.
پُخْتِرُ : فاخته، نام مرغی است.	پُرِ پِئُمُونُ : پرو پیمان، مملو.
پَخِجَه : مگس.	پَرُتُ پَرُتُ : صدای چراغ نفتی.
پَخِجَه پَرُونُ : مگس پران.	پَرُتُ پَلا : چرت و پرت، حرفهای
پَخِجَه گُش : مگس کش.	بیهوده و بی ربط زدن.
پَخِجَه گُورَه : پشه.	پَرُتُ کِرَتَنُ : پرت کردن،
پَخُ دارُ : زاویه دار، گوشه دار.	دورانداختن.
پَخَشُ : پراکنده، پخش.	پَرُتْگا : پرتگاه.
پَخَشُ پارُ : پراکنده شدن.	پَرُتُ گِشَنُ : پرت شدن،
پَخَمَه : پخمه، کودن، بی عرضه،	از جایی افتادن.
مات، ساده، کم هوش و هواس.	پَرُجُ : کج کردن و برگرداندن میخ.
پُرِ اِشتا : پر اشتها.	پُرِ چَنَه : پرچانه، پر حرف.
پُرِ اَوُ : پر آب.	پَرِ چِینُ : حصار
پُرِ اِیلادُ : پر اولاد.	پَرِ چِین : کج کردن میخ نعل پای
پَرِ پا : پا، پایه و اساس.	چهارپایان.

پُرچین: رویه دادن، جمع کردن.	پُر سُون پُر سُون: پُرسان پُرسان.
پُر حنر: هنر مند، پر هنر.	پُر طمع: پر طمع، حریص.
پُر حوصله: پر حوصله، صبور،	پُر قچه: جرقه آتش، اخگر.
بردبار.	پُر کِرتَن: پر کردن.
پُر خُو: پر خواب.	پُر گَن (پُر گَنَد): ریختن خاک روی
پُر خین: پر خون.	برف.
پُر داخت: پرداخت، صیقل دادن.	پُر گَنَن: پر شدن.
پُر ده: پرده.	پُر گ وِرَنَن: از سر باز کردن.
پُر ری: پر رو، بی حیا.	پُر می: پر مو.
پُر ز: اندک، مقدار کم، ذره.	پُر ن غِلا: پنیرک.
پُر ز: بوی سوختن پشم و کرک.	پُر نَن: پراندن.
پُر ز گِنَن: خرد شدن خمیر خشک.	پُر نه: پریده.
پُر زو له: مقدار کمی خرده ریزه.	پُر و: تیکه زدن، وصله زدن، کهنه و
پُر زه: تکه، ذره، چیز اندک.	پینه دوزی.
پُر زه پُر زه: ریزه ریزه، اندک اندک.	پُر واد: پر باد، متکبر.
پُر ش: مجلس ختم، مجلس ترحیم	پُر واز: فربه، چاق.
و مصیبت.	پُر واز: پرواز، بال زدن.
پُر ستار: پرستار.	پُر ه: حرف صدا کردن افراد
پُر سو: پر نور.	همانند هی پسر.

پِرِه : پرپروز، دو روز قبل.	پَس پِلَانِه : کنار بگذار، ذخیره کن.
پِرِه شِی : پریشب.	پَس پیاز سال : سه سال قبل.
پِرِشَه : پوست ناخن.	پَسْتَرِین پِرِه : چهار روز قبل.
پِرِین : پنیر.	پَس چُرُنُن : به عقب برگشتن.
پِزا : زود پز، زود پخت.	پَس رِفَت کردن.
پِز هَادَن : پز دادن.	پَس چِسَن : عقب نشستن.
پِژْمُرْدَه : افسرده.	پُسچِی : پستچی.
پِسا : نوبت، دفعه، وقت.	پَس خُر : پسمانده خور.
پِسا چِیَنه : خوشه چینی، برای بار	پَس خُوسَن : تأخیر انداختن،
دوم به جمع آوری پرداختن.	پس انداختن، پس انداز کردن.
پَس اُفَت : ذخیره، پس انداز.	پَس خُونَدَن : پس گرفتن دعوت.
پَس اِلَه (پِسلَه) : ذخیره،	پُسْخُونَه : پستخانه.
مخفی شده، کنار گذاشته شده.	پَس دَس : ذخیره، پس دست.
پِسانِی : رویه کفش.	پَس دَن : پس دادن.
پَس اُو : پس آب، آب دوم.	پَس رَس : دیر رس.
پَس پِرِه : سه روز قبل، پس پرپروز.	پَس رِسَنَن : پس فرستادن.
پَس پِرِه شِی : دو شب پیش،	پِسیژ دُو : پس داده است.
پس پریشب.	پِسیژ دِه : به او برگردان.
پَس پِسی : به عقب رفتن، قهقرا.	پَس کِرِه : پس کرایه.

پس کِشَن : پس کشیدن.	پسین : عصر، آخر روز.
پس کَفْتَن : پس افتادن، عقب افتادن.	پُش بَنَد : به دنبال، پشت بند.
پس کَفْتَه : عقب افتاده.	پُش پا : پشت پا.
پس کُو : پشت کوه.	پُشت ری : پشت و رو، وارونه.
پس کُوَرُ : پس او کو.	پُشته : ریزش دیواره چاه، پشته،
پس کیچَه : پشت کوچه.	بلندی، تپه، توده.
پس گِرِ دَنی : پس گردنی.	پُش دَارُ : پشت گرم، پشت دار.
پس گِفْتَن : پس گرفتن.	پُشْتَا : پنج شش عدد.
پسِلَه خُرُ : پسمانده خور.	پُشش رو : پنج شش روز.
پس مُونَدَه : پس مانده، عقب مانده.	پُشْقَاب : بشقاب.
پس نَمَا : مأوم، پس نماز.	پُشک : قرعه، تقسیم، برابر کردن.
پس نَن : ذخیره کردن.	پُشکِل : مدفوع گوسفند.
پس وَاچَرَنَن : به عقب ادرار کردن.	پُش گُلی : فرش پشت گلی.
پسُونُ : پستان.	پُش گوش خُوسَن : پشت گوش
پسُوندَارُ : پستاندار.	انداختن، سهل انگاری و بی توجهی.
پسَه : پسته.	پُشْمِر پَرِشکُو : پشمش ریخته
پس هاچِسَن : عقب نشینی.	است.
پس هِشْتَن : پس رفتن.	پُشْمُولی بَک : پشمالو، نوعی پیاز
پسپی : اتاق عقبی.	کوهی خوراکی.

پَشَوَه : چوبک، گیاه پاک کننده.	پَل : مرز، کرت، سرچوب ماست زنی.
پَعَه : کلمه تعجب، ناراحتی و یا حسرت.	پَل : پر، بال.
پَعَر : فضولات چهارپایان.	پَل پَل : بی تعادل.
پَفاز : چوب کوچکی که در میان	پَلارَه : خوشه کوچک انگور که از
قالب کفش یا درشکاف چوب گذارند.	خوشه بزرگتری جدا شود.
پُف کِرْتَه : پف کرده، ورم کرده.	پَلاش : سرگردان.
پُفی : شش، جگر سفید.	پَلاش کُوتَه : پارچه یا لباس کهنه.
پُفیوَز : ترسو، بی عرضه، بی درد،	پَل دِک : چوب مدور دوک پشم
بی غیرت، تو خالی، بلوف زن.	ریسی.
پَق : کلمه ترساندن.	پَلَشْت : پلید، ناپاک، بدکاره.
پَقچه : مگس.	پَل کَرک : پروبال مرغ.
پَک : انبار حبوبات داخل دیوار	پَلگار : پرگار، طرز، روش.
خانه.	پَلگِر وَزَنه : دست به سرش کن،
پُک : مکیدن سیگار.	سرگرمش کن.
پکا : تحمل، طاقت، قدرت، توان.	پَلْمِز : فیس و افاده، تکبر، یال و
پَک پُوز : لب و لوجه.	کوپال.
پَکَر : گیج، حیران، افسرده.	پَلنگ : پلنگ.
پُکَنَن : ترکاندن، منفجر کردن.	پَلنگه : خوشه انگوری که لاغر و
	ناقص باشد.

پَلُو: برنج، پلو.	پَنْجَلِ حَم: جزوه‌ای که حاوی جزء
پَلُوون: پهلوان.	آخر قرآن کریم باشد.
پَلُوون پَنْبَه: آدم چاق ولی	پَنْجول: پنجه.
بی مصرف.	پَنْجَه: پنجه، پنج انگشت.
پَلَه: پرتاب، چوبی که با آن ماست	پَنْجَه داری: ظرف سفالی ده سیری.
می‌زنند، چوبی که با آن میوه درختان	پَنْحاس: باد و ورم کرده، پینه کرده،
را می‌تکانند.	چرتی، بی‌قواره.
پَلَهَر: گیاه، علوفه دام.	پَنْد: منتهی الیه روده بزرگ، مقعد.
پَلی: پهلو، جنب، نزدیک.	پَنْد پیلیر: بواسیر، مبتلا بودن به
پَلی چَرَب: ثروتمند، متمول.	بواسیر.
پَلی دَرَد: پهلو درد.	پَنْدِر پَرَنوئی: بد قیافه شدن، قرمز
پلیشترک: پرستو، چلچله.	شدن.
پَلِیشْتو: اسلحه‌ای قدیمی.	پَنْدِل تُفّی: زردنبو.
پَن: پهن، گسترده.	پَنْدوَر: پینه دوز، کفاش.
پنا: پناه.	پَنْدومَه: آب راکد، آب بند، آبگیر.
پناگا: پناهگاه.	پَن کِرَتَن: گستردن، پهن کردن.
پَنْبَه: پنبه.	پَنگ: پیمانه یا پیاله برای آبیاری
پَنْجا: پنجاه، ده سیر.	ساعتی زراعت.
پَنْجَرَه: پنجره.	پَنه: پینه پوست.

پَنهُونَ : پنهان، مخفی.	پُوسْدَارَ : با پوست.
پَنِی : پهنای.	پُوش کِنْدَنَ : پوست کندن، صدمه زدن.
پَنِیرَ : پنیر.	
پُو : پود قالی، (تار و پود).	پُوسْوَاتَه : بلغور، گندم پوست گرفته.
پُوپ : کاکل مرغ، تاج خروس.	پُوسْوَاکِرْتَه : پوست کنده شده.
پُوپُو : تاج خروس.	پُولا : ذخیره.
پُوتَ : پیت حلبی.	پُولَارَ : کفش، گیوه.
پُوجَارَ : کفش.	پُونَ : دوش، عهده، پشت، تحمیل بار.
پُورَنَه : بهم ور رفتن.	پُونِژِشُو : بر عهده دارد، به گردن گرفته.
پُوزَ : لب. ولوچه، اطراف دهان.	پَه : در حالت تعجب گفته می شود.
پوز پوز : با بی میلی غذا خوردن.	پِی : پیه.
پُوزَ بَنَدَ : دهان بند.	پِیَادَه : پیاده.
پُوزَ پِیَنَنَ : لب زدن.	پِیَاژ دَاعا : کتاب دعا.
پُوزَ مَالِی : کتک خوردن (اصطلاح).	پِیَالَه : پیاله.
پوز هَمَنَنَ : ساکت و آرام.	پِی بُرَ : پی بریدن.
پُوش : پوست.	
پُوسَالَه : پوست گردو و بادام.	پِی بَرْتَنَ : پی بردن، مطلع شدن.
پُوس پُوس گِیَنَنَ : پوسته شدن، پوست نو آوردن.	پِی پِیچُولَ : جستجو کردن، حرف درآوردن.

پیت : همدیف، جور، ظرف حلبی .	پیزآمّه : پسر عمه.
پی جوری : جستجو کردن.	پیرایه : زیور.
پی جو هشتن : دنبال آب رفتن.	پیز برا : پسر برادر.
پیچازی : پارچه روسری راه راه	پیز بیده : پیر شده.
رنگارنگ.	پیز پاتال : پیر و فرتوت.
پیچ تُو : پیچ و تاب.	پیز پرتاله : سالمند، پیر و فرتوت.
پیچ خُرَتَن : پیچ خوردن.	پیز چه : پسر بچه.
پیچ مُورَه : پیچ مهره.	پیر حِف حِفُو : کنایه از شخص پیر و
پیچَنَن : پیچاندن.	مریض.
پیچَنَه : پیچیده.	پیز خُوا : پسر خواهر.
پیچُول : فشار با دو انگشت ،	پیز کُور : عاجز و سالخورده.
آزار دادن.	پیز گَنَن : پیر شدن.
پیچه : نقاب صورت زنانه.	پیز مِرْد : پیرمرد.
پی خُو : به طرف خود.	پیزَن : پیراهن.
پی خُوسَن : دنباله گیری کردن.	پیزَن خُو : پیراهن خواب.
پی دِنْدُون : لته.	پیز وَتَه : پسرانه.
پی دُون : ظرف چربی.	پیزَه : پسر، پسرک.
پیز : پسر.	پیز هالو : پسر دایی.
پیز آمو : پسر عمو.	پیز هاله : پسر خاله.

پیشال : پوشال.	پیزیز : پرهیز، خودداری.
پیش اومه : پیش آمد.	پی ریژی : پی ریزی.
پیش ایوون : ایوان.	پیز پلقی : وارفته، فرسوده.
پیش برتن : پیش بردن، جلو	پیزری : سبیدی که با ساقه گندم بافته
انداختن، موفق شدن.	شده باشد.
پیش بسه : جلو بسته.	پیزور : پیزر، سبد چیز است.
پیش پیش : پیشاپیش.	پیزوری : سبک، پوشالی، زوار
پیش پیشین : قبل از ظهر.	در رفته، سبد سفالی.
پیشت : صدای راندن گربه.	پیزی : مقعد.
پیش تا : پنج عدد.	پیزی شل : سست، بیکاره، شکم رو.
پیش تخته : محلی که کسبه ترازو را	پیزی گشاو : دل کاهل، ولگرد.
در آنجا قرار می دادند.	پیژ : دنبالش.
پیشتر : قبلاً، جلو تر.	پیستن : پوساندن.
پیش خر : سلف خر.	پیسنه : پوسیده.
پیش خون : جلو درب مسجد و خانه.	پی سوژ : چراغی که سوخت آن
پیش دسی : بشقاب میوه خوری،	روغن باشد.
سبقت.	پیسه : لک، پیسه.
پیشدو : اسلحه باروتی.	پیشا : در گذشته، در زمان قبل.
پیشرس : زود رس.	پیشاب : ادرار.

پیشروی: پیشروی.	پیغم: پیغام، پیام.
پیش قدم: پیش قدم.	پینک: پتک.
پیش قس: پول پیش، پیش قسط.	پی کزتن: تعقیب کردن.
پیش کزتن: پیش انداختن، جلو انداختن.	پی کوز کزتن: ردگم کردن.
پیش کره: پیش کرایه.	پیکه: پهلوی، جنب.
پیشکش: پیشکش.	پی گفتن: دنبال کردن.
پیش گفته: پیش افتاده.	پیل: پول.
پیشگی: پیش دادن.	پیل اسپید: نقره، پول سفید.
پیشمبه: پنج شنبه.	پیل او: آب بها.
پیشمون: پیشیمان.	پیل پر: پول و پر.
پیشنما: پیش نماز.	پیل پرس: پول پرست.
پیشنی: پیشانی.	پیل پله: پول و پله.
پیشنی اسفید: پیشانی سفید.	پیلته: فتیله، پنبه تاییده.
پیشنی دار: خوش اقبال.	پیلته پیچ: آدم لاغر، باریک و بلند، لاغر شدن.
پیشوار: استقبال.	پیلدار: پولدار.
پیشومه: پیش آمد.	پیل دوش: پولدوست.
پیشه: شغل، کار.	پیل سیا: پول سیاه مسکوک مسی.
پیشین: ظهر.	پیلک: پولک، فلس.

پیلکی: آب نبات، علاقمند به پول،	پیمُون: پیمان، عهد.
اهل رشوه.	پیمُونکار: پیمانکار.
پیلگوش: نام محله ای است.	پیمُونه: پیمانه، کیل.
پیل میل: پول مول.	پین چَرَبه: گیاه پونه کرکدار که در
پیله: سماجت.	آش می ریزند.
پیلِه وَر: دوره گرد،	پینه: گیاه پونه.
کاسب خورده فروش.	پینه: پینه، تاول دست و پا.
پیل هیرته: پول خورده.	پینه کاری: لایروبی قنات.
پلیچ: کج و کوله.	پیوند پیخوسن: پیوند زدن.
پی مَخ کِرتَن: ردگم کردن.	

ت

تا : حرف ربط، حرف اضافه،	تازُ : آلت موسیقی، تاریک و تیره.
نهایت، لنگه، چین لباس و پارچه،	تاراغُ توروغُ : صدای مهیب، رعد و برق.
جفت، مثل و مانند.	تارُ تمبکُ : تار و تمبک.
تا پتا : لنگه به لنگه.	تازُ کِرتَنُ : فراری دادن، سر به
تابِ سُونُ : تابستان.	نیست کردن.
تاب وازی : تاب بازی.	تارُ می : معجر، سر پنجره.
تابیتُ : تابوت.	تارِ می : تار مو، رشته مو.
تا پُ : صدای افتادن.	تازُنُنُ : تاراندن.
تا پُ تا پو : نوعی بازی.	تا پُ : ظرف سفالی روغن که با
تا پُ تو پُ : داد و فریاد تو خالی.	لعاب شیشه پخته شده باشد.
تا پو : انبار حبوبات و آرد، خمره بزرگ.	تازُ بریزُ : نان خشک خانگی.
تا چِه : لنگه خورجین،	تازِ گی : جدیداً.
ظرف حبوبات.	تازَه : تازه، نو، جدید.
تا خُتُ : عوض کردن چیزی، دیدن	تازَه بدُورونُ رِسه : تازه به دوران
با عجله.	رسیده.

تازِه تازِه : تازه تازه، نوبه نو.	تا کِشُ : لنگه کفش.
تازِه زا : تازه زائیده.	تا گِشَن : تا شدن، جمع شدن.
تازِه مِسلْمونُ : تازه مسلمان.	تالابُ : صدای افتادن چیزی در آب.
تاژَنَن : تاختن.	تامُ تومَه : خود خواهی، خود بزرگ
تاش : کاسه بزرگ مسی، سربِی مو.	کردن، فخر کردن، اهمیت دادن.
تاشِ واش : ویار، حالت بارداری	تامو : خوراک گاو شیرده که از آرد
زنان.	جو و کنجاره تهیه می کنند.
تاشُ : تراش.	تاوَه : ماهی تابه، ظرف فلزی.
تاشَتَن : تراشیدن.	تاوِیدَن : تاییدن، سرخ کردن.
تاشِ عَسَلُ : سخره ای که زنبوران	تِبرَزَه : نوعی انگور، با دانه های
عسل در آن عسل درست کرده باشند.	درشت.
تاعارُفُ : تعارف، خوش آمد گفتن.	تِبرُکُ : تبرک، با برکت، مبارک.
تافتونِی : نوعی نان.	تِبرِیزُ : تبریز.
تا قُ : تک، باز، سقف، گشوده.	تِپِیتُ : فیصل دادن، انجام، پایان.
تاقچونَه : سکویی که دم درب	تِپالَه : بهن گاو.
ورودی خانه درست می کردند.	تِپُ تِپُ : صدای قلب بی قرار و
تاقدارُ : سقف دار.	نا آرام.
تاقَنُ : باز کردن.	تِپُ لُپُ : فعالیت، زحمت پذیری،
تاکِرَتَن : رفتار کردن، تازدن.	طفره.

تِپَنچه : دوشک کوچک و کهنه.	تَخْتُ کیره : راه آب پوشیده.
تِپَنک : دوشک کلفت .	تِخْتَه : تخته، چوب، واحد شمارش
تِپَنه : تشک کلفت مندرس که با کهنه	فرش.
دوخته شده.	تِخْتِه پوش : قطعه پوست دباغی
تِپَه : برآمدگی خاکی کوه.	شده.
تِتمَه : باقی مانده، بقیه.	تُخْم : بذر، تخم مرغ.
تَتی : کلمه‌ای که هنگام راه بردن بچه	تُخْم : اخم و تخم، بدخلقی.
می‌گویند.	تُخْماق : تکه چوب یا دسته چوبی.
تَتو : ته مانده.	تُخْم کاری : بذر کاری.
تِجا : هجی کردن.	تُخْمه : تخمه آجیل، دانه گیاه.
تِجربه : تجربه، آزمون.	تُخْمی : حیوان جفت گیری.
تَحْلِيل هِشْتَه : از بین رفته.	تِدَارک : تدارک، تهیه.
تَخْتِ تَخْت : آرام آرام ، هموار،	تُر : راستا، ردیف، صف.
صاف صاف .	تُر : ریدن شل.
تَخْتِخَوْنَه : تخته نانوائی.	تُر : مرطوب، تازه، دیگر.
تَخْتَاوَه : نام چشمه‌ای در بالای کوه.	تُرَات : چهار نعل تاختن، تاخت،
تَخْتِخُو : تختخواب.	شتاب، قرارداد در مورد محصول و
تَخْتُ کَش : شخصی که تخت یا	نتایج گاو و گوسفند.
کف گیوه را درست می‌کند.	تِرَاژ : تراز، ابزار بنایی.

تِرَازو : ترازو، وسیله توزین.	تِرِشْتَه : تیشه نجاری.
تِرَاشْتَوُ : تراشیده شده.	تُرْشَه : گیاهی طبی که ترش مزه است.
تِرَاشْتَه : تراشیده.	
تُرْ تُرِی : غلطاندن، چرخش دادن	تُرْشِی : ترشی.
روی زمین، گوی یا چرخ که حرکت دهند.	تُرْفُ : تربچه.
	تُرْفُ سیاه : ترب سیاه.
تَرَبَلِی : آغشته به آب، خیس.	تِرِقْنَه : ترقه.
تِرْ جَمُونُ : نشان دادن شخصی برای اینکه او مطلبی را شرح دهد.	تِرِقی : پیشرفت.
تِرْخَش (تِرْ قَش) : میوه نارس، نیمرس.	تِرْکُ : ترک، شکاف، نوعی غذا با آرد و روغن و شکر.
تِرْخُونُ : مرزه، گیاه ترخون.	تَرْکُ : عقب زین مرکب، جدایی.
تَرْدَسُ : تردست، چابک.	تَرْکُ بَندُ : آنچه در عقب مرکب می بندند.
تِرْ سَالُ : ترسو.	تَرْکُ تَرْکُ : لباس یا کلاه دوخته شده ترکی.
تِرْ سَالُو : ترسو.	
تِرْ سَنَنْ : ترساندن.	تَرْکُ خُرْتَه : ترک خورده.
تِرْ سَینُ : ترسیدن.	تِرْکَنْنُ : ترکاندن، فخر فروشی.
تُرْشُ : ترش.	تِرْکَنَه : ترک یا زخم دست و پا، ترکیده.
تُرْشَالَه : برگه خشک زردالو.	

تِرْگَه : شاخه نازک درخت، ترکه.	تِرین سا : وسیله‌ای برای آب
تِرْکِیْب : ترکیب، شکل، قیافه، اندام.	پاشیدن به تنور.
تِرْگُل وِرْگُل : آراسته، خوشگل.	تِرین گا : جای تنور.
تُرْگِنَن : غلط خوردن یا سقوط از	تِرینه : تنوره، دودکش.
سراشیبی، پله و یا کوه.	تِرولی : شخص ضعیف الجثه اما
تُرْمَبَه : تلمبه.	زرنگ.
تِرُون : تنور.	تِر : جوانه.
تِرِنَقُون : نام نهری است.	تَر : ته هر چیز.
تِرَنگ : کشیده شده، محکم بسته	تِسْبِیْح : تسبیح.
شده در مورد نخ، طناب یا تسمه	تِسْک : درجه، شدت، در مورد
بکار می‌رود.	سرما و گرما بکار می‌رود.
تِرَنگِیْن : ترنجبین.	تِسْکِ هَوَ بِحَمَزْکُو : شدت سردی
تُرَنَن : غلطاندن.	هواشکسته شد، سرما رو به کاهش
تِرَو : شخص ریقو و بی عرضه.	است.
تِرَه : تره.	تِسْلِی : تسلی، آرامش.
تَرَه : ظرف چوبی برای حمل	تِسْمَه : بند چرمی یا فلزی.
کاهگل.	تَشْتَنگولی : نان داغ شده.
تَرَه تِرِی : کلماتی که فروشنده تره	تَشْتَنش : آب کشیدن، نام علفی
صدا می‌زد.	است.

تَشْنَه : تشنه.	تَقَاَصْ : قصاص.
تَصْفِيَه : تصفيه.	تَقْلَا : تقلا، تلاش، کوشش.
تَعْرِيزَه : تعزیه، عزاداری، اطعام با آبگوشت.	تُقْلَى : بزغاله یا بره یکساله.
تَعْمِيلْ : تعمیر، مرمت.	تَقَى به تَوْقَى : کنایه از یک اتفاق یا حادثه ساده و کم اهمیت.
تِغَارْ : ظرف سفالی بزرگ برای خمیر یا ماست.	تُكْ : قله، نوک، بخت و سرنوشت.
تَفْتُ : سبد.	تُكْ بَنْدْ : سر بند.
تُقْتَالْ جوش : غذایی که با برگه زردآلو درست شده باشد.	تُكْ تُكْ : چک چک، قطره قطره.
تُقْتَالْ خِيسَنَه : برگه زردآلو که در آب خیس خورده باشد.	تُكْ تَيْنَا : تک و تنها، یک تنه.
تُقْتَالَه : برگه زردآلو.	تُكْلْ : هُل.
تُقْفَحَه : تحفه، هدیه.	تُكْنَنْ : چکاندن.
تُقْفَكِي : تف، آب دهان.	تُكْنَنْ : تکاندن درخت و لباس.
تُفْ : آب دهان، کلمه ابراز تنفر.	تُكْ نِوْشْتْ : سرنوشت.
تَقْ : صدای شکستن.	تُكُونْ : تکان، حرکت، جنبش.
تَقَّرْ وَرِپَسَا : صدایش بلند شد.	تُكَه : چکه آب.
تُقْ لُقْ : ناپایدار	تُكْپَا : لحظه.
	تُكَه : تکیه، اِثْکَا.
	تُگِرْ : تگرگ.

تِگَرِ پِخوسَه : تگرگ زده.	تِلِم : نزد من، پیش من.
تِگَه : بز نر، بزی که در گله جلوتر از	تِلْمَنَسِير : زحمتکش، همراه، سربه
همه راه می رود.	راه، قانع.
تِل : نزد، پیش، کنار، پهلوی.	تِلَن : گذاردن، رها کردن، نهادن.
تُل : تفاله، دُرْد.	تِلِنَبَار : انباشته، تل انبار.
تُل : تلخ.	تِلَنَد : بیکاره، تنبل، بی حس.
تِلَاش : سعی، تلاش، کوشش.	تِلِنَگ : تعادل.
تِلَاشَنَه : تراشیده چوب.	تِلِنَگِیَن : ترنجبین.
تِلَافِی : تلافی، جبران.	تِلَنُن : له کردن، آبلمبو کردن.
تِلِپ : صدای افتادن اشیاء.	تِل وُز : سگ دو، دوان دوان.
تَلَخ : افسوس، عجبا.	تُل وُل : مرارت، زحمت.
تِل حَلَوَا : حلوا، غذایی با آرد و	تِلَوِزُون : تلویزیون.
روغن و خاکه قند.	تُل وِشَنَن : تفاله جوشاندن.
تَل زِبُون : تلخ زبان، بد زبان.	تُلَه : تاوان، جور، جریمه، خسارت.
تَلَف گَنَه : تلف شده، از بین رفته.	تِلَه : تله، دام.
تَلِکِ تَسِمَه : به زور به هم بسته	تِلَه : غذای سفت و درهم.
شده، نارسا.	تِلَه بُزَا : نام محله ای است.
تِلِکَه : اخاذی.	تَلِی : تلخی.
تِلِکِه کِرَتَن : زور بگیری، حقه بازی.	تِلِیک : ترید، تکه پاره نان.

تَلْمِیْمِنْ : ترنجبین.	تَنْدِچَه : مغز هسته زردآلو که تلخی
تِمَائِلْ : تمایل، گرایش.	آنرا از بین برده باشند.
تِمْبَاکو : تنباکو.	تِنْدَسِیَر : مغز هسته تلخ بادام که
تِمْبِکْ : تنبک، تیمپو.	شیرین کرده باشند.
تُم تَرَاقْ : یال و کوپال، تبختر، شیک	تَنْدَه : هسته میوه، دانه.
و برازنده.	تَنْدِی : فوری، مزه فلفل.
تُمْدَارْ : طعم دار، مزه دار.	تِنَزِرَکْ : مسخره کردن، ادا درآوردن.
تِمْلُقْ : تملق، چاپلوسی.	تِنَزِیْبْ : پارچه نازک لباسی.
تِمومِی : همگی، تمامی، انجام.	تِنَزِیلْ خُرْ : ربا خوار.
تِمُونْ : شلوار، تنبان.	تُنْکْ : شل، رقیق.
تِمُونْ قِری : شلیته، شلوار چین دار.	تُنْکْ بَنْدْ : آنچه با آن خمیر ولو شده
تِمِیزْ : تمیز، پاکیزه.	را به تنور بزنند، شاته بند نان.
تِنَابَنْدَه : مخلوق، بنده خدا، خسته، بیچاره.	تُنْکَه : شلوار کوتاه، شورت.
تِنَبْلْ : تنبل، بیکاره.	تَنْگْ : دره کوه، باریک، فشار، ستوه،
تِنَبْلْ خُسْ : عیاش، بیکاره، بیعار،	نوار و تسمه برای بستن زین یا پالان،
آسایش طلب، سهل انگار.	مخالف گشاد.
تِنَبْلْ خَوْنَه : تنبل خانه.	تَنْگْ تا : خود آرایی، خود نمایی.
تِنَبِیسْ : ورم کرده.	تَنْگْ تِیزْ : به هم فشرده.
تِنَخا : سرمایه، تنخواه.	تُنْگُلَکْ : بشکن زدن.

تَنگِ نَفَس : نفس تنگی.	توپُ تِپُ : تشر زدن.
تَنَه : ساقه درخت.	توپُخوَنَه : توپخانه.
تَنَه : ضرر و زیان، لطمه، صدمه.	توپُ وازی : توپ بازی.
تَنَه : تار قالی.	توپُ پیچ : پیچ و تاب، تاب.
تَنِیر : تنور.	توتالِ مَر : پیش نویس مهرنامه.
تَنَد : فوری.	توتالَه : زخم خشک شده.
تِپُ : برنده.	توتک : سوت، سوتک.
تَنگِ روحی : پارچ آب روحی.	توتو : کلمه صدازدن مرغ.
تَنِیر سا : وسیله شستن تنور.	توتو : نوعی بازی.
تَنِیرَه : لوله سماور، مخزن آب آسیا.	توتو خُرَتَن : تاب خوردن، چرخ زدن، گردیدن، دور گشتن.
توواق : گوشت لحم.	توتو خُرَتَه : تاب خورده، پیچیده.
توواقَه : لایه چربی، لایه یخ.	تودار : تابدار، بهم تابیده.
تَه کیه : اثاث خانه.	تودُل : دل سوخته، درد دل.
تو : سوزش.	تور : تبر، تیشه بزرگ.
تو : تاب، پیچ.	تورزین : تبرزین، علامت درویشان.
توار : تبار، نسل.	توره : آهن زیر سنگ آسیا.
توتَه : توبه، بازگشت.	توره : توبره، کیسه مخصوص کاه
توپیدن : چرخاندن، تاباندن، تاب	دادن، سرخ کردن.
	برای چهارپایان.

تَوُی: زمین کنده شده با تبر.	تَوُی: زمین کنده شده با تبر.
تَوُش: تاب و تحمل.	تَوُش: تاب و تحمل.
تَوُش و تَن: تاب و توان.	تَوُش و تَن: تاب و توان.
تَوُشَه: توشه، زاد.	تَوُشَه: توشه، زاد.
تَوُشیر: سرشیر.	تَوُشیر: سرشیر.
تَوُفیر: تفاوت.	تَوُفیر: تفاوت.
تَوُقع: انتظار، توقع.	تَوُقع: انتظار، توقع.
تَوُکرتَن: سوزش کردن.	تَوُکرتَن: سوزش کردن.
تَوُکس مُن کِس: چشم و هم	تَوُکس مُن کِس: چشم و هم
چشمی..	چشمی..
تَوُگیر: تاب گیری.	تَوُگیر: تاب گیری.
تَوُل: تاول، پینه.	تَوُل: تاول، پینه.
تَوُم شَویدُ: غذایی با آرد و شیوید.	تَوُم شَویدُ: غذایی با آرد و شیوید.
تَوُمَه: تخمه، دانه، هسته.	تَوُمَه: تخمه، دانه، هسته.
تَوُتَن: تابیدن، سوزاندن، داغ کردن، سوختن.	تَوُتَن: تابیدن، سوزاندن، داغ کردن، سوختن.
تَوُواق: لخم، بدون چربی، صفت گوشت است.	تَوُواق: لخم، بدون چربی، صفت گوشت است.
تَوُواقَه: رویه شیر، سرشیر.	تَوُواقَه: رویه شیر، سرشیر.
تَوُی: تاب و توان، قدرت.	تَوُی: تاب و توان، قدرت.
تَوُی: قدرت، توان، جریمه، غرامت.	تَوُی: قدرت، توان، جریمه، غرامت.
تَوُهیَدَه: تاب داده.	تَوُهیَدَه: تاب داده.
تَه بِنَدی: ته بندی، چیز کمی	تَه بِنَدی: ته بندی، چیز کمی
خوردن، ته دوزی کتاب.	خوردن، ته دوزی کتاب.
تَه یَغاری: آخرین فرزندان.	تَه یَغاری: آخرین فرزندان.
تَه تَه وا: آخر خط، ته آنجا.	تَه تَه وا: آخر خط، ته آنجا.
تَه سُرَفَه: ته سفره.	تَه سُرَفَه: ته سفره.
تَه کَمی: سبوس، ته غربالی.	تَه کَمی: سبوس، ته غربالی.
تَه وُ تو: هست و نیست، رموز	تَه وُ تو: هست و نیست، رموز
قضیه.	قضیه.
تَه وُ پی: زیر و رو.	تَه وُ پی: زیر و رو.
تَهی دَس: تهی دست.	تَهی دَس: تهی دست.
تَهیه: تهیه، آماده.	تَهیه: تهیه، آماده.
تَهی: تب.	تَهی: تب.
تَهیار: مهیا، آماده.	تَهیار: مهیا، آماده.
تَهیار: مثل و مانند، مهیا.	تَهیار: مثل و مانند، مهیا.
تَهیارَت: تاثیر، کسی را به تمسخر	تَهیارَت: تاثیر، کسی را به تمسخر
گرفتن.	گرفتن.

تَبَرُ : تب بر.	تَبَرُنْ : خریداری کردن.
تَبِتْ : توت ، افشا شدن راز .	تَبِرَوَارُونْ : تیرباران.
تَبِتْ اِلَیْجَه : توت دو رنگ.	تَبِیرونْ : تهران.
تَبِتْ فِرَنگی : توت فرنگی.	تَبِیرونْ : تیرون کردند.
تَبِی : کلمه صدا زدن گوسفند.	تَبِرَه : تاریک، دسته، مهره، تخم مرغ
تَبیتیا : توتیا، سرمه.	زیر مرغ گذاشتن.
تَبیتین : توتون.	تَبِرُویرْ : باهوش.
تَبِجُونْ : قریه تیدجان.	تَبِزْ : تند و تیز، تیز و برنده، ماست
تَبِخَالْ : تبخال.	بسیار ترش.
تَبِدَارْ : تبار.	تَبِزْوْ : تیزآب، نام چشمه ایست.
تَبِزْ : تیر چوبی یا آهنی، تیر و کمان.	تَبِزْه : سبد، آبکش.
تَبِزْ خَشْ : گاواهن.	تَبِی سَنَجْ : تب سنج.
تَبِزْ طایفه : قبیله و اقوام.	تَبِشَه : تیشه، وسیله نجاری.
تَبِزْ عِلَافْ : تلگراف.	تَبِغْ : خار، لبه، وسیله بران، روز عزا
تَبِزْکْ : دانه انگور.	و ماتم مذهبی.
تَبِزْ کِرْتَنْ : تحریک کردن.	تَبِغْ اُفْتُوْ : طلوع خورشید، هنگام
تَبِزْ کِشَنْ : درد شدید.	آفتاب زدن.
تَبِزْ کِمُونْ : تیرکمان که سنگ را	تَبِغَالَه : مرض زخم شدن زبان
پرتاب می کند.	حیوانات.

تِیغِ کِمَرُ : ستون فقرات.	تِیلَه : نهال، توله.
تِیغَه : دیوار نازک، لبه، قلعه بلند، خودتراش.	تِیلَه اِسَبَه : سگ توله.
تِیغُ : قطره باران، پراکنده کردن.	تِیلَه مازُ : بچه مار.
تِیغُتُ : تفاوت.	تِیلِشَنَه : لاشه سنگ و چوب.
تِیغُ تِیغُ کِرْتَنُ : بارش بسیار خفیف.	تِیماجُ : پوست دباغی شده.
تِیفونُ : توفان.	تِیمارُ : پرستار.
تِیکُ تِیکَه : پاره پاره.	تِیمَچَه : کاروان سرای کوچک.
تِی کِرْتَه : تب کرده.	تِیمنُ : تومان، واحد پول.
تِیکَه : تکه، قطعه.	تِینُ : گلخن حمام.
تِیکِی : مقداری.	تِینا : تنها.
تِی گُفْتَه : تب گرفته.	تِینا بِقاضی هِشْتَه : تنها به قاضی رفته، حق به جانب.
تِیلُ : نوعی اسباب بازی.	تِینایی : تنهایی.
تِیلُ پا : نعله، خسته، معیوب.	تِینُ سِیزونُ : توتتاب.
تِی لَرَزُ : تب و لرز.	تِینْغاله : بخش مرکزی سیب یا گلابی که پس از خوردن باقی می ماند.
تِیلِسُونُ : نهالستان.	تِیولُ نومَچَه : اجاره نامه، سند قدیمی.
تِیلْفونُ : تلفن.	
تِیلِکِی : نشاء گیاه.	تِیهو : نام نوعی پرنده.

ث

ثابتِ قَدَم : استوار، مصمم.

ثابتِ گَنَه : ثابت شده.

ثابِتِه : ثانیه.

ثَقِیل : سنگین، ثقیل.

ثَوَاب : پاداش.

ثَوَابکار : خیر، نیکوکار.

ج

جایجا کِزَنَن : جایجا کردن، مرتب کردن.	جَارْمَاژ : جانماز.
جایجا گِنَن : جایجا شدن، نقل مکان کردن.	جَارژ : جهاز، ساز و برگ عروس.
جاجا : کلمه ای که برای به لانه بردن طيور ادا می شود.	جافَلَق : جاپلق، پیروود.
جا خالی هِشْتَنَن : دیدار خانواده مسافر، هدیه فرستادن.	جاوَرچین : جارختخوابی، اطاقک، پستو.
جازه : جویده شده.	جَاهِل پَسَنَد : جوان پسند.
جَارژَنَن : جوییدن.	جَاهِل نِشِین : شب قبل از عروسی.
جَارژَه : جویده شده.	جائِزَه : صله، جایزه.
جَارژَنال : هیاهو.	جاجو : جا و مکان.
جَارژاچِیک : سقز، مقداری، به اندازه یک انگشت.	جُل جَارو : پارچه ای که به دسته جارو می بندند.
جَارژَنَن : صدا زدن، فریاد کردن.	جُل سِرکَه : پارچه روی ظرف سرکه.
	جَحْث : سعی، کوشش، طفره
	زیادی، تقلا کردن، زحمت زیاد، تازه.

جُخْمُو: لحاف کهنه، لباس مندرس،	جِرِیمَه: جریمه، سزای عمل
لباس خواب.	خلاف، مجازات.
جُخْمُو: رختخواب، جامه خواب.	جَعَبَه: قوطی، جعبه.
جَدِید: جدید، تازه.	جَعَدَه: جاده، راه کوچک.
جِرْ: پاره کردن پارچه، زمخت،	جَعْفَرُ کُرْکُرْ: آدم‌بله، عوضی.
مقاوم، شیطان.	جُعْلُنُق: بد قواره، بد ترکیب، بد
جِرْ تَبی وِرْ تَبی: نامنظم، بی انضباط،	هیبت.
لا ابالی، بی‌عار، بی درد.	جَعَم: جمع، گرد هم آمده.
جِرْ حِیق: وسیله‌ای برای جدا کردن	جَعَم کِرْتَن: جمع کردن.
پنبه از غوزه آن.	جَعَم گَنَن: جمع شدن.
جِرْدَن: جر دادن.	جَعُور بَعُور: جگر، دل و قلوه.
جِرْز: دیوار، پی.	جَفْتُ: شیرۀ بلوط، ماده شیمیایی
جِرْعَت: پردلی، تهر.	دارویی از پوست بلوط.
جِرِق جِرِق: صدای شکستن	جَفْتک: پرش، لگد.
چوب.	جَفَنگ: یاوه، بی معنی، بیهوده.
جِرْم: ته نشین، رسوب.	جُل: نوعی پوشش، قطعه پارچه
جِرَنگ: صدای شکستن شیشه و	کهنه، زیر انداز کهنه و پاره.
چینی.	جُلَّت: بدجنس، مودی، همه فن
جِرْنَن: آزار و زجر دادن، لجبازی.	حریف.

جَلَدُ : چابک، زرنک.	جِنَاغُ بِسَنَ : شرط بستن.
جُلْ دُمَنَه : گلوله از پارچه کهنه برای بستن سوراخ تنور.	جِنَاغُ (جِنَاقُ) : لبه پشت بام، استخوان وسط سینه.
جَلَدِی : فوری، زودی، بلافاصله.	جُنْبُ چِلَ : وول خوردن.
جِلَزْ وَلَزْ : بی تابى، و سوختن.	جِنَجَالُ : جنجال، ازدحام، بلوا.
جَلَقُ : ساده.	جُنْدُ : کمیاب، نادر، اکسیر.
جُلْ گا : گیاهی پهن برگ.	جِنْدِرَه : پاره پوره.
جُلُنْبُرُ : کهنه پوش، بی سر و پا، بی چیز، نامنظم.	جِنْدَوَرَه : پاره پوره.
جُلْ وَزَغُ : خزه های روی آب، مخفی گاه غورباغه.	جِنْدَه : روسپی، فاحشه.
جِلِی : جلو، پیش.	جِنُ زِيَه : جن زده.
جِلِی خُونُ : پیش خوان، جلو خان.	جِنَقُ : پاتوق، محفل، مجلس انس.
جِلِی دارُ : جلو دار، پیشرو.	جِنُگُ : دفتر شعر و نثر درهم.
جِلِی گیرُ : مانع، پیش گیر.	جِنُگا : نام مزرعه ای است.
جِمُ : حرکت، جنبش، وول.	جِنُگُ زِيَه : جنگ زده.
جُمَبُ : تکان.	جِنُگُلُ : جنگل.
جُمُنْدُ : وامانده، خسته، بی حس و حرکت.	جِنُگِلی : مردم ساکن جنگل.
	جَنگولُکْ وازی : بازی باچنگ و ناخن.
	جِنَمُ : جهنم.
	جِنَمُ دَرَه : جهنم دره.

جَو: جوی، نهر آب.	جوش خُرْتَه: جوش خورده، به هم آمده.
جَواد: جواد.	جوشَن: جوشاندن.
جَو اُو: جوی آب.	جولَکَه: جوی باریک، جدول آب.
جَو چِلا: نام نهری است.	جورَو: رویه گیوه از جنس نخ پنبه ای.
جورو: رویه گیوه از جنس نخ پنبه ای.	جورَو: جارو.
جورو: جارو.	جَوَن: جان.
جورو پاره کِزَتَن: کار بیفایده انجام دادن.	جَوَن: هونگ سنگی بزرگ.
جورو زِزِرَه: نوعی جاروی زبر کوهی.	جَوَن به لِی رِسَه: جان به لب رسیده.
جورو کَش: جارو کش.	جَوَنگا: محل حساس بدن.
جورو نِزَمَه: جاروی گردگیری.	جَوَن گِفَتَن: جان گرفتن.
جورو وِزچِن: شخصی که رویه گیوه می بافت.	جَوَن مَرگ: جوانمرگ.
جوری تَر: طوری دیگر.	جَوَن مَرگ کِنَه: جوانمرگ شده.
جوش: جوشیدن، جوش خوردن، متصل شدن، زخم، دانه، عصبانی شدن، ناراحتی.	جَوَنوَر: جانور.
جوش پِخُوَسَه: جوش زده.	جَوَن هادَن: جان دادن.
	جَوَن یگ قَالَف: بسیار صمیمی، دو جان در یک بدن.
	جَوواب: پاسخ.
	جَوواب کِزَتَن: پاسخ منفی دادن.

جَوَابْگو: پاسخ دهنده.	چیز: صدای سرخ شدن.
جَوَال: ظرف بزرگ و ضخیم پنبه‌ای.	چیزچه: نام محله‌ای است.
جَوَالْدوز: سوزن بزرگ.	چیزغاله: چربی یا دنبه سرخ شده و برشته شده.
جَوون: جوان.	چیزلون: آلونک، خانه، کاشانه.
جَوون پَسند: جوان پسند.	چیزوویز: زجر دادن.
جَوونمِرْد: جوانمرد، کریم، بخشنده.	چیش: ادرار، ادرارکودک.
جَوونه: جوانه گیاه، گاو نر دوساله مخصوص جفت گیری.	چیغالسَمک: جو قاسم کوهی، پیاز شیرین کوهی.
جَوونی: جوانی.	چیغاله: چاغاله، میوه نارس.
جی: جو.	چیغ چیغ: داد و فریاد بلند.
جی: هم.	چیغ چیغو: داد و فریاد کن.
جیب: کیسه، جیب.	چیغ ویغ: داد و قال.
چیجه: جوجه.	چیغه: چیغ، فریاد.
جی دون: چینه دان.	چیفه: مردار.
چیده: جهود، یهودی.	چیک: بخیل، ممسک، خسیس، کنس.
چیره: مواجب.	چیک بُک: زیرو زبر، همراز، اتفاق نظر
چیری چیری: بد خط، درهم برهم، صدا کردن مرغ.	بایکدیگر در گوشی صحبت کردن

جِگَرُ : جگر.

جِلیزَقَه : نیم تنه، بی آستین.

جِگَرُ بَنَدُ : فرزند.

جِلیزَه : تفاله دنبه روغن گیری

جِی گَنْدُمی : جو گندمی.

شده.

جِیلا : بافنده، جولا، چیت باف.

جِیْمُو : نامُنْظَم.

جِیلونُ : جولان، طفره، به خود

پیچیدن.

چ

چا : چاه آب.	چادُرُ ثَمّا : چادر نماز.
چاپار : پیک، قاصد.	چادُرُوا : صبر زرد.
چاپچی : کارگر چاپخانه.	چار : عدد چهار.
چاپ گنه : چاپ شده.	چارّا : چهار راه.
چاپلوش : مملّق.	چارباغ : نام محله‌ای است.
چاپنن : چاپیدن، غارت.	چاربالا بِنْداز : نوعی بازی، ورجی
چاپول : کف زدن، دست زدن.	ورجی کردن.
چاچول واز : نیرنگ باز، مملّق،	چار بِنْد : چهار مفصل.
مزدور، حيله گر، مرد رند.	چارپا : چهار پا.
چاخان : دروغ و کلک، حقه باز.	چار پاشنه : به تاخت، چهار نعل.
چاخان پاخان : پشت هم انداز،	چار تا : چهار عدد.
حراف.	چار تُخْم : چهار تخم شامل:
چادُر : خیمه، پوشش خانمها.	قدومه، بارهنگ، بهدانه، سپستان.
چادُر دُرّاق : لباس قدیمی زنانه.	چارچو : چهارچوب.
چادُر شئی : چادر شب، رختخواب پیچ	چار چنگولی : چهار دست و پا.

چازدِ مُصَلّی: دره‌ای در مشرق خوانسار.	چازتن: چراندن.
چازدِ ساله: چهارده ساله.	چازوا: الاغ، خر، چهارپا، مرکب سواری.
چازدووال: تسمه بافته شده از جرم.	چاره: سرتاس، عطاری، ظرف مخصوص.
چازدیواری: چهار دیوار خانه.	چاره: چرخ چوبی، کلاف پیچی.
چاززانی: چهار زانو.	چازیک کار: یک سهم از چهار سهم.
چار شُنبه: چهار شنبه.	چاش: کلمه‌ای که برای متوقف کردن چهارپا گویند.
چار شونه: چهار شانه.	چاشت: خوراک قبل از ظهر.
چار طاقی: چهار ضلعی، خیمه مربع.	چاقچور: چادر قدیمی زنانه.
چارق: کفش چرمی رویه کوتاه.	چاق سلیمتی: چاق سلامتی.
چارقت: روسری.	چاق کزتن: فربه کردن، آماده کردن، قلیان و سنگ آسیاب.
چار قُلّبی: ظرف بزرگ سفالی.	چاقولی: چاقالو.
چارگل: چهار گل، بنفشه، نیلوفر، کدو، پنیرک.	چاک خُرته: شکاف خورده.
چازنال: چهار نعل، سخت تاختن، دوانیدن.	چاکن: مقنی، چاه کن.
	چال: گود، عمیق، گودال.
	چالاباقر: نام مزرعه‌ای است.

چالِگی : نام محله‌ای است.	چَچَه : آواز.
چالَه : چاله، گودال.	چَخْمَاق : سنگ آتش زنه.
چایْدَمون : سرما خوردگی.	چِدار : سیر کردن میهمان قبل از سر
چایْدَن : سرما خوردن، چائیدن.	سفره نشستن.
چائِنَن : سرما دادن، در معرض	چَدَبَه : چطور بودی، چکار داشتی .
سرما قرار دادن.	چُدُر : چادر.
چُس فِس : خرت و پرت.	چَدزونا : چه می دانستی.
چُبُک : زرنک و چابک.	چَد گِنايه : تو را چه شده بود، چطور
چبو زونا : چه می دانست.	شده بودی.
چِپَال : چپ دست.	چِدو : چطوری، در چه حالی.
چِپاؤل : چپاول، غارت.	چِدونِ به : چکار داشتید.
چِپَر : مرغ، علف کنار جو.	چِدونو : چطورید.
چِپِش : بز یا قوچ نر دوساله.	چِر : ادرار، بول.
چِچُق : وسیله تدخین توتون.	چِرا : چراغ، کلمه پرسش.
چِپُو : تاراج، غارت.	چِرْدون : مثانه.
چِپُون : شبان، چوپان.	چِراغون : چراغان.
چِپَه : عوضی، چپی.	چِرا قُوَه : چراغ قوه.
چِگَه : چرتکه، وسیله حساب	چِرا مِیشی : چراغ موشی.
کردن.	چِرَب تَر : سنگین تر، پر محتوی تر.

چَرْبُ چلی : آلوده به چربی یا روغن.	چُرُو : شاشو.
چَرْبَنَد : شاش بند، نوعی بیماری.	چرواش : خراب فاسد.
چَرْبُولی : آلوده به چربی.	چَرّه : شاخه های خشکیده جدا
چَرْبِی : چربی.	شده از درخت.
چَرْپَاک : متظاهر، خشک مقدس.	چَرْبِه : چه کار داشت ؟
چَرْ چَر : چیزی اندک خوردن.	چَرْزونا : چه می دانست.
چَرْچی فورووش : فروشنده	چَرْو : چی ؟ چیه ؟
دوره گرد.	چَرْوُن به : چه کارداشتند.
چَرْخ : دوچرخه.	چَرْوَنو : چه کاردارند.
چَرْخالی : ادرار، پیشاب.	چُسان فُسان : آرایش زننده.
چَرْخ رِیسَن : دوک رِیسی.	چُش خِیَر : آگاهی دادن در بازی
چَرْخ سُواوَز : دوچرخه سواری.	لی لی.
چَرْخ کِرْتَه : چرخ کرده.	چُش خُری : حرف زیادتز از دهن
چَرْک : شاخه تازه، موی جلو سر.	زدن.
چَرْک تُو : چرک تاب.	چُش فُش : خرت و پرت، حرفهای
چَرْک مِرْتَه : چرک شده بسیار	بیهوده.
کثیف.	چُسکار : فضول، خرابکار.
چَرْکُنَد : چرکین، کثیف.	چُش نَفَس : سخن چین، فضول،
چَرْنَن : ادرار کردن.	هرزه گو.

چُسنَک : سوسک سیاه.	چَشمُ خُرَتَن : چشم زخم خوردن.
چَسُو : گرفته است، در مورد صدا	چَشمُ دَاژَتَن : توقع داشتن.
گفته می شود.	چَشمُ دَلِ پاک : پاک و سالم،
چُسی : لاف زدن، بلف زدن.	ساده دل.
چَش : کلمه متوقف کردن چهارپا.	چَشمُ رِسنَن : با چشم اشاره کردن.
چَشْتِه خُر : بد آموز.	چَشمُ زَحَلَه : نگاه غضب آلود.
چَشم : چشم، دیده.	چَشمُ زُلِ کِرَتَن : چشم درانیدن.
چَشمُ آخوئند : نام محله ای است.	چَشمُ قُرَبوَنی : نظر قربانی.
چَشمُ اِسپید : چشم سفید، گستاخ،	چَشمَک : چشمک، اشاره با چشم.
بی حیا، لجوج.	چَشمَکِ پِخوسَن : چشمک زدن،
چَشمُ برا : منتظر (کسی بودن).	اشاره کردن با چشم.
چَشمُ بَسَه : چشم بسته، بی اطلاع.	چَشمُ کوکو : به چشم می آید، جلب
چَشمُ پیگَنَن : چشم زدگی.	نظر می کند.
چَشمُ تاغَنَن : چشم باز کردن.	چَشمُ گُندَه : چشم بزرگ.
چَشمُ تَنگ : بخیل، تنگ نظر.	چَشمُ گوشِ بَسَه : چشم و گوش
چَشمُ چارَدِ تاغَنِه : چشمه‌های را	بسته.
باز کن، کنایه از توجه داشتن.	چَشمُ وِرَدِرَنَه : چشم دریده،
چَشمُ چِرا : چشم و چراغ	بی شرم، بی حیا.
گلچین، نخبه، نورچشمی.	چَشمَه : چشمه.

چَشْمُ هُمْ چَشْمی : چشم و هم	چَقْمَاقُ : سنگ آتش زنه.
چَشْمی، رقابت.	چَكُ : سیلی، کشیده، لودادن.
چَطِیْرُ : چطور.	چَكُ : چک.
چِفا : محله‌ای است در خوانسار.	چِکارَه : چکاره.
چَغَرُ : ماست ترش.	چِکامَه : شعر، قصیده.
چَغَرُ : چوب خشک خار دار.	چَكُ چِپَری : پیچیدن سر و گردن.
چُغُلُ : تیغ، شاخه خاردار.	چَكُ چَكُ : چانه زدن.
چُغَلی : شکایت، سعایت، نمامی.	چِکُچِکَه : نوعی فحش یا نفرین.
چِفْتُ : قفل، قلاب زنجیر دار درب.	چَكُ چِنَه : وراجی، بیهوده گویی.
چِفْتُ زانی : چفت زانو، قفل بند زانو.	چَكُ چیلونُ : قیافه، صورت.
چِفْتُ کِرْتَنُ : بستن، سفت و محکم کردن.	چِکِرَانُ : چکنم.
چِفْتَه : به هم پیچیده، خمیده و منحنی.	چَكُ رُکُ : صریح، سراسر است.
چِقا دیگا: نام محله‌ای است بالای کوه.	چِگُش : چکش.
چَقَّال پَقَّال : خوار بار فروش.	چِکَمَه : چکمه، کفش ساقه دار.
چَقْچَقَه : جقجقه، گول زن بچه‌ها.	چِکَنُ : نوعی کلاه.
	چِکی : بیهوده، بی حساب.
	چَلُ : چهل.
	چَلُ : دیوانه، نادان، احمق، ابله.
	چُلارَه : نوعی سبد.

چَلَّارِی : حلاجی.	چَل سِتین : چهل ستون.
چَلَّاس : شکمو، پرخور، حریص،	چَلْسَکیده : پلاسیده، پژمرده.
هوسباز.	چَلغوز : تخمه هندی، بار درخت
چَلَّاق : فلج، دست و پا شکسته،	صنوبر.
شَل.	چَلْفَتَه : سرشاخه خشک درخت.
چَلَّاقْدون : چینه دان مرغ.	چَلْفَه : ظرف سفالی کوچک.
چَل پارِ چینه : چهل پله.	چَلْفَتی : نالایق، بی عرضه.
چَل پَسین : چهل عصر، اشاره به	چَلقی : فضله پرندگان.
موسمی است که چهل بعدالظهر	چَلْم : آب غلیظ پشت حیوان.
باران می بارید.	چَلَن : پریدن.
چَلتا : چهل عدد.	چَلنِدِ چار : چرت و پرت، یاوه،
چَلتیکَه : چهل تکه.	حرف مفت و بیهوده.
چَل چَلَن : طی کردن، بریدن.	چَلنِگَر : آهنگر، سازنده وسایل
چَل چَلی : دیوانگی، هوسبازی،	کوچک آهنی.
بلهوسی.	چَلنِگونی : چمباتمه، سر پا نشستن.
چَلچُو : شایعات بی اساس، آوازه،	چَلنِگی : نیم خیز نشستن.
یک کلاغ چهل کلاغ.	چَلَنَن : فشردن، چلانیدن، روان
چَلحَف : نشانه کاغذی برای لای	شدن.
کتاب، سر درس.	چَل وَغْض : خل، دیوانه وار.

چَلَّه : چله، موسم سرمای سخت زمستان.	چَمِدُون : چمدان، جامه دان.
چُلَّه : پنبه حلاجی نشده.	چَمَزونا : چه می دانستم.
چَلَّه : الیاف و تار و پود قالی، نخ کمان، چله کمان.	چَم گُفتَن : رام کردن.
چَلَّه بُری : اصطلاحی برای بچه دار شدن خانمها.	چَمگنا : چطور شدم؟ چی شدم؟
چَلّی : احمقی، دیوانگی.	چَمَن : چمن، علف سرسبز.
چَلّی : بوی روغن و چربی سوخته.	چَمَن زار : علف سرسبز.
چَلیدَن : شلنگ زدن، چربیدن.	چَمو؟ : چه ایرادی دارم؟ چطورم؟
چَم : چشم.	چَموش : اسب سرکش، بد رفتار، خر، نفهم، استر لگد زن.
چَم : رگ خواب، طرفداری، فکر کسی را دزدیدن.	چَمون به؟ : چه ایرادی داشتیم؟
چَماقَلو : زورگو، مزاحم، قلدر.	چه کار داشتیم؟
چُمب : کنج، زاویه، نزد.	چَمونو؟ : چه ایرادی داریم؟ چمونه؟
چَمچارَه : نوعی دشنام، چکنم چکنم کردن، درد بی درمان، چاره جویی.	چَنبَرَه : کمان، حلقه وار، به هم پیچیده.
چَمچَه : کفگیر.	چَنبَه : طرف بالا و تنگ کرسی، چوبی که در پشت درب برای استحکام می نهند.
	چَنتا : چند تا، چند عدد.
	چَنته : کیسه پنبه ای، توبره دوسره.

چُنْدُ: نزدیک، جنب، کنار، پهلو.	چَنَه: چانه، فک زیرین، حرف
چَنَدُ: تراوش، چکه کردن، آب	زیادی.
دادن، آبری.	چُو: شایعه.
چُنْدَرُ: چغندر.	چو: چوب، عصا.
چَنْدِرَه: لباس پاره.	چوئی: چوبین، از چوب.
چَنْدِش: لرزیدن، تنفر از چیزی.	چِواشَه: پشت و رو، برعکس،
چَنْدِی مَن: چقدر زیاد.	عوضی، وارونه.
چَنگال: چنگال.	چو آلی: چوب الک دولک.
چَنگ چَنگولی: با چنگ در هم	چو بُری: چوب بری.
مالیدن.	چو بَس: چوب بست، داربست
چَنگِرِیته: با چنگ و ناخن حمله	چوبی.
کردن.	چو بَک: نوعی گیاه دارای خاصیت
چَنگَک: چنگک، قلاب.	پاک کنندگی.
چَنگُل: وشگون، نیشگون، فشردن	چو پَرده: چوب پرده.
سطح بدن بین دو انگشت.	چو پَله: چوب ماست زنی، پرت
چَنگولِ خوش: چنگ زدن به قصد	کردن چوب برای انداختن میوه از
تعرض.	روی شاخه درختان.
چَنگ مالِ کِزَن: با چنگ به هم	چو پَنَبه: چوب پنبه.
مالیدن.	چو پی: رقص محلی.

چو جُورو: چوب جارو.	چَوَل: کج و کوله.
چو چَر: چوب و هیزم.	چَوَل تومَه: ابزار دوک ریسندگی.
چو چَوَل: تیکه گوشت.	چَوَل چَر: چوب خشک.
چو خُرَتَن: چوب خوردن.	چَوَل مِچَوَل: اصطلاحی در بازی.
چو خَط: چوبی که تحویل گوشت یا	چوله: کج و معوج.
نان به مشتری را روی آن علامت	چوله: ریشه تنباکو.
می زدند.	چوله بَرَارَتَن: ایراد گرفتن.
چو خَه: لباس پشمی و کلفت لُری.	چوله وِر کِرَتَن: اخلاص و مداخله،
چودار: گوسفنددار، دامدار،	درهم برهم کردن.
قیاندار.	چون: خرمن کوب.
چودَس: چوبدست، عصا.	چونو: چرا، برای چه.
چور خَتی: چوب رختی، چوب	چونه: چانه، زیاد حرف زدن،
لباس.	چانه خمیر.
چو سیگار: نی سیگار.	چونه وِر خوسَن: چانه لرزیدن
چو ش: چاووش.	هنگام احتضار.
چو فَلَک: چوب و فلک.	چو نِیرَه: چوب ماست زنی.
چو قَلَم: چوب قلم.	چو وازی: چوب بازی.
چوکاری: تعارف، چوبکاری.	چه بو کِرَت: چه باید کرد.
چو کِرَتَن: شایع کردن.	چه جو پری: چگونه.

چه وارْتی : چه طوری.	چیلیق : چین و چروک، کیس.
چه ویدَر : چه بهتر.	چیلیق پیلیق : پر چین و چروک.
چی : چیز.	چیلیق خُرْتَه : چروک خورده.
چیٹگا : نام محله‌ای است.	چیلیق دار : چروک دار.
چیرَه : نوعی قیچی که پشم با آن	چیلیک : ظرف بزرگ حلبی یا آهنی.
چیده می‌شود.	چین : چیدن، بریدن.
چیشی : چی، چه چیزی.	چین خُرْتَه : چین خورده.
چیشی بو؟ : چیه؟ چیست؟	چی ندیه : نوکیسه، تنگ نظر، ندید
چیلونگر : سازنده وسایل آهنی	بدید.
ابتدایی منزل.	چینه : دیوار گلی، خوراک مرغ،
چیلَه : عضوی که از شدت سرما	دانه مرغ.
بی حس شده باشد.	

ح

حَاشِيَه : حاشیه، کناره، اطراف.	حَتَرُ : از بین بردن.
حَالَاپِي : یکهو و یکباره و با ولع	حِتْلَمَه : چاق و بی قواره.
خوردن.	حَتْمُ : واجب، لازم.
حَالِ اومِيَن : حال آمدن، چاق شدن.	حَجُّ بُيَا : حاجی بابا.
حَالِ خُ : حال خود.	حَجَمَتُ : حجامت، خون گیری،
حَالُ نَا : توان، قدرت.	رگ زدن.
حَالِ هَارْتَن : به حال آوردن.	حِرْضِ پُرْگِفْتِي : حریص شده.
حَالِي کِرْتَن : فهماندن، حالی کردن.	حِرْضِ خُرْتَن : حسرت خوردن،
حَالِي گِنَن : فهمیدن.	جوش زدن.
حَبُّ : قرص، دانه، تکه قند.	حِرْصِي : عصبانی، ناراحت.
حَبَّه : دانه، تیکه، قند.	حَرْفِ حَرْفِ تَارُو : حرف حرف
حِپَنْتِلِي : فربه، بادکرده، کوتاه قد.	می آورد.
حِپَنْدُ : گول خور، ساده لوح.	حَرْفِ مِیَن حَرْفِ هَارْتَن : حرف تو
حِپُو : سگ.	حرف آوردن.
حِپُولِي حِپَال : چاق و چله.	حَرْوَم : حرام، ممنوع.

حَرُومٌ حَتَرٌ : تلف، نفله، اتلاف.	حَصْبَه : حصبه.
حَرُومٌ خُرٌ : حرام خور.	حَصَّه : بهره، نصیب، سهم، قسمت.
حَرُومٌ گَنَه : حرام شده، تلف شده.	حَضِرَاتٌ : حاضران.
حَرُومٌ لُقْمَه : حرام لقمه.	حِفْجِفُو : پیر سرفه‌ای.
حَرِیرَه : فرنی، حریره.	حُقٌ : استفراغ.
حَسٌ : حیاط، صحن خانه، رباط.	حَقْدُوش : مرغ حق، مرغ شب.
حَسَابٌ : حساب، شمارش.	حَقٌّ وَاتِنٌ : حق گفتن.
حَسَابِدُونٌ : حسابگر، حسابدان.	حُقَّه : حقه، کلک، حيله.
حَسَابٌ هِیرَتَه : حساب خورده.	حِکَّتٌ : حکایت، داستان، قصه.
حَسَّابِی : صحیح، درست، پس اینطور.	حِکُّ حِکُّ : گریه با ناله و سرفه.
حَسْمٌ : بیلچه، کاردک.	حُکْمًا : قطعاً، بی درنگ.
حَسِیدٌ : حسود.	حَلَالِی : مخلوطی از انگور و آبی که شیرینی خود را از همان انگور کسب کرده.
حَسِینِیَه : حسینه، محل عزاداری.	حَلِی : حلبی.
حَشَلٌ : حچل، گرفتاری.	حَلَقُ نَا : گلو، حلقوم.
حَشَلْحَفٌ : بی خاصیت، به هم ریخته.	حَلَقَه : حلقه.
حَشْمٌ : دام، گوسفند.	حَلْمَه : حلیمه.
حَضٌ : سهم، بخش.	حَلَن قُوقُو : تاب بازی.

حَلَوَاؤُ: مرهمی حاصل از مخلوط	حِنْجَلَه: حجله.
زرد چوبه با تخم مرغ.	حِنْزُ: هنر.
حَلَوَا حِیْجِی: غذای درهم برهم.	حِنْزَمَنْد: هنرمند.
حَلَوَاخُر: مرده خور.	حِنْزِر پَنْزِر: بنجل، اشیاء بی ارزش.
حَلَوَا سِوُون: شیرینی تهیه شده با	حِنْف حِنْفَتَه: خوردن با شتاب.
آرد، مغز گردو و شیرۀ انگور.	حوالَه: حواله، واگذاری.
حَلَوَا قَرْت: مزرعه‌ای در خوانسار.	حِیْصِلَه: حوصله.
حِمْب: خمرۀ بزرگ سفالین.	حِیْضِچَه: حوضچه.
حِمْرَتَن: شکستن.	حِیْقَت؟: واقعاً؟ حقیقتاً؟
حِمْرَتِنِی: شکستنی.	حِیْل: حرص، ولع.
حِمْرَتَه: شکسته.	حِیْلِی: هولی، کره الاغ، کره اسب.
حَموم: حمام.	حِیْلِشْک: آب دهان.
حَمومِی: حمامی، گرمابه دار.	حِیُولَا: حبیب الله.
حَنْب (حِمْب): خمره.	حِیوون: حیوان، نوعی اهانت.

خ

خا : خواه.	خاکِ بَسَرُ : خاک بر سر.
خابُ : حُب.	خاکِ پاشَنَنْ : خاک پاشیدن.
خاتمَه : خاتمه، پایان.	خاکِ خُلُ : خاک و خاشاک.
خاتونُ : بانو، خانم.	خاکروِ وای : آشغالی.
خاتونُ پَنجِرَه : نوعی شیرینی.	خاکِ روئِه : آشغال، خاکروبه.
خاتی : بیچه گریه، گریه.	خاکِ سَرُ : خاکستر.
خاجِ خَبَرِ کُن : درکوب آهنی.	خاکِ سَرِی : خاکستری.
خاجِ مَحَرَم : محرم راز.	خاکِ شِکِی (خاکِ زگی) : خاکشیر.
خاجِ نِشِین : سکوی دم درب خانه.	خاکِ مِینِ سَرِی : خاک تو سری.
خارِت : خاگینه.	خاکِ وازی : خاک بازی.
خارِ شُت : خارش.	خاکَه : خاک نرم.
خارِ کِرَتَن : شانه زدن.	خاگینه : خاگینه.
خارِ کِرَتَن : شیار زدن و آماده کردن زمین.	خالِ قِزی : دختر خاله.
خارَنَنْ : خاراندن.	خالِ کُودِی : خالکوبی.
	خالو : دایی.

خالی گِئُو: خالی شده.	خُجَه: اخته، خواجه.
خانام: خانم، بانو.	خِجَه: خدیجه.
خانام باچی: خواهر بزرگ.	خُجَد: خودت، خود تو.
خاهوُن: خواهان.	خُجَدوُن: خودتان، خود شما.
خِب: خوب، نیکو.	خُجَرُ: خودش.
خِیَر: خبر، اطلاعیه.	خُجَرُوُن: خودشان، خود آنها.
خِیَر آزِ پری: خبر چینی.	خُجَم: خودم.
خِیَر کَش: خبر کش.	خُجَموُن: خودمان.
خِیو: خوب است.	خُد: خودت
خِی: خوبی.	خُدا زونو: خدا می داند.
خِیَسَنَد: خود پسند.	خُدا گوشُدرو: خدا نگهدارد.
خِیَل: قد کوتاه و چاق.	خُدا نِکِرَتَه: خدا نخواست، خدای
خِیَکُنویا: فامیلی در خوانسار.	ناکرده.
خِیَم خالی: خالدار، ابلق،	خُدا هارْدُو: خدا داده است.
رنگارنگ.	خِیَنگ: هدف تیر گرفتن.
خِیَم گِفَتَن: مجلس دعا و عزا برپا	خُرا: قابل خوردن، دلپذیر.
کردن.	خِراب: خراب.
خِیَنه: ختنه.	خِرابِگِنه: خراب شده.
خِیَجَلَت: خجالت، شرم.	خِرابَه: خرابه.

خِرَازِی : خرازی.	خَرْدِیَزَه : سرکش، چموش.
خِرَاش : خراش.	خِرَسْک : خرس کوچک، قالی
خِرَاط : خراط.	ضخیم.
خِرَافَات : خرافات.	خِرِئُوه : نوعی بازی.
خِرَبْکُو : آفتاب سرکوه.	خِرِشْت : خورش.
خِرَبِیَزَه : خربزه.	خَر غَلَط : غلطیدن روی خاک.
خَر پیل : پولدار.	خِرِفْت : کند ذهن.
خِرْت پُرْت : خورده ریز.	خِرَقَه : لباس دراویش.
خِرْتَن : خوردن.	خَرک : دستگاه نجاری.
خِرْتَه : خورده.	خَرکار : حمال مفت.
خَرَج بَرِشْتَه : خرج دررفته.	خَرکی : کار احمقانه.
خَرَج گِنَه : خرج شده.	خِرگوش : خرگوش.
خِرَجی : خرجی.	خِرْمَن : خرمن، محل انباشت غله.
خِرَجین : خورجین، توپره بزرگ	خِرْمَن سْتَه : خرمن سوخته.
دو طرفه.	خِرْمَن کوْد : خرمن کوب.
خِر حَمَالی : کار پرزحمت و کم	خِرْناسَه : خرناس، خرخر.
دستمزد.	خِرَنْد : دیوار باغچه، دیوار کوتاه
خِر خِرَه : خرخره، نای، زیر گلو.	سنگی، محل جمع آوری زباله.
خَرْد پیکو : خوره بگیری.	خِرَنْد : فراخور.

خِرَنگ : پیشگاه خانه.	خُش بُور : خوش باور.
خِرَواز : خروار، ۳۰۰ کیلوگرم.	خُش به : خوش باش.
خِرّه : گل و لای بد بو.	خُشخاش : دانه خشخاش.
خِریم : کودن، کم حافظه، خرفت.	خُش خِبر : خوش خبر.
خِرَون : پاییز، خزان.	خُش خِتمی : خوش خدمتی.
خِرینّه : خزانۀ، حوض بزرگ	خُش خِنده : خوش خنده.
حمامهای قدیم.	خُش سِفَر : خوش مسافرت.
خِر تینا : خودش تنها، یکنفره.	خُش سَلیقَه : خوش سلیقه.
خِر چی : خودش هم.	خُش قَدَم : خوش قدم.
خِر ژ : خودش را.	خُش گُذِرُون : عیاش، خوشگذران.
خِس خِس : صدای تنفس سینه	خُش لَهجَه : خوش لهجه.
خراب.	خِشَم : قهر، غضب، خشم.
خِسری : مادر زن.	خِشَم کِرته : قهر کرده.
خِسگی : خستگی.	خُش نَمک : با نمک.
خِسّه : خسته.	خُصیه : بیضه.
خِسیل : جو نارس.	خَط پِخوسّه : خط زده.
خُش : خوشحال، خوشنود.	خَط خُرته : خط خورده.
خُشاروزه : گیاه کوهی خوشبو.	خَطَر : خطر.
خُشبور : خط خطی.	خَط کَش : خط کش.

خِطْمَه : گله برّه و بزغاله.	خِطْمِي : گل خطمی.
خِلْوَار : خروار، ۳۰۰ کیلوگرم.	خَف : گرفته، تاریک.
خُل وازی : بی عقلی.	خَفْتِنِي : خوابیدنی.
خِلْوَت : خلوت، تنهایی.	خَفْتِه به : خوابیده بود.
خُل و غُص : دیوانه، خل وضع.	خَفْتِي : خوابیده است.
خُم : خودم.	خَفْخُون : خفقان.
خُمِسَه خُمِسَه : نوه، کلمه تحقیر.	خَفَه : خفه، نوعی فحش.
خُمُونِي : خودمانی.	خُکَار خُبَار : خود کار، سرور خود.
خَمِير : خمیر.	خُکِش : به طرف خود بکش.
خِنْد زاری : خنده بازار، مسخره بازی.	خُل : خاک و خل، کج، منحرف، خمیده، احمق، ابله.
خِنْدُون : خندان.	خِلا : توالت، مستراح.
خِنْدَه : خنده.	خُلا رو : میوه باد پز.
خِنَزِر پَنَزِر : خرت و پرت، خرده ریزه.	خِلَاص : تمام، آزاد.
خُنْک : خنک، نتر، لوس.	خِلْتَه : خار، طناب دور کردن.
خُو : خواب.	خُل چَوَل : کج و معوج.
خُواشْتِي : به خواب رفته است.	خُلَر : شراب.
خُوالی : خواب آلود.	خُلَفَه : گیاه خرفه.
	خُلُق تَنگی : بد اخلاقی.

خُو دین: خواب دیدن.	خیث پیت: شرمنده، سبک سر.
خوز سیله: جوجه خروس.	خیث کِرتَن: دماغ کردن، از رو بردن.
خوروش: خروس.	خیش: گاواهن.
خُو زیه: خواب زده.	خیش: قوم، خودی.
خوسار: خوانسار.	خیط گِنَن: سبک شدن.
خوسَن: زدن، انداختن.	خیگ: خیک، کیسه چرمی.
خُو گفته: خواب گرفته.	خیگ چه: خیک کوچک.
خوم: خام.	خیگوله: مشک کوچک.
خومه: خامه، نخ پشمی.	خیم: بی حافظه، گیج.
خُمونی: خودمانی.	خین: خون، گیاهی کوهی.
خونچه: خونچه، لوازم سفره عقد.	خینالی: خون آلود.
خُو نومه: خوابنامه.	خیناوه: خونابه.
خووا: خواهر.	خین بدل: خون بدل، خون جگر.
خووازن: خواهر زن.	خین چِگَر: خون جگر.
خُواشتَن: به خواب رفتن.	خین دُماغ: خون دماغ.
خووامیره: خواهر شوهر.	خین سَرَد: خونسرد.
خیابون: خیابان.	خین گَرَم: خونگرم، مهربان.
خیابون گَز کِرتَن: بیکار راه رفتن.	خین مِرَته: خون مرده.
خیاط: خیاط.	خینی: خونی.

د

د: حرف تاکید.	دارِ قالی: دار قالی.
دار: چوب دار قالی، درخت.	دارِ نِداژ: دار و ندار، هست و نیست.
دُپی: تبعیض.	دارو: دارد.
داجه: خیار تازه قلمی.	داره: داری.
دادُ فِرِیاد: داد و فریاد.	داران: می‌گویم.
دادی: به تنگ آمده، ناراحت، عصبانی.	دارِ نِده: می‌گویند.
دارامِبْ دورومِبْ: صدای ساز و دهل.	داژو (دژو): می‌گوید.
داران (دارانی): دارم.	داشی (داشی): داداش.
دارِ تَن: داشتن.	دعا: دعا.
دارِ جَه: ظرف فلزی یا چوبی که در آن مرکب را می‌سابند.	دعاگو: دعاگو، خیر خواه.
دارِ داغام: با عجله و حمله غذا خوردن، غارت کردن سفره.	داغ: نشان زدن، سوختن، بسیار گرم.
دارِ دِسَه: اطرافیان، دار و دسته.	داغْدیه: داغ‌دیده، داغدار.
دارِ غَه: داروغه، پاسبان، شحنه.	داغِ ری داغ: داغ روی داغ، داغ دیدن پیایی.
	داغِ کِرْته: سخت گرفته، تمام کرده.

دَاغْ گِنَه : داغ شده.	دَانْ هُشْک : دهان خشک.
دَاغُولِی : نان کاملاً خشک شده.	دَايِرَه : دف، دایره، آلت زدن.
دَاغُونْ گِنَه : پراکنده شده.	دَائِ زَادَه : فرزند دائی، دائی زاده.
دَالْبُرْ دوزی : چین دار دوزی.	دَائِ قِزِی : دختر دایی.
دَالْ خورْ : درخت بدون پیوند.	دَائِمْ : دائم.
دَالُونْ : دالان، راهرو سرپوشیده، دهلیز.	دَائِمْ خُودِرُو : دائم خوابیده است.
دَالُونْدَارْ : سرایدار.	دَايَه : پرستار، شیرده.
دَانْ : دهان.	دَآبْ : روش، عادت، رسم، خوی، آئین.
دَانَاوَه : خمیازه، دهن دره.	دَبْ : عادت، قانون.
دَانْ بَسَه : دهن بسته.	دُبَارَه : دوباره.
دَانْ پینْ : دهن بین.	دِبَاغْ : دباغ.
دَانْ پُرْکُنْ : دهان پرکن.	دِبَاغْ خُونَه : کارگاه پوست.
دَانْ تاقَه : باز ماندن دهان، نوعی نفرین به بچه‌ها.	دِبْدَبَه : شوکت، عظمت، بزرگی.
دَانْ کَسْ : دهن بین، سست رأی، خوش باور، بی‌خرد، متلون.	دُبُرْ : بز نری که پیشاپیش گله حرکت می‌کند.
دَانْ لَقْ : دهن لق، خبرچین.	دَبْنِگْ : احمق، نفهم.
دَانْ وِرْدِرَنَه : دهان دریده.	دَبُورِی : ظرف حلبی، بیحال، ولگرد، سبک.

دَبَّه : ظرف نفت یا روغن.	دَدَمَ وائی : ای وای بر من، آی بابا.
دَبَّه کِرَزَن : زیر قول زدن، جر زدن.	دُدْمَه : حشره ایست که در دو سر بدنش شاخک دارد.
دَبِیْتُ : پارچه آستری.	دُدْمَه : نوعی کلنگ.
دُپَاَرَه : دو پاره، دو تیکه.	دَدَه : کنیز، به خواهر گویند.
دِتْ : دختر.	دِرَاَزَن : میوه خصوصاً گردو را با سنگ و چوب پایین آوردن.
دُتَا تَر : دو تا دیگر.	دِرَاَز : طویل.
دِتْ خُوا : دختر خواهر.	دِرَاَزِیْن : تخته یا چوبی که در آستانه درب قرار می دهند.
دِتْکِه : دختره.	دِرَاغِسَن : چپاندن، سپوختن.
دُتو : نام درّه ایست.	دِرَاغِسَه : آکنده، لبریز، پر، مملو
دِتْ وَرَبَخْتُ : دختر دم بخت.	دِرَاغَتَن : چپاندن.
دَخْل : درآمد، حاصل، فایده، ربط.	دِرَاق : دوغ پخته.
دِخْمَه : سرداب، زیرزمین.	دِرَاوِیْدَن : یار کشی در بازی، توزیع بازیکنان در دسته ها.
دِخِیل : کمک خواستن، پناه بردن،	دِرَیْدَاغُون : آتش و لاش، به هم ریخته.
به التماس نشستن.	دِرَبُون : دربان.
دُدُرَقَه : دو رگه، کیفیت صدای پسران در اوائل بلوغ.	
دَدَری : گردش رفتن.	
دُدِسْگی : دو دستگی.	
دُدِسْی : دو دستی، با دو دست.	

دِرْپَرِزَارْتَه : آراسته، فراوان، پر و پیمان.	دِرْزَنْسُن : تابیدن، طلوع کردن، درخشیدن.
دِرْپَرِزَرْنَا : دنبالش کرد، تعقیبش کرد.	دِرْزَه : کرم ریز در گوشت.
دِرْپَسِی نَن : دنبال کردن، تعقیب کردن.	دِرْزِگَسِی : او را گزیده است.
دِرْت وِرْتَه : درهم برهم، به هم ریخته.	دِرْزِمِسی : ریده است.
دِرْجَه : درجه.	دِرْزُتُو : باخته است.
دِرْچِین وِرْچِین : مرتب و منظم کردن.	دُرُس : درست، صحیح.
دِرْخُسْتَن : خواباندن.	دُرُس گِنُو : درست شده.
دِرْخُفْتَن : خاییدن.	دِرْشَو : غروب می کند، ور می رود.
دِرْخِیسْتَن : خيساندن.	دِرْف : ظرف.
دِرْدُ دو : درد و رنج، آفت و بلا.	دِرْکَان : می افتم.
دِرْدِمَنْد : دردمند، مبتلا به درد.	دِرْکِرْتَن : آماده کردن، تهیه کردن، درست کردن.
دِرْدُتُو : باختی.	دِرْکِفْتَن : افتادن.
دِرْدُوته : دردانه، یکدانه، لوس.	دِرْکِفْتَن : درافتادن، گلاویز شدن.
دِرْزِکِرْتَن : آشکار شدن، فاش شدن.	دِرْکودَن : درافتادن، درگیر شدن، درآویختن.
	دِرْکوفْتَن : نزاع کردن.

دِرْگِزَنَنْ : ریختن، زیر و رو کردن.	دِرْنَدَه : درنده.
دِرْگِزَنَه : ریخته، برگردانده.	دِرْنَکُوْدُ : درگیر نشو.
دِرْگِیْسَنْ : گزیدن.	دِرْنَگْ : لحظه، صدای شکستن.
دِرْگِیْفَتَنْ : آغاز شدن باران.	دِرْنَگِیْسکا : روشن نشد.
دِرْگِیْن وَرْگِیْن : زیر و رو کردن زمین،	دِرْنَنْ : باختن.
کاوش کردن.	دِرْوآسی : رو درماندن، ضروری،
دُرْگَه : دورگه، دو نژادی.	احتیاج.
دِرْگِیْسَنْ : افروختن، روشن کردن،	دِرْوَمِیْن (دِرْاوَمِیْن) : جور شدن،
شعله ور ساختن.	درآمدن، همرنگ شدن.
دِرْماَسَنْ : ماساندن.	دِرْوِیْش : فقیر، صوفی، درویش.
دِرْمَنْتُو : باخته‌ام.	دِرّه : درّه.
دِرْمِنُونُ : نام نهری است.	دِرّه پِیْنَه : نام دره‌ای در خوانسار.
دِرْمَنَه : گون کوهی، نوعی گیاه کوهی.	دِرِیْ : درو، درو کردن.
دِرْمُونُ : درمان.	دُرِی : دورو، منافق، دوزبان.
دِرْمُونَدَه : درمانده.	دِرْیا : دریا.
دِرْمِیُونُ : در میان، در بین.	دِرْیاچَه : دریاچه.
دِرْنَخُفْتَانِی : نخوایده‌ام.	دِرِیْش : درفش کفشدوزی.
دُرْند : دو طبعی، دو خاصیت، نوعی	دِرِیغ : دریغ، افسوس.
خاصیت که به برخی نمی‌سازد.	دَری وَری : چرند و پرند، یاوه،

دش بَند : دست بند.	مهمل، مزخرف، بی سرو ته.
دش به چو : دست به چوب.	دُریه : دو رویه.
دش به دان : دست به دهان.	دُرُ : دزد.
دش به دَس : دست به دست.	دُرُکی : دزدکی.
دش به سَر کِزَتَن : سرگرم کردن.	دُرُی : دزدی، سرقت.
دش به نَقْد : نقد، نقدی.	دُرُی کِزَتَن : دزدی کردن.
دش به یَقَه : دست به یقه، دست به گریبان.	دَس : درس، دست.
دش به یِکی کِزَتَن : متحد شدن.	دِس : یکدست لباس، جین.
دش پیخوَسَن : مسخره کردن، دست انداختن.	دِسار : دستاس، آس، آسیاب کوچک دستی.
دش پیخوَسَه : دست زده.	دَس اَو : شناگری.
دش پیرِیه : دست بریده.	دَس او مِین : به دست آمدن.
دش پاچه : دستپاچه، هول، عجل.	دَس بازَتَن : یاری کردن.
دسپَلنگ : هنر، سلیقه درکار.	دَس بالا کِزَتَن : کاری را شروع کردن.
دسپَنجَه : ابتکار.	دَسبَس : شب قبل از عروسی.
دستَنگ : بی مایه.	دَس بَسَن : دست بستن.
دس تینا : دست تنها.	دَس سَه : دست بسته.
دس حِمزَه : دست شکسته.	دَس بَلَن کِزَتَن : دست بلند کردن.

دِسْخَالَه : داس.	دِسْ گُراز : دست گیری.
دَسَّ خالی : تهی دست .	دَسْ گِفْتَه : دست گرفته.
دَسْ خُرْتَه : دست خورده.	دِسْگِیز : دست گیر، کوچک.
دَسْ خَطْ : نوشته، دست خط.	دِسْگِیرَه : دستگیره درب.
دَسْ خوئنده : درس خوانده.	دِسْگِیری : یاری کردن، جلب کردن.
دَسْ دَعا : دست دعا، قنوت.	دِسْلاف : دست لاف، دشن.
دَسْ دَسْ کِزْتَن : تأمل کردن.	دِسْمال : دستمال.
دِسْ دِپْسی : عمدی، سرسری،	دَسْ مَریزاد : دست درد نکنی.
بیهوده، بیجهت، دستی دستی.	دَسْمُز : دست مزد.
دَسْ رَاش : دست راست.	دَسْ نِخْرَتَه : دست نخورده.
دِسْغَالَه : داس کوچک.	دَسْنداز : دست انداز، پستی و
دِسْک : دفتر حساب، دفتر روزانه.	بلندی.
دِسْک دُمبِک : حرف و نقل.	دَسْ نِشُون : دست نشان، گماشته،
دِسْکَش : دستکش.	محکوم.
دَسْ کِشَن : دست کشیدن، صرف نظر	دَسْ نِگَر : متوقع.
کردن.	دَسْ وِرْداز : کمک کار.
دَسْ کوذ : دست کوب.	دِسّه : دسته.
دِسْگا : دستگاه.	دَسْ هادَن : دست دادن.
دَسْ گِرْدون : دست گردان.	دَسْ هارْتَن : رعایت کردن.

دِسَّه بِنْدِی : دسته بندی.	دِغَل : نادرستی، مکار.
دِسَّه دَارُ : دسته دار.	دِفْتَر : دفتر، کتابچه محضر.
دِسَّه دِسَّه : دسته دسته.	دِقُّ : سکتہ، مرگ ناگهانی.
دَسْ هُشْک : دست خشک، بی خیر.	دِک : دوک نخ رسی.
دِسِّی : دستی.	دِکِیلِی : دوک دستی.
دَشْتِوُونُ : دشتیان.	دَکْ پِه دَکْ : سر به سر گذاشتن،
دُشْخَارُ : دشوار، سخت.	آسیب رسانیدن.
دُشْکِه : نخ به هم پیچیده.	دَکْ دَانُ : دک و دهن.
دُشْکِی : کلاف، نخ تاییده.	دَکْ دِیْمُ : سر و صورت.
دُشْمَبِه : دوشنبه.	دِکْ رِیْس : چرخ ریس.
دُشْمَلُ : غده زیر پوست، غده داخل	دَکْ کِرَتَنُ : خارج کردن، دست به
دنبه و گوشت.	سر کردن.
دُشْمِنِی : دشمنی، عداوت.	دَکَلُ وَاژُ : خوش گذران.
دِشْمُونُ : فحش، دشنام.	دُکُنْدِ زَانِی : دوکنج زانو، سر دوزانو
دَشْنُ : عیدی، دستلاف، پیش مزد.	نشستن.
دِشْنِه : کارد، خنجر.	دِکُونُ : دکان، مغازه، حجره.
دُغَاژِی : ماتحت، آدم کم ارزش.	دَگِه : حجره کوچک.
دِغْدِغَه : دغدغه، تشویش خاطر.	دُگَالَه : چوب دوشاخه جهت قرار
دِغَزُ : روزنه، شکاف، لایه.	دادن زیر شاخه درخت میوه.

دُگَالَه : چوب دوشاخه، وسیله‌ای	دِلْ پِیچَه : اسهال .
برای زیر و رو کردن ساقه گندم و جو.	دِلْ چِرْ کُند : مکدر، رنجیده،
دَلْ : تنبل، بیچاره، ولگرد، بی هنر،	دل چرکین.
هرزه، بی عرضه، خودخواه.	دِلْ حِمِرْتَه : دل شکسته.
دَلَا : دولا.	دِلْ خِرَاش : دلخراش، ناراحت کننده.
دَلَاقْ : شلوار زنانه.	دِلْ خُرْمَه : بی خوابی همراه با امتلاء
دِلَاکْ : کیسه کش حمام.	معدۀ.
دَلَالْ : واسطه، دلال.	دَلْخُسْ : تنبل.
دِلَالَه : زن واسطه، زن دلاله.	دِلْ خِیْنْ : آزرده دل، دلخون.
دَلْبْ : سطل، دلو.	دِلْدَارْ : با جرأت.
دِلْخَا : دل خواه.	دِلْ دِلْ کِرْتَن : مردد، مشکوک بودن.
دِلْ بِرْتَه : دل برده.	دِلْ سَتَه : دل سوخته.
دِلْبُرْمَه : اضطراب، نگرانی،	دِلْ سِیَا : بد قلب، مکدر.
دلسوزی.	دِلْ سِیَزَنَنْ : دل سوزاندن.
دُلْبِسْ : داربست.	دِلْ شَادْ : با نشاط.
دِلْ بِسَنْ : علاقه مند شدن.	دِلْ شَوْرَه : دل شوره، تشویش.
دِلْ بِه دِرْیا خوسَنْ : دل به دریا	دِلْ عَشَه : دل ضعفه.
زدن، کاری را با جرأت انجام دادن.	دِلْ کِندَنْ : ترک و صرف نظر کردن.
دِلْ پِیادَنْ : با توجه گوش دادن.	دِلْ گُندَه : بی قید، بزرگ شکم.

دِلْگِیزُ : دلتنگ، رنجیده.	دِلْ هِشْتَه : دل رفته، دل ضعیفه.
دِلْ لیسَه : دل ضعیفه.	دِلِیزُ : شجاع، دلیر.
دُلْمُ بَخْشُ : نادیده گرفتن خطا به خاطر تنبه.	دِلِیلُ : نخ سوزن کفاشی، سرنخ.
دِلْ مِرْتَه : دل مرده.	دَمُ : لب، جلو، نفس، صدا، خون، لحظه، دمیدن آهنگری.
دُلْمَه : دلمه، مخلوطی از غذا که در برگ مو، برگ کلم، بادمجان قرار داده شود، کلاف نخ.	دِمَارُ : شکنجه، عذاب.
دِلْمَه : بسته شدن، لخته شدن، در مورد شیر گفته می شود.	دُماغُ : دماغ، بینی، آب دماغ.
دِلْ نِگِرُونُ : دل نگران، ناراحت.	دُماغُ سْتَه : دماغ سوخته.
دِلْنِگُونُ : آویزان، آویخته.	دُماغُ هُشْکُ : بی فکر، کوتاه فکر.
دِلْ وَا بَرْتَنُ : راحت بودن خیال.	دُمُبُ : دم.
دِلْوَائِشْتُ : چشم به راه، دلواپس، نگران.	دُمِبَالُ : دنبال.
دَلَه : بیعار.	دُمُ بُریده : دم بریده، شیطان.
دِلْ هَادَنُ : دل دادن، توجه کردن.	دُمِبَلُ : کورک، زخم دمل.
دَلَه دُرُ : دزد ناشی.	دُمَبَه : دمبه.
دِلْهَرَه : دلهره، اضطراب.	دُمِبِلْکُ : مزاحم، طفیلی.
	دُمِبِلِیَجَه : دنبالچه، دم گوسفند.
	دَمْدَارُ : هوای خفه.
	دَم دُرا : نزدیک دو راهی، نام محله ایست.

دَمَ دَمَا : نزدیکی ها.	دُنْدُ دُنْدُ : سوختن آرام چوب.
دِمَ دِمُو : زود رنج.	دُنْدِرُ نَرُمَ گِنُو : کنایه از استحقاق
دِمَرُ : به پشت، دمر.	مجازات داشتن، سزاوار کیفر بودن.
دُمَ سِیخَ گِنَنُ : کنایه از مردن حیوان.	دِنْدُونُ : دندان.
دَمَ صَاحِبُ : سفاک، دم، صبح زود.	دِنْدُونُ اِشْمَارُ گُنُ : حشره هزار پا.
دَمَغُ : دماغ، کنف، سرخورده.	دِنْدُونُ حِمِرُ تَه : دندان شکسته.
دَمَ کِرُ تَه : دم کرده، بخار گرفته.	دِنْدُونُ قِیْرِ یَشَنَه : دندان قروچه،
کَشَنُ : دم کشیدن.	صدای فشار دادن دندانها بر روی هم.
دَمَ کوتاه، مرغی که پره‌های	دِنْدُونُ کِنْدَنُ : صرف نظر کردن.
دمش کنده شده.	دِنْدُونُ گِرْدُ : بخیل، طمعکار.
دُمَ گوسالُ : سبزی کوهی که در آش	دِنْدُونَه : کنگره، دندان.
می‌ریزند.	دِنْدَه : زنبور، استخوان دنده، دنده
دَمَ گِیروَنَه : آتش افروز.	ماشین، دندانۀ اره.
دُمَنَه : هواکش تنور.	دِنْدَه عَسَلی : زنبور عسل.
دُمَتِنی : دامنه، پهنه کوه.	دُنْگ : یک ششم.
دُمولائی : انگور نیمه خشک پژمرده.	دُنْگ : صوت شکستن چیزی.
دِمَه : باد تند همراه با برف، باد سرد.	دُنْگ : صدا.
دِنْج : گوشه خلوت.	دِنَه : پس مانده و گرد آرد آسیاب.
دُنْدُ : دنده، استخوان قفسه سینه.	دَنَه : دهنه، مهار اسب.

دو : دوغ.	دوگول کَشک : کالجوش.
دوا : دارو، دوا.	دوگوله : آبگوشت، دیزی، نوعی
دوا خوټه : دارو خانه.	ظرف.
دوال : تسمه چرمی کفش.	دُؤل : دهل، طبل بزرگ، چوب
دوال پا : هیولا.	دوشاخه درخت.
دوتن : دوشیدن.	دِؤل : چرم نازک، بیراهه.
دوته : دوشیده.	دولاب : گنجه، کمد، قفسه.
دوچ : شکاف.	دولچه : دلو، سطل کوچک.
دودو : زخم بچه ها.	دُؤل زن : دهل زن.
دوزدوری : دروغی، دروغکی.	دولونه : دهانه ریختن گندم در
دورو : دروغ.	آسیاب.
دوروغو : دروغگو.	دوله : کوزه، ظرف سفالی آب.
دورووا : دروغا، دروغها.	دوم : بند نخي که شلوار را به کمر
دوش : دوست.	نگه دارد.
دوشاب : بلهوس، بی ارزش.	دوم تيمون : بند بافتنی شلوار.
دو شغلی : دبه درآوردن.	دوم کش : چوب بند شلوار کش.
دوقوله : دوقلو.	دُمولای : انگور پژمرده.
دوکوچی : دالی، سر درآوردن.	دومن : دامن.
دوگول دوزدوری : دیزی بدون گوشت.	دومن پُر : دامان پر.

دوُن : دانه، غذای پرندگان، پسوند.	دِیدْ کَشْ : دودکش.
دونا : دانا، عالم، عاقل.	دِیدَنِی : دیدنی.
دوُنْ بارْ : حبوبات.	دِیدوونْ : دیدبان.
دوُنْ دَلْ : آذوغه، خوار و بار.	دِیزْ : دور، فاصله زیاد، مدت زیاد.
دوُنْ دوگوْلَه : نخودلوییای آبگوشت.	دِیزْ : اطراف، دور، عصر، زمان.
دوُنْ دوُنْ : دانه دانه.	دِیرادِیزْ : دورادور، از فاصله دور.
دُوَنَنْ : دواندن.	دِیزْ پِخوسَنْ : دور زدن.
دوَنَه : دانه.	دِیزْ پِزْ : پیرامون، اطراف.
دوواتْ : مرکب، دوات، جوهر.	دِیزْ تا دِیزْ : دور تا دور، گرداگرد.
دووازَه : عدد دوازده.	دِیزْ حَسَنَه : نام مزرعه‌ای در خوانسار.
دِوومْ : دوام، پایداری.	دِیزْ رَتَنْ : دور ریختن.
دِویسْ : دویت.	دِیزْ رَسْ : پس رس.
دِویسَا : دویت تا.	دِیزْ رِشْکا : ریخته شد، دور ریخته شد.
دِیازْ : ظاهر، پیدا، دیدنی، وطن.	دِیزْ رِشْکا : ریخته شد، دور ریخته شد.
دِیازْ : موجود.	
دِیبْ : دیو، موجود خیالی.	دِیزْ زِمونَه : دور زمانه.
دِیدْ : دود.	دِیزْ شَمْکْ : نفرین باد، نوعی فحش،
دِیدا : ده تا.	کنایه از اعتراض و افسوس، بلانسبت.
دِیدْ پِخوسَنْ : دید زدن.	دِیزْ کِرَتَنْ : تأخیر، دیر کردن.

دِیْرِ کَفْتَنُ : افتادن.	دِیْگَچَه : دیگچه.
دِیْرِ وَاش : دور باش، دوری گزینی.	دِیْگَمَه : تکمه، دگمه.
دِیْرِ وُز : دور و بر، اطراف.	دِیْگُور دِیْگُورِی : آدم ابله، عوضی.
دِیْرِ وِیْن : دوربین.	دِیْلَت : مال و ثروت، دولت.
دِیْرَه : دوره، مجلس دوره.	دِیْلِمَاچ : مترجم، همراه.
دِیْرِی : دوری.	دُیْم : دوم.
دِیْزِگی : ظرف بزرگ گلی.	دِیْم : صورت، رخسار، روی.
دِیْزَه : خر رمبو از کار افتاده.	دِیْمِی : بی حساب و کتاب.
دِیْزِی : ظرف سفالین.	دِیْن : دیدن.
دِیْس دِیْسَنک : تیغ کروی که چسبان	دِی ناز : ۲/۵ سیر.
است، سمج، پررو.	دِیْنار قون : نام سنگ بزرگی است.
دِیْس مِدیسی : چسبناک.	دِیْوُت : مرد بی غیرت.
دِیْسَن : چسباندن.	دِیْوَوَنَه : دیوانه، مجنون.
دِی شای : ۵۰ دینار.	دِیْوَوَنَه خَوَنَه : تیمارستان.
دِیْشَلَمَه : قند پهلو.	دِیَه : دنده، دیه، دندانه.
دِیْقَه : دقیقه.	دِیَّه : دهه، ده روز.
دِی کُورَه : ده کوره.	

ذ

ذُبَالَه : آشغال.	ذَوْنَدِیْن : می دانید.
ذِخیره : ذخیره، انبار کردن.	ذَوْنَمِیْن : می دانیم.
ذِرَّیْن : ذره بین.	ذَوْنَنْ : دانستن، توانستن.
ذَرَّه : ذره.	ذَوْنَنْدِه : می دانند.
ذُعَالْ گِفْتِگی : بیهوش شدن بر اثر	ذَوْنُو : می داند.
غاز ذغال.	ذَوْنِه : می دانی.
ذُقْ ذُقْ کِزْتَنْ : سوزش کردن.	ذِیْئَبَه : صوت حلاجان.
ذِلِیل : ذلیل، خوار، حقیر.	ذِیْق : ذوق، شادی.
ذِلِیل گِنَه : ذلیل شده.	ذِیْق زِیه : ذوق زده.
ذِمَّه : عهده، ضمان.	ذِیْق کِزْتَنْ : خوشحالی کردن.
ذوما : داماد.	ذِیْن : ذهن، فهم.
ذونان : می دانم.	

ر

را : مرتبه، بار، راه، رسم، جاده.	راسا حسینی: صداقت و گفتار در عمل.
را انداز : کارگشا.	راش راش : راست راست.
را اُف : راه آب، آبراه.	راش راسی : راستی راستی، واقعاً.
را برابَر : وارد، آشنا به کار.	راش ریش : سر هم کردن، درست کردن.
را برتن : راه بردن، بلد بودن.	راش کِرتَن : ساختن، درست کردن.
را بستان : راه رفتن.	راکت : راکد، بی حرکت، ثابت.
را بِنْدُون : راه بندان.	را گُذَر : راهگذر، عابر.
را بِنْدِ پرو : بلد نیست، وارد نیست.	را گُشا : راهگشا، کارساز.
راجتی : قیف، نوعی کفش راحت.	را مَخ کِرتَن : راه گم کردن.
راداز : راهدار، نگهبان.	رائما : راهنما.
رارا : راه راه.	را هیدن : راه دادن.
رازو : راهرو.	راپی : راهی، مسافر.
رازَن : راهزن.	راپی گِنَن : راهی شدن، مسافر شدن.
راش : راست.	
راسا بازار : راستای بازار.	

لغتنامه خوانساری	۱۵۷	حرف (ر)
رُباطُ : کاروانسرا، حیاط.	رِسْنُ : رسیدن، رشتن.	
رِتَنُ : ریختن.	رِسْنُ : رسیدن.	
رِتَوُ : ریخته است.	رِسْتَنُ : رساندن، فرستادن.	
رِته : ریخته.	رِشت رو : ماجرا، قشقرق.	
رِجه : رژه.	رِشْكُ : تخم شپش.	
رِجُ : رج، راه، رد پا در روی برف.	رِشْنُ : نوبت آبیاری.	
رِخْتِخُو : رختخواب.	رِشَوُه : رشوه، حق حساب.	
رِخْتُ پِخْتُ : لباس کهنه.	رِشیدُ : رشید، بلند قامت.	
رِخْنه : رخنه، شکاف، نفوذ.	رِغْشَه : لرزش، رعشه.	
رِخُونه : رودخانه.	رِغِیتُ : کشاورز، رعیت.	
رَدُ : نشان، جای عبور، مردود.	رِغِشَه : رده، ردیف، قطار.	
رِدیف : ردیف.	رُغْنُ : روغن.	
رَرِخُو : خودرأی.	رُغْنی : روغنی.	
رَرُ : باغ.	رَفُ : طاقچه باریک.	
رِرْه : تاجریزی، چفت، کشاب درب.	رُفْتُ رو : رفت و روب، جاروب کردن.	
رِساله : کتاب توضیح المسائل.	رُفْتَنُ : رویدن، جاروب کردن.	
رِسدُ : سهم، قسمت، اندازه.	رُفْتَه : رویده، جاروب شده.	
رِسمُ : رستم.	رِفوزَه : مردود، رفوزه.	
رِسمونُ : ریسمان.		

رَفَه : طاقچه باریک.	رَنگ : آهنگ، فن موسیقی.
رِقَاص : رقاص.	رَنگ پَرَنه : رنگ پریده.
رَقَم : کسری وزن گوشت گوسفند.	رَنگِرَز : رنگرز، رنگ کار.
رِقَم : عدد، رقم، نوع.	رَنگُ رِی : رنگ و رو.
رَقِیب : رقیب.	رَنگِوارَنگ : متلون، رنگارنگ.
رَک : رج، ردیف، سطر.	رو : روز.
رَک : لَج، بهانه.	روا : جایز، مباح.
رُکَعَت : رکعت.	رواج : متداول، رواج.
رَک وَرَنه : لَج افتاده.	روبا : رویاه.
رَکِیک : رکیک، سبک، پست.	روتن : فروختن.
رَگ کِزَتَن : جاری شدن شیر.	روته : فروخته.
رِمَال : رمال، فالگیر.	روچی : فلز روی.
رَمَب : رم، فرار.	روڈ (روده) : فرزند دلبنده.
رِمبُونه : کلاه مخصوص زنبورداری.	روده : روده، قسمتی از جهاز
رِمِضُون : رمضان.	هاضمه.
رِمَق : نیرو، رمق، توان.	روده دِراز : پرحرف.
رِنَدَن : رنده کردن.	روپی : جگرگوشه، فرزند.
رِنَدَه : ابزارنجاری، رنده، خرد شده.	روزِ نومه : روزنامه.
رِنَدِی : زیرکی، حيله گری.	روزه : روزه، امساک.

روژ پیدرومه : روزش تمام شد،	روون : روان، جاری.
روقتش هدر رفت.	روون : روفتن، روئیدن.
روشن : روشن، درخشان.	روئ تر : روز دیگر.
روشنایی : روشنایی.	رویه : سامان، نظم.
روضة : مجلس روضه، باغ.	رویه : شغل گردو اندازی.
روضة خون : ذاکرائمه اطهار علیهم السلام بی : رو، صورت، آبرو، بالا.	
مضیبت خوان.	ری انداز : روانداز، بالا پوش.
روم پیدرومه : روزم تمام شد، روز	ری بالیشم : رویه بالش.
به من گذشت.	ری برا : آماده، رویراه.
رون : ران.	ری به بی : روبه رو، رودر رو.
روناس : ماده ای برای دباغی	ریم به دیوار : با عرض معذرت.
پوست، از اجزاء رنگ.	ری پیخوسن : روانداختن.
روندان : روزگار ندارم.	ری پوش : روپوش.
روندن : راندن.	ری تاق : روباز.
رونده : رانده.	ریحون : ریحان.
رونده : شل، در حال رفتن.	ریحونی : ساده، کوتاه فکر.
رونکی : تسمه پالان.	ریدار : پررو، بی شرم.
رونه کرتن : گسیل، روانه کردن،	ریداری : آبروداری.
فرستادن.	ری ذرواسی : تعارف، رودربایستی.

ری دَس : رودست.	ری کِرْتَن : روکردن، توجه کردن.
ری دِل : رودل، امتلاء معده.	ری کَش : تحریک، شیرک.
ریزَه : ریزه، خرده.	ری گِرْدُون : روگردان.
ریژیدَن : ریختن.	ری گیر : روگیر، محجبه.
ریسَال : طناب باربندی از جنس مو	ری گیوه : رویه گیوه.
یا علف.	ریَنق : رونق.
ریسمون : ریسمان.	ریَنما : رونمایی.
ریسون : نام محله ایست.	ریواکِرْتَه : پررو، بیحیا.
ری سیا : روسیاه.	ری هَارْتَن : به رو آوردن، توجه
ریش اسفید : ریش سفید.	دادن.
ریش بُبا : نام نوعی انگور.	ری نِوِشْت : رونوشت.
ریش تپَه : ریش انبوه توپی.	ریه : رویه لباس، دوباره پیش کشیدن
ریشد چَلَه گَنو : پیر شوی،	مطلبی.
ریشهایت سفید شود.	ریهم : روی هم.
ریغ : افزونی، زیادی.	ریهیدَن : رودادن.
ریغ : کثافت بچه.	ریه هیدَن : شرح دادن، مطلبی را
ریقو : بی حال، آلوده.	

حرف ز

زادْ راحله : توشه سفر ، خوراک راه	زَالْ : نام مزرعه‌ای در خوانسار.
زادْگا : زادگاه.	زَالِغْ : زالو، کرم شناگر.
زادْوَلْدْ : تولید مثل.	زَانِی : زانو.
زَارْ : نحیف، ضعیف.	زَايِدْ : زیادی.
زارْ زَبِیقْ : جانوری شبیه موش که	زَايِدَنْ : زائیدن.
گویند روی گنج می خوابیده،	زَايَلَهْ : غنچه، شکوفه.
کنایه از پولدوست.	زَايْمُونْ : زایمان.
زارْزَبِیقْ : موش صحرائی، جانوری از	زَايَنْنْ : زایاندن.
تیره سوسمار.	زَايَهْ : زائو، تازه‌زا.
زاغْ : چشم زاغ.	زُبْدَهْ : خالص، نام زبیده.
زاغْ زوَعْ : صدای نوزاد.	زَبَرْ زَنْگْ : چیز سفت و سخت.
زاغولْ : چشم زاغ.	زَبُونْ : زبان، گویش.
زاغَهْ : زیر زمین، دهلیز.	زَبُونْ بِسَهْ : زبان بسته، لال، کم حرف.
زاقْ جوش : ساق جوش، راهنما.	زَبُونْ بِپَرِهْ : زبان بریده.

زَبُونُ کِیْسَرُ : زبان کوچک، زبان حلقی.	زَدَه : دلزده، پارگی، فرسوده.
زَبُونُ گِزَه : امریه سکوت، گاز گرفتن زبان.	زَدِی : صمغ درخت.
زَبُونَه : زبانه، شعله، شاهین ترازو، پرّه.	زَرُ : زهر، سم.
زَبُونِی : زبانی، شفاهی، حرفی.	زَرَا : زهرا.
زَبِزْتِی : ناتوان، حرف مفت.	زَرَاب : زهرآب، پیشاب.
زَتُّ زَحِیلَه : زاد و توشه، اندوخته.	زَرَاغُوش : نام نهری است.
زَحْسِرَک : زهره ترک، ترسیدن بسیار، جا خوردن، یکه خوردن.	زَرَاوَمِیَه : بیخود آمدی.
زَحْرِمَار : زهر مار، نوعی دشنام.	زَرْتَرُ غَمَصُورُ گِشُتُو : از کار افتاده است.
زُحَل : بی فایده، سیاره زهره.	زَرَجَوِیَه : زردچوبه.
زَحَلَه : زهره، جرأت، مردانگی، کیسه صفر.	زَرِچَشْم : زهر چشم.
زَحْمَتِکَش : زحمتکش، کارگر.	زَرِخَرِید : زرخرید، کنیز، غلام.
زَحِیز : غصه، غم، ناله، محنت.	زَرْدِتُخْم : زرده تخم.
زَحْمُ زَلِی : زخم آلود.	زَرْدِپِش : زرد زخم.
زَحْمَه : مضراب و آلتی که با آن ساز می نوازند.	زَرْدِلِی : زرد آلو.
	زَرْدَک : هویج زرد رنگ.
	زَرْدَنَبُو : زرد رو، زرد رنگ.
	زَرْدُو : زردآب، اخلاط صفراوی.
	زَرْدِ وِرَنکِشَه : کودک نابالغ و پُرو.

زَرْدوَلِی : رنگ پریده.	رَقْ : فضلۀ پرندگان.
زِرْدِی : یرقان.	رُقْ رُقْ : سوزش.
زُرْزُرْ : ناله و زاری.	زِرْقُوْ : آب کثیف و بدبو، ماند آب.
زَرَمْ زِرْمَبُوْ : سرو صدا، آهنگ	زِکْ زِکْ : گریه بی جهت ،
موسیقی.	سخن زیر لب.
زُرْزُبَا : ریشه گیاهی معطر.	زِکْزِکْ : سکسکه.
زِرْزِنگِیَا : گیاه کوهی خوشبو.	زِکْ زُوْ : زائیدن.
زِرْزِیقْ : زرنیخ.	زُلْ : چشم درشت.
زِرْوِرْزُقْ : زرورق، نوعی کاغذ.	زُلَالِی : حکیم زلالی خوانساری.
زِرْغَزَارْ : باتلاق.	زُلْ زُلْ : خیره خیره، تند نگاه کردن.
زِرْغَلْتَه : نوعی دشنام، سَم.	زِلْزِلَه : زلزله، آدم شیطان.
زِرْغُمْبُرْ : نوعی دشنام.	زَلَمْ زِیْنَبُوْ : ساز و آواز، موسیقی.
زِرْغَنَبِیدْ : نوعی دشنام.	زِلِنِگْ زِلِنِگْ : صدای زنگ شتر.
زِرْغُوْ : آب گندیده و مانده.	زَلَه اومِیَانْ : زله شدم، بتنگ آمدم.
زِرْفَتْ : قیر، پماد و داروی کچلی،	زِمْرَمَه : زمزمه، زیر لب خواندن.
ماده ای چسبنده از صنوبر.	زِمْسُونْ : زمستان.
زِرْفَتْ : جمع آوری.	زِمُونَه : زمانه، روزگار.
زِرْفَتِیلْ : هر کس یا چیزی که زیاد	زِمِینْ سُنْبُوْنَه : حشره ای ریشه خوار.
مانده باشد.	زِمِینَه : زمینه، متن.

زُنَّارَ : کمر بند، نماز بی وقت، بستن	زَنگِه : خطاب به زن گفته می شود،
مقنعه، ادای نماز.	خانم.
زَنُّ بُبَا : زن بابا.	زَنَنْدَه : زشت، بد، نامطبوع.
زُنْبِسَه : زبان بسته، بی زبان، عاجز،	زَنُّ وِچَه : اهل و عیال.
ضعیف، خوار.	زَنَه : چونه، دهان.
زَنَبَه : ظرف یا سبد گِل کشی،	زَنَه وَرْخوسَن : جان کندن، حالت
ظرف چوبی که به وسیله دو نفر	فزع.
حمل می شود.	زَوَّارَ : زائر، زوار.
زَنْبیل : زنبیل، سبد دسته دار.	زَوَال : خرابی، نابودی، زوال.
زَنْجِفیل : زنجبیل، گیاهی داروئی.	زورْآب : سهراب.
زَن جَلَب : نوعی فحش، زَن بدکاره.	زورْتِپُون : بزور جاکردن.
زَنْجیر : زنجیر.	زورْخوَنَه : زورخانه.
زَنْدَه : زنده.	زورْکِی : زورکی، اجباری، بزور،
زَنْدُون : زندان.	بافشار.
زَنْشَت : سوزش، زخم.	زورْوَرْزِی : زور آزمایی.
زَنگَ زِیه : زنگ زده.	زول : گیاه کثیرا، گیاه تیغ دار.
زَنْگولَه : زنگوله.	زوما : داماد.
زَنْگُل : آلت پسر بچه.	زوما تَرَه : سبزی آش کوهی.
زَنْگولَه پا تاپیت : بچه آخر پیری.	زوما گِی : دامادی.
	زونَن : دانستن، توانستن.

زِی : زود، فوری، سریع، تند.	زِیْرُ زَوْرُ : زیر و زیر، زیر و رو.
زِیّاْتی : فراوان، زیادی.	زِیْرَس : زودرس.
زِی پِزی : زود بزود.	زِیْرَه : زیره.
زِی به : زود باش.	زِیْری : زبری، خشنی.
زِیْپ زِیْپ : صدای کمان حلاجان.	زِیْرَه : سوزش از شدت سرما، زوزه و حوش.
زِیْپَنَه : پنبه زدن حلاجی.	زِیْقاوَه : آب مانده و راکد.
زِیْچُو : بی محتوا، آبکی، غذای بی رمق.	زِیْ کَش : زهکش آسیاب.
زِیْتَرُ : زودتر.	زِیُو : زود است.
زِیْزُ : زیر، خشن، درشت.	زِیْواز بَرِشْتَنُ : زهوار در رفتن، از کار افتادن، از قیافه افتادن.
زِیْرا پیغم : بیخیال، بی تفاوت.	زِیْگَه : زوزه گرگ.
زِیْزْدِسی : سینی کوچک.	

ژ

- ژَدُ : آغوز، شیر زانو. ژیز سبیلی : زیر سبیلی، چشم درز
- ژِدی : صمغ درخت، جوش درخت. گرفتن، باج دادن .
- ژُقُ ژُقُ : صدای بهم سائیدن دندانها. ژیز سُوزُ : زیره سبز.
- ژَنگُ : زنگار، جرم. ژیز شِلواری : زیر شلواری.
- ژیزُ : زیر، پائین. ژیز کِرْمونی : زیره کرمانی.
- ژیزُ اُوُ : زیر آب. ژیز لَویری : زیر لبی.
- ژیز پوشُ : زیر پوش. ژیز وِمینُ : فرود آمدن.
- ژیز دِسی : سینی کوچک، ژِیغُ : تسمه دوک، نخ دوک.
- زیر دستی. ژِیغُ ژِیغُ : صدای مختصر دوک.
- ژیزِر ژُ خوشُ : انکار کرد، زیرش زد. ژِیونُ : غضبناک.
- ژیز نَقَمی ، نقب زیر زمینی.

س

ساعتِ سَاعَت : آن بآن.	سائن : ساختن.
ساغری : کفش مخصوص زنان،	سائه : ساخته.
چرم سوخته دباغی شده.	ساچمه : ساچمه، گلوله سربی.
ساقجوش: راهنمای داماد،	ساده : ساده، بی آرایش، صاف، .
ساقدوش.	ساربون : ساربان، شتربان.
سالات : سالاد، پیش غذا.	سارُق : قنداق بچه، بقچه بچه،
سأل خُرته: فرتوت، پیر، سالخورده.	دستمال بزرگ.
سالداز : سالمند.	ساروج : ترکیب خاکستر و آهک و
سالنومه : تقویم، سالنامه.	دوده.
سالوش : متملق، چرب زبان.	ساز : خوبی کار، سلامت مزاج،
سالون : سالن، هال.	آماده، ساخته، رونق، خوش و سالم،
سالونه : سالانه.	وسیله زدن آهنگ.
ساله : کوزه شکسته سفالین.	ساسون : نام پلی است، درز لباس.
ساليه سوواله : سفال شکسته درهم	ساسبی : بساز، زود آشنا.
ریخته.	ساطیر : ساطور قصابی.

سَام: بیماری سرسام، گیج و گم.	سِپَسُون: نوعی گیاه داروئی.
سَامُ لَام: گیج و بی حرف، سرسام.	سِپِلِشْت: بدبویاری، حادثه.
سامون: سامان، آراستگی.	سِتِگی: سوختگی.
سامونه: مرز باغ، لب جوی.	سِتَم کَش: زحمت کش.
سایون: سایبان، خیمه چتر.	سِتَن: سوختن.
سایده: ساییده.	سِتیز: فحش عامیانه، گلوله.
سایتَن: ساییدن.	سِتین: ستون.
سایه: سایه، تار، کدر.	سِجافْت: درز لباس، حاشیه کار.
سُباته: دالان دراز، راهرو	سِجَلْد: شناسنامه.
سرپوشیده.	سُخاکی: سیب زمینی.
سِبَت: سبد.	سِخْتُون: سخره، تخته سنگ.
سُبُک: سبک، کم وزن.	سِید: سید.
سُبُک سِنِگین کِرْتَن: کنایه از	سُدّه: سینه پهلوی.
سنجش و ارزیابی.	سِر: بی حس.
سُبُک کِرْتَن: حقیر و کوچک کردن،	سِرا: دالان، هشتی.
سبک کردن.	سِر اداَر: سرایدار.
سُبُکی: سبکی.	سِر اَز تُو: از اول.
سِپاَرْتَن: سپردن.	سُراغ: دنبال، پی، جستجو.
سِپ سِپ: دفع الوقت، کمکاری.	سِر افْت: توجه.

سِرَافَتِ نِيُوزِ تِيْدَانْ : توجه نداشتن،	سَرِ پَاكِفَتَنْ : سرپا گرفتن.
سِرَ حواسم نبود.	سِرِ پُورَه : دهان بند، بینی بند.
سِرِ نَجُومْ : نظم گرفته، منظم.	سَرِ پوشَتَه : مسقف، سرپوشیده.
سِرِ اِنْگَاَرَه : سرحال.	سِرَتْ : خیال، فکر، تصور.
سَرِ اُویَاَر : سرآییار.	سَرِ تاشَتَنْ : سرتراشیدن.
سِرِ بَاَزِ کِرَتَنْ : هرس کردن، بریدن	سَرِ تاقْ : سربرهنه، سرگشاده.
شاخه های زاید.	سِرِ چِرِز : سرازیر.
سِرِ بَالا : سربالا، روبه بالا.	سَرِ چُچُکْ : وسیله کشیدن توتون.
سَرِ بَرِز : سردر.	سِرِ چَشمَه : سرچشمه، نام
سِرِ بَرِ اَرَتَنْ : سردر آوردن.	محلّه ایست.
سِرِ بَرِ نَا رَتَنْ : سردر نیاوردن.	سَرِ چَقَه : سرکوه.
سِرِ بَرِ بَرِز : سر به زیر.	سَرِ حِمِرْتَه : سرشکسته.
سَرِ بَسَرَتَنْ : سر به سر گذاشتن.	سَرِ خَا رَتَنْ : سرخاراندن.
سَرِ بَسَه : سر بسته، مسدود.	سُرِ خَجَه : سرخک بیماری اطفال.
سِرِ بَنِیش : معدوم.	سَرِ خَر : مزاحم، بی حیا.
سَرِ پِخوَسَنْ : سرزدن.	سَرِ خُرَتَنْ : صدمه دیدن.
سَرِ پِرِ پَرِین : سربریدن.	سُرِ خُرَتَنْ : لغزیدن، سریدن.
سَرِ پِینَه : رختکن حمام.	سِرِ خَرَه : ناخلف، بی پدر، سرخور،
سِرِ پَا چِین : پاگرد پله، سر پله.	شیطان، نوعی فحش.

سُرْخ کِزْتَن : سرخ کردن، تف دادن.	سِرْشِتِنی : سر رفته، لبریز شده.
سُرْخُو : سرخاب.	سِرْشِکِسْت : سرافکنده، شرمسار.
سِرْدابَه : زیرزمین، جای خنک.	سِرْشِکَن : تقسیم مجدد اضافات هر چیز.
سِرْدِرْخَتی : میوه سر درخت.	سِرْشِمَار : آمارگیری.
سِرْدِسّه : سردسته، سرپرست.	سِرْشِنَاش : معروف.
سِرْدُماغ : سرحال.	سِرْطَاش : پیمانۀ، کیل، ظرف
سِرْد وِگَرْم چِشّه : مجرّب، دنیا دیده.	مخصوص جادوگران.
سِرْدوونْدَن : معطل کردن، امروز و	سِرْعِضْفی : بی برنامه گی، تصادفی .
فردا کردن.	سِرْعالی : به علی قسم.
سِرْراش : مستقیم، سراسر است.	سِرْفَه : سفره غذا.
سِرْرائی : سر راهی.	سِرْقُلْفی : سر قفلی.
سِرْرِشْتَه : سلیقه، سر رشته.	سِرْکار : کارفرما، سرحال.
سِرْزِیون داز : سرزبان دار،	سِرْکِزْتَن : گذراندن، سرکردن.
خوش زبان.	سِرْگَش : متمرّد، عاصی، یاغی.
سِرْزِشْت : سرزنش، ملامت.	سِرْکو : هاون سنگی.
سِرْزُتُو : مجدداً، از اول.	سِرْکُوفْت : سرزنش، سرکوب.
سِرْزِزِنْد : سر زد، پیدا شد.	سِرْگَه : سرکه.
سِرْزِپِری : سرپائینی، سرازیری.	سِرْگِزْدُون : آواره، متحیر.
سِرْ سوز : لوازم سورچرانی.	سِرْگُنگ : نام مزرعه ای است.

سِرْگوشْداز: راز نگهدار، سرنگهدار.	سِرْنَقین: سرنگون.
سِرْگون: وقت زائیدن حیوان.	سِرْنگ: محل تقسیم آب.
سِرْگین: فضلۀ چهارپایان.	سِرْنگ: سرصدا، فریاد.
سِرْلائی: زیر آبی.	سِرْنگاره: سرحال، به حال خود.
سِرْما: سرما.	سِرْنگُپی: سرانگشتی.
سِرْما پَرْتَه: سرما زده.	سِرْنگه: لب مرز.
سِرْما کینه: سرمایی	سِرْنگیدن: بهانه گرفتن.
سِرْما پِخوسَه: سرما زدگی.	سِرْواژ: سرباز.
سِرْما خُرْتِگی: سرما خوردگی.	سِرْوَرُخُو: خود رأی، با اختیار خود.
سِرْما ریزه: ریزه های برف که همراه	سِرْوَرُکِشَن: گردن کشیدن،
باد جابجا شود.	سرک کشیدن.
سِرْمایه: سرمایه.	سِرْوَقْت: سراغ، دنبال.
سِرْمُر: چاق و چله.	سِرْه: فضولات خشک شده چهارپایان
سِرْمَسْت: بلند و کوتاهی پارچه.	سِرْهَشْتَن: سررفتن، بالا آمدن.
سِرْمَشَق: سرمشق.	سِرْهَشک: بی مغز.
سِرْناچی: نی زن، بوق زن.	سِرْه گِفْتَه: چرک و کثافت گرفته.
سِرْنجوم: سرانجام.	سِرْهَم بِنْدی: سر هم بندی،
سِرْنَد: غربال سیمی.	سرمری گرفتن.
سِرْنداز: فرش کنار.	سِرْهَمَسَر: سر و همسر، خانم خانه.

سِرْزِپِری : روبه پائین، سرازیری.	سَك : کام، فک.
سِرْپِش : سرشک، پودر چسب.	سُک پیدَن : با چوب میخدار الاغ را
سُس : سست.	راندن.
سِفَر : مسافرت.	سُکِزگی : آبله مرغان.
سِفَلَه : پست و فرومایه.	سِکْسِکَه : سکسکه.
سِفِیل : سرگردان.	سُکَلَمَه : مشت گره شده.
سُق : سقف دهان.	سِکُنْجِین : سکنجین.
سِقَا : سقا، آب دهنده.	سِکَنَه : سکنه.
سِقَاخَوَنَه : سقاخانه.	سِکو : پله ماندی درکنار درب منزل.
سِقَبَنْد : سنگ چین، دیوار کوتاه.	سِگَه : سکه، مسکوک.
سِقَری : کفش زنانه قدیمی از جنس	سَك هَم کِفْتَه : نوعی فحش است.
چرم که نوک آن برگشته بود.	سَك دُو کِرْتَن : بیهوده راه رفتن یا
سِقَط : مردن حیوان.	دویدن.
سِقَط فُورُوش : خرده فروش.	سَك ری : پررو، سگ رو.
سِقَط گَنَه : حیوان مرده.	سِگَک : سگک (کمر بند).
سُقَلَمَه : مشت گره شده.	سِلَاخ : قصاب، گوسفند کش.
سُک : چوبی که در انتهای آن میخ	سِلَاخ خَوَنَه : کشتارگاه.
دارد برای راندن چهارپایان،	سِلَاژ : ملکه کندو، سالار و
صمیمی، گرم، مهربان.	سردسته.

سِلَاژ مِلَاژ: سردسته بازی.	سِمْبِل: سَمْبِل، سرهم بندی.
سِلَام: سلام، تحیت، درود.	سُمْبَه: سَمْبَه، نوعی ابزار.
سَلْ اِنْگاز: سهل انگار.	سِمِنْت: سیمان.
سَلْت: سطل، نردبان.	سِمِنُو: سمنو.
سِلْ دُق: خون جگر.	سِن: حشره‌ای که آفت گندم است.
سُلْسُور: تدارک.	سِنْبُورَه: سمور.
سُلْف: اخلاط سینه.	سَنَج: سِنَج.
سَلَم: پیش خرید جنس، سلف.	سَنجا: سنجد.
سِلَم: صلح و آشتی.	سَنجاق: سنجاق.
سُلْمِه قُلْمِه: ناهموار.	سِنْدِلَه: کفش کهنه و پاره.
سِلِمَه: نوعی سبزی کوهی.	سِنْدُون: سنگدان مرغ.
سِلِنْدَر: سردرگم، معطل، سرگردان.	سُنْدَه: مدفوع انسان.
سِلِیْطَه: زن بدکاره.	سُنْدَه سِلُوم: دانه‌ای که روی پلک
سِلِیْقَه: سلیقه، ذوق.	چشم درمی آید.
سُما: سکت، تعجب، هوس.	سِنَقِین: سرنگون.
سُماق مِکَن: انتظار کشیدن.	سَنگ آر: آسیا سنگ.
سِماوَر: سماور.	سَنگ اِسپید: سنگ سفید،
سُمَب: سُم.	نام محله‌ای است.
سُمبَاَتَه: سمباده.	سِنْگَر: محل تیر اندازی.

سَنَگِ شَیَر: نام محله‌ای در خوانسار.	سوز: سوزش سرما و زخم.
سَنَگ: (نان) سنگک.	سُوزی: سبزی.
سَنَگُ: سنگ آب.	سوس: سبوس گندم، تلف.
سَنَگین: سنگین.	سوسه: خراب کردن کار، حقه، تزویر.
سَنَه چَرَت مَنَه: سالهای نامعلوم.	سولنگ: زخم بزرگ حیوان.
سُو: سیب.	سون: تعهد، تاوان، جواب، مورد سوال.
سو: دید چشم، نور، راه زیرزمینی.	سونقون: نام محلی است.
سِوا: جدا.	سوار: سوار، مرکب نشین.
سِوات: سواد، علم.	سوارَه: سواره.
سِواد: سواد، چرکنویس.	سووال: سوفال، ساقه خشک گندم،
سوخت: هیزم، از بین رفته.	گاه نکوبیده.
سوخدون: محل جمع‌آوری هیزم.	سِوون: سوهان.
سُودا: تجارت.	سِه پایِه: سه پایه.
سُوده: سبد بزرگ مخصوص حمل میوه.	سِه چَرخَه: سه چرخه.
سوزسات: زاد و توشه، خوار و بار، آذوقه.	سِه را: سه راهی.
	سِه شُنبَه: سه شنبه.
	سی: سقف خشتی.
سُوز: سبز.	سیا پیله: سیاه شده.

سیا تَو : سیاه چرده.	سیرُو : سیرآب.
سیادونه : سیاهدانه.	سیرُن : سوزن.
سیاسته : سیاسوخته.	سیرُنن : سوزاندن.
سیاسَر : زن، قلم تراشیده، بدبخت.	سیسَنگ : سوسک.
سیاسُرفه : سیاسرفه.	سی صَنار : سی دینار.
سیاسُنیج : سیاهدانه.	سی غاتی : هدیه، سوغات، ارمغان.
سیاق : حساب قدیمی.	سیک : کنج، گوشه.
سیا گنه : سیاه شده.	سیل : آب زیاد، تماشا.
سیا وازی : سیاه بازی.	سیل : تغار بزرگ سفالی.
سیایه : سیاهه، فهرست، صورت.	سیلگا : ناودان، ممر آب.
سی پاره : سی جزء قرآن.	سیلشگی : بیماری مخملک.
سیخ سیخ : سیخ و سه پایه تنور یا اجاق.	سیم : سوم.
سیر : مقیاس وزن، مملو، پر، سیر	سیم کِشن : عفونی شدن زخم.
خوراکی، پررنگ.	سینقبه : سینی کوچک.
سیر مونی : سیرائی، سیری.	سینگگی : ظرف بزرگ سفالی
سیرمه : سرمه.	مخصوص خمیر.
سیرمه دون : سرمه دان.	سینه : بالای شکم.
سیرمه دون غلا : نوعی گل بنفش رنگ	سینه پلی : سینه پهلوی.
بدون برگ.	سینه : سیاهه، صورت.

ش

شاپِسَنَد: نام گلی است.	شاخَه: شاخه.
شائِرَه: نام گیاهی دارویی است.	شادِت: شاه دختر.
شاته: نان لواش نازک.	شادُرُ: شاه دزد.
شاپِیت: شاتوت.	شادوَنَه: شاهدانه.
شائِر: تیر بزرگ قطور.	شارا: عصبانی، شاهراه، بزرگراه.
شاجو: جوی بزرگ، مادی.	شارُت شورت: هیاهو.
شاچرا: شاهچراغ.	شازوما: شاه داماد.
شاخانام: شاه خانم.	شاف: شیاف.
شاخ بَرازَن: تعجب کردن.	شاقاقولوس: بیماری فلج.
شاخ حِمِرَتَه: شاخ شکسته، شکست خورده.	شاکار: شاهکار.
شاخ شاخی: آهار دار.	شاگِرَدوَنَه: انعام شاگرد.
شاخشونَه: تهدید، شاخشونه.	شالا: کاشکی، مخفف انشا الله.
شاخوس: گاو شاخ زن.	شالاتان: حقه باز، شارلاتان.
شاخ وُلگ: شاخ و برگ، تشریح.	شالی: تسمه بافتنی زخیم برای پالان.

شامَه : حس بویایی.	شَتیرَه : سرازیری، سرعت زیاد.
شامپوَه : گلابی زمستانی.	شَد : شهد، شیرینی، شربت گرم شده.
شانِشین : صدر، بالای اتاق.	شَدَّت : درد شدید، سختی.
شانومَه : شاهنامه.	شِدُو : آبکی، غذای شل.
شانه : خانه کندوی زنبور عسل.	شِدَه : رشته جواهر با پولک.
شاوِزِوَرَك : کنایه از شاهی الکی.	شِر : پاره پوره، کلاف سردرگم.
شائ : شاهی، پنج دینار.	شِرَاب : شراب.
شایِسته : شایسته، بالیافت.	شِرَّاه : آویزه.
شایِعه : شایعه.	شُرَبُ الْیَهُود : بی نظم، به هم ریخته.
شَباش : شاباش، صدای شادی در عروسی.	شِرَبَت : نوشیدنی شیرین.
شِبْرُو : کفش چرمی، رویه کفش.	شِرْتَلُو : رقیق، آبکی.
شِبِکَه : شبکه، سوراخدار.	شِرْتَلَه : دلالی، باج قمار، پاره پوره.
شَبونَه : شبانه.	شِرْتولَه : پاره، کهنه، دریده.
شُبَهه : تردید، شک.	شُرْدَن : ریختن آب به یکباره.
شِبِی : پیراهن، جامه شب.	شُرْشِر : صدای آب و آبشار.
شِبِی گِزْدون : کارگردان تعزیه.	شُرْشِرَه : محل ریزش آب.
شِپ : کاملاً خیس، تر.	شُرْشِرِی : آبشار.
شَتَلَق : سیلی محکم و با صدا.	شَرَق : صدای سیلی.
	شِرْمَنده : خجل، شرمنده.

شَرْمو: با شرم و حیا، خجل.	شَعْبُون: ماه شعبان.
شِرُّور: یاوه، بیهوده، حرف مفت.	شُعْبَه: شعبه، شاخه، نمایندگی.
شِشُ پَش: دست انداز.	شُعْلَه: زبانه آتش.
شَشُ پا: حشره شش پا.	شَعْم: شمع، پیه.
شَشْتا: شش عدد.	شَعْمَدُونی: گل شمعدانی.
شَشْتُ شور: شستن.	شَعِیر: یک قسمت از سی و دو.
شَشْتَن: شستن.	قسمت از یک دانگ.
شَشْتِه رَفْتَه: تمیز، شسته رفته.	شِعَال: شغال.
شَش دالو: سرمای سخت.	شِفا: شفا، بهبود.
شَشْدَنگ: شش دانگ، همگی.	شِفَاف: شفاف، بلورین، درخشان.
شَش مَه: عجول، شش ماهه.	شِفاهِی: زبانی، شفاهی.
شَش میخَه: محکم کردن.	شِفْتالو: شفتالو، نوعی هلو.
شَش ناز: بیست مثقال.	شِفْتَه: گل شفته، شته درختان.
شَشُو: شربت رقیق.	شِفْتیل: گیاه بیابانی شیره دار.
شَصّا: شصت تا.	شِفْرَه: کار دک.
شِطّاح: بی شرم، گستاخ، جری.	شِفْع: سزاوار، حق همسایگی،
شَطْرَم وازی: ورجی ورجی کردن،	حق خرید، لایق، مال همسایه.
دورگشتن.	شَقّ: راست و محکم.
شِعار: شعار، گفتار بی محتوا.	شِقاوَت: بدبختی.

شَقَّه : دو نیم کردن.	شُلَعَم : شلغم.
شَقِيقَه : دو طرف پیشانی.	شِلْفَتِه کار : ندانم کار، بی بند و بار.
شِکَر پاره : نوعی زرد آلوی بسیار شیرین.	شَلَم شِنگَلَه : لایبالی، بدلbas، شُل و ول.
شُکَر وَه : سپاس گزاری.	شَلَم شوزوا : درهم ریخته، بی سروته.
شِکِسَه : شکسته، ناتوان.	شِلَنگ : شلنگ، قدم بلند، لنگ.
شِکِنَبَه : سیرابی، شکمبه.	شِلوار : شلوار.
شِکِنَجَه : اذیت، شکنجه، آزار.	شُل وُل : وارفته، پریشان.
شُکوم : یمن، میمنت.	شُل وُل بَک : شل و ول کار.
شُل : فلج، فلج پا.	شِلَه : پارچه سرخ رنگ، گرمای زیاد.
شُل : وارفته، سست.	شِلَه : آتش برنج و سبزی.
شِلَاق : شلاق، تازیانه.	شِلَه قِلَمکار : شله قلمکار.
شِلَاقی : چوب بلند و نازک، شلاقی.	شِلِل : شلیل.
شِلال : بلند، راست، دوختنی	شِمَشیر : شمشیر.
درشت، پیش دوزی.	شِناسنومَه : هویت، شناسنامه.
شِلپ : صدای به آب زدن.	شِنَبیلَه : ناخونک، داروی گیاهی.
شِلتاق : تعدی، تجاوز.	شِنَبَه : شنبه.
شِلته : کمرچین، شلوار زنانه.	شِنَدِرغاز : مبلغ ناچیز، پول اندک.
شِلخَتَه : بی بندوبار، بی نظم، بی عرضه.	شِنَدَرَه : پاره پوره.

شُونُ بِشُونُ : دوشادوش.	شَنِفَتَنَ : شنیدن.
شُونِدَرُو : شبانه روز.	شِنَگ : شوخ، شیرین.
شَوَنَه : شانه.	شِنَگِ عَصَب : سبزی آش کوهی.
شِوِی : پیراهن، لباس شب.	شِنَگِلَه : به هم ریخته، درهم و برهم،
شِوِید : سبزی شوید (شبت).	پاره پوره، خوشه انگور کم دانه.
شِهید : شهید.	شِنُو : شنا، حرکت در آب.
شِی : شب.	شِنُوگَر : شناگر.
شِی : شوهر، ازدواج.	شُورَت : آوازه، شهرت.
شِیَاد : شیاد، حيله گر.	شُورَتَن : شوراندن.
شِی اِیَرَن : چنین شبی.	شُورُوا : شوربا.
شِی پَرَك : شب پرک، خفاش.	شُورَه : شوره، شوره زار.
شِیَت : زمینگیر، علیل، خمیده، فلج،	شُورِیدَه : پریشان، به هم ریخته.
چلاق، کم دست و پا.	شوکولات : شکلات، نوعی شیرینی.
شِی چَرَه : شب چره، آجیل شبانه.	شُول : شاقول.
شِیخُون : شبیخون، هجوم شبانه.	شولات : زمین سست و شنی.
شِیدَر : شبدر.	شولوغ : پر سر و صدا، شلوغ.
شِیدَن : شوهر دادن.	شوم : شام، نامبارک، غذای شب.
شِیرازَه : شیرازه، ته بندی، صحافی.	شوم خُرَتَن : شام خوردن.
شِیرپاک خُرَتَه : خوش اصل.	شون : شانه، کتف.

شیرِ جَه : شیرجه، پرش در آب.	شِیْقَتَه : عاشق، دلباخته.
شیرِ خومِ خُرْتَه : زبان نفهم.	شِیْ کَارْ : شب کار.
شیرِ دُونْ : شکنجه.	شِیْ کالَا : شب کلاه.
شیرِ شِفْتِیلْ : گیاهی شیرهدار کوهی.	شِیْ کورْ : شب کور.
شیرِ کْ : نام محلی است.	شِیْ گَرْدْ : شبگرد.
شیرِ کْ : تحریک، تحریض.	شیلونْ : هوار، داد و فریاد.
شیرِ کِرْتَنْ : جرأت دادن.	شیلَه پیلَه : حيله، مکر و خدعه.
شیرِ نَبی خُرونْ : شیرینی خوران.	شِیمْ : شوم، بد خلق و خو.
شیرِوا : شیربها.	شِیمْ بی درومه : روزم شب شد.
شیرِوا گِفْتَه : از شیر گرفته، شیر به شیر کرده.	شِیْ مونْدَه : شب مانده.
شیرِ وَرَه : مبادلَه شیر.	شِیمْ گَرْدن بند چوبی گاو.
شیره : شیر، عصاره انگور.	شِینْدِرُو : شبانه روز.
شیرِ هُشْکْ : شیر خشک.	شِیْ نِشینی : شب نشینی.
شِیسونْ : شبستان، مطبخ زمستانی.	شِینَمْ : شبم.
شیشْکْ : بره نر، گوسفند یکساله.	شِیْ نَمَا : شب نما.
شیشه : شیشه، جسم شفاف.	شِیْ نومه : شب نامه.
شِیَصْدْ : ششصد.	شِیْ وُرو : شب و روز.
شیهه : شیعه.	شیوه : راه روش، طریق.
	شیهه : شیعه، صدای اسب.

ص

صابون : صابون.	صَد داری : ظرفی سفالی با
صابون پيخوسَن : صابون زدن.	گنجایش ۲۰ سیر.
صاحب : مالک.	صَد صفا : کلمه خوش آمدگویی در
صاحب : صبح.	بدو ورود میهمان.
صاحب زی : صبح زود.	صَدَف : صدف.
صاحبوئه : صبحانه.	صَدَقَه : صدقه.
صاف صادق : راستگو، بی غل و	صَرْفَه جو : صرفه جو، مقتصد.
غش.	صَغِير : صغیر، کوچک.
صَحَب کیه : صاحب خانه.	صَفْرَائِر : صفرا بر.
صَحَب مَجْلِس : صاحب مجلس.	صِلَاخ : صلاح، مصلحت.
صَحَب مِرْتَه : صاحب مرده.	صِلَوَات : صلوات.
صَحْرا : نام منطقه ای خارج از	صَنَار : ده دینار.
خوانسار.	صَنَارِي : کنایه از آدم
صِدَاق : قباله ازدواج.	ممسک.

صندوق: صندوق.

صندلی: صندلی.

صندوقچه: صندوقچه.

صنوبر: درخت صنوبر.

صندوقخانه: صندوقخانه.

صیحه: صیحه، بانگ.

صندوقدار: صندوقدار.

ض

ضَجَّهَ : ضجه، ناله.	ضَفُطَ : ضبط، تصرف.
ضَرْبُ خُرْتَنَ : صدمه دیدن، آسیب دیدن.	ضَمِيمَه : ضمیمه، همراه.
ضَرْبُ دِيَه : آسیب دیده.	ضَرْبِي : نوعی طاق.
ضَرَزَ : ضرر، آسیب.	ضِرْطَه : باد معده و روده با صدا.
ضَرِيحَ : ضريح.	ضَيِّقُوْ : لجن زار.
ضَعِيفَ : ضعیف، بی بنیه.	

ط

طائرمی : نرده.	طَبَقَه : طبقه، درجه، مرتبه، اشکوبه،
طاش : سربى مو، تشت حمام.	نوعى بيمارى حيوانات.
طاق : فرد، ميوه درخت آزاد.	طَبَلَه : پوسته، طبله.
طاش کباب : طاس کباب.	طَبِيعَت : طبع، طبيعت، سرشت،
طاق : باز، سقف، لنگه.	فطرت، عادت.
طاقچونه : سکوى سنگى جلو درب	طَبَنَجَه : دوشک کهنه و وصله دار.
منازل.	طَبَنَه : دوشک ضخيم.
طاقچه : طاقچه، رف، شکافى در	طَحْرُ : طرح، نقشه، تصوير.
ديوار اطاق.	طَحْرَت : طهارت.
طاق نما : طاق نما، نماى بيرونى.	طَرِخُون : ترخون، نوعى سبزی
طاقه : واحد آب، توپ پارچه.	خوشبو.
طالِح : طالع، بخت.	طَرُز : روش، طريقه، قاعده.
طالِح گير : فال بين.	طُرُف : ترب.
طايقه : طايفه، قيله.	طَرِقَتَه : طرقة.
طَبَق : ظرف چوبى، ورق.	طَرَّه : ظرفى چوبين.

طَعْنَه : سرزنش، طعنه.	طُنْبُكْ : تنبک، نوعی آلت موسیقی.
طِفْرَه تِقْلًا : جنب و جوش، کوشش	طُنْزِرْکْ : مسخره، تمسخر.
طِفْلِی : طفلک، کلمه ترحم.	طِوَأَفْ : طواف، به گرداگرد گشتن.
طِغَارْ : ظرف ماست.	طِوَرَزِیْنْ : انگور، تبرزین.
طِلَا : طلا، زر.	طُوْلْ : تاول، پینه.
طِلَاقْ : طلاق.	طِوَوَاقْ : گوشت لخم.
طَلَبْ : طلب.	طِوَوُشْ : طاووس.
طَلَبَه : طلبه، دانش پژوه در علوم دینی.	طِیَّارَه : هواپیما.
طَلَقْ : مطلق، حلال، خالص.	طِیْ : گذشت، تمام شد.
طَلَّقْ : طرق شفاف.	طِیْفُونْ : طوفان.
طِمَعْ : حرص، آز.	طِیْرْ : طور، جور.
طِنَافْ : طناب.	طِیلُونِی : طولانی.
طِنَافْ خُرْ : اندازه گودی چاه.	طِیْلَه : طویله.
	طِیْلْ : طول، درازا.

ظ

ظَرْفَ بَرِشْتَه : منهای ظرف.

ظَرْفِیَّت : ظرفیت، گنجایش.

ظَرْفَ شوپری : ظرف شوپی.

ظَنین : ظنین، بدگمان.

ع

عَاقِبَةُ : عاید.	عَتِيقَةُ : عتیقه، باستانی.
عَادَتُ كُنْتُ : عادت شدن.	عَجَلَهُ : شتاب، عجله.
عَارِيَهُ : امانت.	عَجُوزَهُ : پیر زن سالخورده،
عَازَاتُ : محکم.	عجوزه.
عَاسِمُونُ : آسمان.	عَدُ : عهد، دوره، زمان.
عَاسِمُونُ غُرْمَبَه : غرش آسمان،	عَدِيَهُ : ادویه.
صدای رعد.	عَرَابَهُ : ارابه.
عَاسِمُونِي : آسمانی.	عَرَبَدَهُ : عربده، داد و
عَاطِفَهُ : عاطفه،	فریاد.
مهربانی.	عَرَبِي : عربی.
عَاقُ : مورد خشم پدر و مادر قرار	عَرِقْچِينُ : عرقچین، نوعی سرپوش
گرفته.	پنبه‌ای.
عَاطِلَهُ : عاقله، زن و فرزند.	عَرْنَهَوْتُ : آدم بی قواره.
عِبْ لُپْ : اخم کرده، بد قیافه، خشم	عُزْيُونُ : عربان، برهنه،
و قهر.	لخت.

عَزَبُ : مرد بی زن.	عَلَامَه : بسیار دانا.
عِزُّ چَرُّ : التماس و زاری.	عَلَانُ : الآن، حالا.
عَزِيزُ كِرْتَه : نازنازی، عزیز کرده.	عَلَاوَه : علاوه، اضافه.
عَسْبُ : اسب.	عَلَفَ زِرْه : علف هرز.
عَسْبِ اُی : اسب آبی.	عَلَفَ مَارُ : گزنه.
عَسْكُ : عکس، تصویر.	عَلْگُو وَرْزُ : الیگودرز.
عِشْقَوَازِی : عشقبازی.	عَلَمَ گِنَن : مشهور و معروف شدن.
عِشْوَه : ناز و کرشمه، عشوه.	عَلُو : شعله .
عُصَارَه : عصاره، افشره.	عَلَوْفَه : علوفه.
عَصَاَرُ : روغن گیر.	عَلُو گِفْتَه : آتش گرفته.
عِصْیُونُ : عصیان، نافرمانی.	عَلِی بُونَه گِیز : بهانه گیر.
عَطْلَسُ : اطلس.	عَلِی چَپُ : تجاها.
عَقْدُ بَسَنُ : پیمان بستن.	عَمَارَتُ : عمارت، ساختمان.
عُقْدَه : گره، ناراحتی.	عَمَامَه : عمامه، دستار،
عَقِيقَه : عقیقه، گوسفندی که برای	سربند.
متولد شدن نوزاد ذبح می کنند.	عُمْدَه : عمده، کلی.
عَلَا حِدَّه : جداگانه.	عُمْرَه : عمره، حج عمره.
علاقَه : علاقه، دلبستگی.	عَم قِزِی : دختر عمه.
عَلُ اللّٰه : هر چه بادا باد، توکل بر خدا.	عَمِلِگِی : کارگری، عملگی.

عَمَلَه : عمله، کارگر.	عَيَّاز : حيله باز، زرنگ، چابک،
عَمَلِي : تریاکی، اجرایی.	حکار.
عَمُوْتَتْدَار : امانتدار.	عَيْنِدَسْلِيم : نوعی داروی گیاهی.
عَنْتِيَكِه : نوعی دشنام.	عَيْر : لخت عور.
عَنْكِبُوْت : عنکبوت.	عَيْسَار : افسار، مهار.
عِنْگِي : چیز پست.	عَيْنِک : عینک.

غ

غاتی : درهم.	غَرِیشَنَه : گلو، حلقوم، خرخره.
غازِ پین : تنگ نظر، لثیم.	غِرْقُو : غرقاب، گرداب.
غَبْلَاغ : محل لوازم خیاطی.	غِرْقَه خِین : غرقه به خون.
غَدَاَرَه : خنجر کمری.	غُرْمَب : صدای باد.
غُد نوبازار : مغرور.	غُرْمَن : غر زدن، غرمیدن.
غُدَه : غده.	غُرْمَبَه : صدای آسمان، رعد.
غِذا : غذا.	غِرِیب : غریب، بی کس.
غُر : کسی که بیماری فتق دارد.	غِرِیب تِیُون : نامی طنز برای گوشت کوب.
غُرَاب : مغرور، با افاده.	غِرِیب گَز : حشره موزی.
غِرَاَرَه : جوال.	غِرِیَبَه : غریبه، نام نوعی انگور.
غُرَبَتی : کولی، دوره گرد.	غِرِل غُورَت : چیزی لهو و هجو، با
غِرِپِل : غربال کوچک.	هول خوردن.
غِرِپِلَه : تکان دادن بدن.	غُرَه : پز، تفاخر.
غُرَشَت : غرش، صدای مهیب.	غُرَه قُلی : کلمه ای برای حرص و
غِرِشْمَال : نوعی فحش، کولی.	حسرت دادن.

غِسَارُ کُو : بمیرد.	غِلْنِگ : تنها، یکه، دراز.
غِسَالِ خَوَنَه : غسالخانه.	غِلوَر : نشانه، هدف گیری.
غِسِیُون : استفراغ.	غِلوم زَادَه : غلام زاده.
غَش غَش : صدای خنده.	عُلّه : غم و غصه.
غَشْتِیَرَق : داد و فریاد، جنجال.	غِلِیَز : غلیظ، تیره، پرمایه.
عُصّه : غصه، اندوه.	غِلِیَز بَنَد : پیش بند بچه.
غِصَب : غضب، خشم.	غِمَزَه : ناز و غمزه.
غِلا : کلاغ.	عَنْجِی : شاد و خوشحال.
غِلا پَرِی : کلاغ پر.	عُنْجَه : غنچه، گل نشکفته.
غِلا چِیغَه : جوجه کلاغ پر سر و صدا.	غِنوِیژ : غربال ریز.
غِلْتَن : غلتیدن.	غَنِیْمَت : غنیمت.
غَلْتْ وا غَلْتْ : غلت زدن پیایی.	غَوْتَه : عُق.
غِلَط : غلط، اشتباه.	غَوَر غَوَرَه : غوره خشک شده.
عُلْف : جرعه.	غَوَرَه : غوره.
عُلُق : عوارض پذیرش مأمور.	غوز : برآمدگی پاویا روی کمر.
عُلُق چِی : مأمور عوارض.	غوطَه : شناوری.
غُل کُرَه : ماش سبز.	غولْدَنگ : بد ترکیب.
عُلْمِنج : چاق، ستبر.	غولک : زشت، بد ترکیب، مسخره.
	غوپِد : غلیظ، پرمالات، سفت.

غِیَّازُ : به هم پیچیدن، دهان بند،	غِیْزُ : نوعی صوت.
تراشیدن سم چهارپایان.	غِیْزُؤُ : مزهٔ دوغ ترش و مانده.
غِیْرِ چَشَمُ : اشک خشک شده	غِیقَاقُ : پریچ و خم.
گوشه چشم.	غِیْلَمَاسُ : نوعی گیاه خودرو.
غِیْرَه : بیگانه، نا آشنا.	غِیَّه : جیغ و فریاد بلند.
غِیزازُ : لوس و نتر.	غِیَّه کِشَنُ : جیغ زدن.

ف

فِرَارُ : فرار، گریز.	فَاجِعَه : فاجعه، حادثه.
فِرَارِی : فراری، گریزان.	فَاحِشَه : زن بد کار.
فِرَاش : فراش، خدمتگزار.	فَارَسُونِی : فاستونی، پارچه پشمی.
فِرَاقُ کِشَه : هجران و دوری کشیده.	فَارِغُ : آسوده، خلاص، تمام.
فِرَامُوش : فراموش.	فَاصِلَه : فاصله.
فِرَاوُونُ : فراوان، زیاد.	فَاطِمَه : فاطمه.
فِرْتُ : صدای بیرون آمدن بینی.	فَالُودَه : فالوده.
فِرْتُ : صدای بالا کشیدن آب بینی یا مایعات.	فَایِدَه : فایده، سود.
فِرْزَه : فرچه، ابزار واکس.	فَتُّ فِرَاوُونُ : فراوان، بسیار زیاد.
فَرِّخُ : فرق، تفاوت.	فَتْنَه : فتنه، آشوب.
فِرْدَا : فردا، روز دیگر.	فِتِه طَلَبُ : سفته، قبض.
فِرْسَنُخ : فرسنگ، شش کیلومتر.	فُج : مرگ ناگهانی.
فَرْعُ : بهره، تنزیل.	فَخْسُ : صرف نظر، ترک.
	فِرَاخ : گشاد، وسیع.
	فِرَاخُوز : شایسته، لایق، مناسب.

فِرْفَاقُو : محل پایین ریختن برف	فُضْلَه : فضله، سرگین.
روی پشت بام.	فِطْرِيَه : فطریه.
فِرْفَرَه : فر فره، چرخ فلک.	فِطِيرُ : فطیر، خمیر ترش نارس.
فِرْقَه : دسته، گروه، فرقه.	فَعَلَه : کارگر، عمله.
فِرْمَاشْت : فرمایش.	فِقْ فِقْ : صدای بعد از گریه.
فِرْمَانْدَنُ : فرمودن.	فَقِيرُ : فقیر، نیازمند.
فِرْمُونُ : فرمان، دستور.	فِلَاحَتُ : کشاورزی.
فِرْنِگِي : فرنگی، خارجی.	فِلَاسْکُ : فلاکس.
فِرْوُ : فرو، داخل.	فِلْسُ : پولک، پول سیاه.
فِرْيَادُ : فریاد، بانگ.	فَلْکَ زِيَه : فلک زده، بدبخت.
فِرِيْبُ : فریب، حيله.	فَلْکَه : میدان.
فِرْزَتِي : بی عرضه، بی قابلیت،	فِلْکَه : چوبی که پای دانش آموزان را
بی اساس، بیهوده.	برای تنبیه کردن به آن می بستند.
فِسُ : بوی بد.	فِلْنِکْسُ : فلان کس.
فِسُ فِسُ کِرْتَنُ : کندی، کاهلی کردن.	فِلُونُ : فلان.
فِسِيْلُ : دیوار دور تا دور پشت بام.	فِلُونُ فِلُونُ گِنَه (گِنَائِيَه) : فلان فلان
فِضَا : فضا، جو، وسعت.	شده.
فَضْلُ : نام فضل الله .	فُلُونُ فِيسَارُ : فلان بهمان.

فَلَّيْ : فله ای، انبوه و بدون ظرف.	فَنَزَ : فنر.
فَلَيْسَ : فلوس.	فَوَّارَه : فواره، آبفشان.
فَمَ : فهم.	فَوْتُ : دمیدن با دهان.
فَمَنْ يَعْمَلُ : اسم بی مسمی.	فوطَه : لنگ حمام.
فَمِيدَه : فهمیده.	فَيْثَ : مناسب.
فِنَا : فنا، نابودی.	فِيروزَه : فیروزه.
فِنَارُ : جهنم، دَرَك.	فَيْسَ : افاده، تکبر، خودنمایی.
فَنَدَ : فن، سخن بیهوده.	فَيْسُو : افاده گر، متکبر.
فِنْدِرَغُو : مردنی.	فِيلَه : فیل.
فَنْدُقُ : فندق.	فَيْمُونْدَنَ : فهماندن.
فَنَدَكُ : فندک.	

ق

قَابْ : ظرف غذا، قاب عسل و عکس.	قَاشْ خُرْتَنْ : قاچ خوردن، شکاف برداشتن.
قَابِلَمَه : قابلمه.	قَاشُکْ : قاشق.
قَاپِنَنْ : قاپیدن، ربودن.	قَاشْگَا : استراحتگاه گوسفند.
قَاتْمَه : نخ کلفت پشمی، طناب بافته شده از موی بز.	قَاعِدَه : قاعده، قانون.
قَاتِی : مخلوط، درهم آمیخته.	قَافْ : استخوان پیوند، آلت قمار.
قَاتِیقْ : نان خورش ماست.	قَافْ دُرْتَنْ : قاف دزدیدن، فریب دادن.
قَاچْ : جلوزین.	قَافِلَه : قافله، کاروان.
قَاذوراتْ : نجاسات، پلیدیها.	قَالَ چاقْ کِزْتَنْ : معرکه راه انداختن.
قازتْ : ادعای واهی.	قَالَفْ : قالب.
قارتْ قوزتْ : غوغا، سروصدای بیهوده.	قَالَ قَالَ : سروصدا، منازعه.
قَاشْ : قاچ، استراحتگاه چهارپا.	قَالَنْ : منتظر گذاشتن، قال گذاشتن.
قَاشْ قَاشْ : ترک ترک .	قَالِیچَه : قالیچه.
	قَامْ : مخفی، پنهان، محکم.

قَامَبْ : صدای ناگهانی.	قُتُّتُو : پر سرو صدا.
قَامِپُوَرُ : پرکردن دهان از هوا.	قُچَاقُ : فربه، چاق، پر قدرت.
قَامُ قَامُ وازی : قایم موشک.	قُحُ : بد خو، درشت خو.
قَانْ و قُونْ : صدای نوزاد.	قَحْبَه : فاحشه، روسبی.
قُبَالْنومُچَه : قباله نامه.	قَحَرُ : قهر، بد آمدن.
قُبَالَه : قباله، سند.	قَحَرُ تَحَرُ : خشم و غضب.
قُبَراقُ : چابک، چالاک.	قَحْطُ : نایاب.
قُبُرَقَه : قد و قواره، شکل و قیافه.	قُدُّ : متکبر، مغرور، یکدنده.
قُبُلْ مِنْقَلْ : اسباب اثاثه چایی.	قَدَّارَه : قداره، تفنگ داری.
قُبْلَه : قبله.	قُدْجُونْ : قودجان، نام دهی است.
قُبْلَه نَمَا : قبله نما.	قَدَحْ : کاسه بزرگ.
قُبْلَیْ : قبله ای، به طرف قبله.	قَدْ حِمَرُ : کمر شکسته.
قُبَه : گنبد، بارگاه، انبوه خرمن.	قَدْعَنْ : قدغن، ممنوع.
قِبِلْ : قبول.	قَدَكْ : نوعی پارچه، کرباس.
قِبِلَه : طایفه، قبیله.	قَدَمْ : گام، قدم.
قِبِلَیْ : قبولی، پذیرش.	قُدومَه : نوعی گیاه دارویی.
قُپچی : (نان) شیرمال.	قُدَه : مغرور، متکبر، کله شق.
قِپُونْ : قپان، ترازو، باسکول.	قَدْ هَادَنْ : اندازه بودن.
قِپُونْدازْ : ترازودار.	قِدِیْفَه : بقچه حمام.

قَدِيمٌ : سابق، قدیم.	قُرْعَه : قرعه، فال.
قُرٌّ : کسی که بیماری فتق دارد.	قُرْغَمَزَه : ، ناز و کرشمه،
قِرَّابَه : شیشه.	قِر و غمزہ .
قِرَارٌ : آرام، ثبات، قرار.	قِرْفِرٌ : آرایش، توالی.
قِرَارْدَادٌ : قرارداد، پیمان.	قِرْقِرَه : قرقره.
قِرَارٌ مِدَارٌ : قول و قرار، بند و بست.	قِرْقُشُمٌ : یخ بسته، منجمد شده،
قِرَاصَه : کهنه، فرسوده.	کنایه از سرمای بسیار سخت.
قِرَاوُلٌ : قراول، طلایه.	قِرْقَشَه : آشوب بسیار.
قِرْبُونٌ : قربان، تصدق.	قِرْقُوٌ : منجلاب، درهم برهم .
قِرْبُونِی : قربانی.	قِرْقُورِی : قارقوروت.
قَرَبَه قَرَه : قدم به قدم، فاصله به	قِرْمِیلٌ : قوم و خویش.
فاصله.	قِرْمِیْفٌ : احمق، دیوث.
قِرْتِی وازی : جلف بازی.	قِرْمَدَنگ : بی غیرت، کسی که از خود
قِرْدَبَه : قردبه، کج و کوله.	تعریف کند.
قِرْرُوٌ : محل نامعلوم.	قِرْمَه : قرمه، گوشت خرد پخته شده.
قِرْضٌ : قرص، حب، محکم، گرده نان.	قِرُونٌ : قرآن کریم.
قِرْسَه : چرک بسته، پینه بسته.	قِرُونٌ : ریال.
قِرْضُ الْحَسَنَه : قرض الحسنه.	قِرِیْحَه : قریحه، ذوق.
قِرْضُ قَوْلَه : قرض و قوله.	قِرْقُونٌ : دیگ بزرگ مسی.

قِرْنُ قُلْفَى : قرن شلوار.	قِضَا : اتفاق، پیشامد.
قِرْلُ قورْت : با هول خوردن.	قِضَا قِرْتَجَى : اتفاقی، تصادفی.
قِسْ : اندازه، قسط، مقدار.	قِطَار : قطار، ردیف، پشت سر هم.
قِسَار : غسال.	قُطْبُ ثَمَا : قطب نما، جهت نما.
قِسَارِ بَرْتَه : مرده شور برده.	قِطْرَه : قطره، چکه.
قِسَارِ کُو : به دست مرده شور بیفتد.	قِفْس : قفس.
قِسِر : نازا، معمولا به گاو یا گوسفند	قِفْسَه : قفسه، گنجه.
ماده ای گویند که در موقع مقرر	قِفِيز : واحد سطح معادل یکصد
حامله نشده.	متر مربع.
قِسَم : قسم، سوگند.	قَل : جای نصب تنور.
قِسْمَتِی : سهم، بهره.	قُلا : زیاد، فراوان.
قُش : قوش، نوعی پرنده شکاری.	قِلَادَه : قلاده، گردن بند حیوانات.
قِشْقِرْق : معرکه، هیاهو.	قِلَا کَوْفَرِ جُفْتِ کِرْتَن : مطلبی را با آب و
قُشْقُون : قاچ زین، قسمت جلو	تاب تعریف کردن به منظور
پالان.	فریب دادن.
قِشُو : برس مخصوص شستشوی	قِلْبَتِین : نوعی ابزار قدیمی برای
اسب و ...	کشیدن دندان.
قِصَاب : قصاب.	قُلْجَه غِیقا : داد و فریاد، جیغ.
قَصْبَنی : عمدی.	قِلْمَه : قلعه، نام روستایی است.

قَوید : غلیظ، سفت.	قِنْدِرَه : کفش زمخت و خشن.
قَهْرِمُون : قهرمان، دلیر.	قِنْدیل : قندیل.
قَهْقَهَه : قهقهه، خنده بلند.	قُنش : باران بهاری.
قی : استفراغ.	قِنوپز : پارچه ابریشمی.
قی قی قی : صدای خروس.	قَوَارَه : قواره، شکل، پارچه اندازه
قِیَار : بستن دهان چهارپا به جهت	لباس.
نعلبندی، خوراندن آجیل به	قَوچی : قهوه چی.
مهمان.	قَوخَوَنَه : قهوه خانه.
قِیَارُ : پندار، گمان، خیال.	قورباغَه : قورباغه.
قِیَافَه : قیافه.	قورُت : فرو بردن.
قِیْتُ : قوت، خوارک اندک.	قولنج : قنچ، درد دل.
قِیچ : احور، لوچ، کلاج.	قولنجون : دارویی است.
قِیتر : جراحت چشم.	قُولُ نَوْمَه : قولنامه.
قِیرِ قِیرِشَنَه : لوله مری.	قووا : قبا، جامه بلند.
قِیزارُ : ناز، کرشمه.	قووا آرخالق : جبه، جامه نیم تنه.
قِیزُ قِیزو : دوغ یا ماست بسیار ترش.	قووا نِمَدی : قبا، نمدی، کپَنک.
قِیطی : جعبه چوبی.	قُوَه : باطری، نیرو.
قِیقَاج : کج و معوج، نوعی تاختن	قُوَه : قهوه.
اسب.	قُویت : قاووت، آجیل پودر شده.

قِيلَ : قیر.

قِيَمَ : قوم و خویش.

قِيلُوقُ : رشوه، حق حساب.

قِيَمَاقُ : سرشیر، خامه جوشیده.

قِيلَ قِدُوْ : سیاه تیره، شفقی.

قِيَمَتَ : به جهنم، بها ارزش.

قِيلُولَه : خواب قبل از ظهر.

قِيَمَه : قیمه.

قِيْلَه : ریز ریز.

قِيَوْمَ : سفت شده، بسته شده، غلیظ

قِيْلَه قُرْمَه : خرد خرد شده.

شده.

قِيلُونُ : قلیان.

ک

- کا : کاه، علف خشک، کجا.
 کاچیک : سقز، آدامس.
 کاچا : کجاها.
 کاچن، کاچه : کجا.
 کاچه : کجا می آیی.
 کادرو؟ : کجاست؟
 کادره؟ : کجایی؟
 کادون : کاهدان.
 کادید : کاه دود.
 کاربار : وضع، کار و بار.
 کاربُر : کار تمام کن.
 کارْت : کارت، کارد، چاقو.
 کارْت اومنی : دم کارد آمده، کنایه از
 اینکه موقع کشتنش فرارسیده
 (درمورد حیوان حلال گوشت).
 کارْت گله : چاقوی از کار افتاده.
 کارخونه : کارخانه.
 کاردون : کاردان.
 کارِر زارو : کارش زار است.
 کارفرما : صاحب کار.
 کارگشته : کارکشته، مجرب.
 کارْمُر : دستمزد، کارمزد.
 کارنومه : کارنامه.
 کارومد : کارآمد.
 کاش : گیج، سام، به فکر فرو رفته،
 بیحال، خسته.
 کاش : پیمانه.
 کاسید : راکد، بی رونق.
 کاسو؟ : کجاست؟

کاسه : کاسه.	کالا و زدار : کلاه بردار.
کاسه کوزه : دم و دستگاه.	کالجوش : نوعی غذا با کشک.
کاسه گری : آگاهی از پیچ و خم کار.	کالِسکِه : درشکه.
کاشته ؟ : کجا رفتی ؟	کالک : کفش پوستی و چرمی.
کاشدن : کاشتن.	کالنگ : کارد نعلبندی.
کاشکا : کاشکی.	کالیشک : کالجوش، نوعی غذا با کشک.
کاغذ لُغ : کاغذی که با روغن اندود شده (به جای شیشه کاربرد داشته).	کاؤرتان : کجا افتادم.
کاغذ وازی : کاغذ بازی.	کاھل : سست.
کافه : کافه، تریا.	کایه : کجایی هستی.
کاکا : برادر.	کیاب : کباب.
کاگته : ذخیره حیوان.	کیاب گنه : کباب شده، سوخته.
کاگل : یونجه خشک شده.	کیان : کی هستم.
کالا : کلاه، جنس، متاع.	کیپین : کی هستید.
کالا پتره : نوعی بازی با کلاه.	کینکته : جاه و جلال.
کالا گیش : کلاه گیس.	کیپین : کی هستیم.
کالا مال : کلاه کاغذی ساز.	کینده : کی هستند.
کالامسرا : کاروانسرا.	کیو : کی هست.

کِبِه : کی بود.	کُپِه : رونوشت.
کِبِیدِ دین : کیا بودید.	کُت : شانه.
کِبِیدِ نده : که بودند.	کِتَابِ چِه : دفتر، دفترچه.
کُپ : وارونه.	کِتَابِ خَوَنَه : کتابخانه.
کِپ : کیپ، به هم پیوسته.	کُتِ بَسَه : دست بسته.
کِپَر : آلونک، کپر.	کِتُخدا : کدخدا، دهبان.
کِپَن : کفک.	کُتِرَه : توله سگ.
کُپِ کُپی : دمر و دولا.	کُتِ کُتی : دولا دولا، خمیده.
کُپِ گِنَه : خراب شده.	کُتِ کُلُفَت : ضخیم، کلفت.
کِپَل : کفل، کپل.	کُتَل : انبوه پارچه و اشیائی که بر
کِپِلی : کوتوله.	روی اسب یا شتر می اندازند.
کِپَنک : بالاپوش نمدی چوپانان.	کِثْمُون : کتمان.
کِپَه : کفه، سبد، ظرف، امر به	کِثَنَه : برگه خشک، نخ کشیده شده.
خوایدن.	کُتِ وات : هرس کردن.
کُپَه : انباشته، انبوه.	کُتَوَال : به هم پیچیده، جمع شده.
کِپَه کِپَه : توده توده.	کُتَوَال : پراکنده و پنهان شدن.
کِپَه نِه : بخواب.	کِتُون : کتان.
کِپی : کلاهی که موها را بپوشاند.	کَتَه : کته، پلو دمی.

کَپِیَه : نوشته‌های بر روی سردریها	کِرَ : کوره، سرحال.
یا دیوارها.	کِرا : کره.
کَپِیرا : کتیرا، نوعی صمغ کوهی.	کَرِیَلای : کربلانی.
کَپِیَف : کثیف، آلوده.	کَرَت : قطعات باغچه که با مرز
کَجَک : چوب سرکج، عصا،	خاکی از هم جدا شده باشد.
چوبدستی.	کَرَت : دفعه، بار.
کَج کُولَه : کج و معوج.	کَرَتکَش : نوعی ابزار کشاورزی.
کَچَل : کچل، تاس.	کِرَتَن : کردن.
کَح و کَح : صدای سرفه.	کُرُچ : جوانه زدن، مرغ آماده
کُدِران : چه نیازی دارم.	خوابیدن بر روی تخم.
کُدِرَت : چه نیازی داشتی.	کِرَچَک : کرچک، دانه روغنی.
کُدِرَو : چه نیازی دارد.	کُرُچَل : نخاله گندم و جو نکوبیده.
کُدِرِه : چه نیازی داری.	کِرُچِلَنگ : چرچنگ.
کِدَبون : کدبانو.	کِرِدِرُنِی : سرحال نیست.
کَدَگدا : کاه را به گاو دادی؟	کُرَدَه : چوپان.
کُدَم : کدام.	کُرَدِی : جامه پشمی، نیم تنه.
کِدَه : خانه.	کَرَسِی : کسری، کمبود.
کِدی : کدو.	کِرَشَمَه : ناز و اطوار.

کُرْهَارُوَرُ: شخص کری که زرنگ و باهوش باشد.	کُرْغَلِی: جواب سربالا.
کِرِیَزُ: قنات، کاریز.	کَرُکُ: مرغ خانگی.
کِرُزُ: درخود فرورفته، به کنجی خزیده، غنوده.	کِرُکُتُن: درجایی بی حرکت ماندن، کمین کردن.
کُرِیَرُت: چه نیازی به آن داشت.	کِرُکُرو: نام نهری است.
کِسُ: نگاه، نظر.	کُرْکُری: جسارت، ادعا و لاف زدن بی مورد.
کِسَات: کساد، راکد.	کِرُکُتُ: نام نهری است.
کُسْخَرَنِی: مفت باز.	کِرُکِه خُون: نام چشمه ایست.
کِسُن: نگاه کردن.	کِرُکِید: شانه آهنی قالی بافی.
کَشُ: کش، مرتبه، دفعه، نوبت.	کِرُمِجَه: کرمک.
کُشْتَارُ: رنده یک پهلوی.	کِرُم خُرْتَه: کرم خورده.
کُشْتَدِین: کجا رفتید.	کِرُمِی: مه غلیظ، میغ.
کُشْتِنِدِه: کجا رفتند.	کُرْنا: صدای بوق بلند.
کُشْتِه: چه شدی، کجا رفتی.	کُرْناهی: کودن احمق.
کُشْتِیَارُگِنُن: اصرار کردن بسیار.	کِرْنه: کنه، بیماری دام.
کُشْدِه: کجارتی.	کِرْه: کرایه، کفک، چرک پینه.
کَشْکُ چُنْدَرُ: بورانی چغندر.	کُرْه: بچه حیوان.

کَشکِشُونُ : کشمکش.	کِفْتَنُ : افتادن.
کِشکُولُ : کشکول.	کَفْسُولُ : کیسول، دارو.
کِشْمَالَه : ظرف سفالی کشک سایی.	کِفْکُ : کپک.
کِشْمِرُ : کشمش.	کَفْ کِلِیزُ : آب دهان.
کِشَنُ : کشیدن.	کِفْگِیزُ : کفگیر.
کِشَنَنُ : کشاندن.	کَفَنُ : کفن.
کُشِه : چه شد.	کِفِیلُ : کفیل، عهده دار.
کِشَه : کشیده.	کَکُ : کیک، حشره ریز گزنده.
کُشِه : کجا رفت.	کُکُ : جوانه درخت، کوک پارچه.
کَش هِشْتَنُ : دزدیدن، ربودن.	کُکُنَارُ : قوزه خشخاش نارس.
کَش هِیدَنُ : طول دادن.	کُکُو : سرفه.
کَعَبُ دَارُ : پایه دار.	کَلُ : جفتگیری چهارپا.
کَعَبَه : کعبه، خانه خدا.	کُلُ : کوتاه، بریده، دم کوتاه.
کِفَّارَه : کفاره، جریمه گناه.	کِلُ : کلید.
کِفَّاشُ : کفاش.	کُلُ : کند.
کِفْتُ : گره، بند حلقوی.	کِلَاخُ : زمین شخم شده.
کِفْتَارُ : کفتار.	کِلَاژَتَه : چاقوی شکسته.
کِفْتِ اِنْدازُ : بقچه مخصوص حمام.	کِلَاشُ : تراشیدن، خارش.

کِلَاشْکُ : زاغ ، زاغچه.	کُلْ مَکَلْ : بگو مگو، مشاجره.
کِلَاشَنَنْ : تراشیدن، خاراندن.	کِلِمَه : کلمه، حرف، سخن.
کِلَافَه : کلافه، ناراحت، گیج.	کِلِنَجَارْ : درافتادن، زد و خورد.
کُلَالَه : سر زلف، گیسو.	کُلِنَگْ : کلنگ.
کُلْ بَرَقْ : کلید، سربچ.	کِلَنَکْ : تره کوهی.
کُلِبِنْدَه : کوزه شکسته.	کُلُوْ : نام نهري است.
کُلَبَه : کلبه، خانه کوچک.	کِلُونْ : کلون، قفل چوبی درب.
کِلِبِيتْ : کبریت.	کُلَه : کوتاه، ناقص، دیوار خراب.
کُلُعَمَه : ناهموار، تکه چوب گره دار.	کِلَه : کله، نوک، قله، بخیه، کوک زدن.
کِلَکْ : متقلب، آتشدان گلی.	کُلَه : لب تنور.
کُلَکْ : کرک، پشم نرم، موی بهم ریخته.	کِلَه بِسَن : بر سر زدن.
کُلَکْ : باد و بوران، کولاک، طوفان.	کِلَه پاچه : کله پاچه.
کِلَکِلَنَه : مرغدانی.	کِلَه مَحَلَقِي : پشتک زدن.
کِلَکِلُونْ : مرغدانی.	کِلَه هُشْکْ : دیوانه.
کِلَکُو: کوبه چوبی ، دسته هاون	کِلِيجْ : ته گیاه گون خشک شده.
سنگی.	کِلِیچَه : جامه سوزن دوزی شده،
کِلَگی : شته، آفت درخت.	لباس پنبه ای نیم تنه.
کِلَگی : سربند چهارپایان.	کِلِیشْ : کرفس.

کِلِیش : کلوش، چین لباس.	کِمَر بَیْز : کمر به پایین، پایین تنه.
کَم : غریل، غربال، اندک.	کِمَر بَسَه : کمر بسته، آماده خدمت،
کُما : رستنی کوهی بدبو.	میان بسته.
کُماج : نان روغنی.	کِمَر بَنَد : کمر بند.
کِم اِشتا : کم اشتها، بی میل.	کِمَر گِیز : گیوه دوز، پینه دوز.
کِم اِلْتِفاَت : بی توجه، بی قید.	کِمَر ی : کمرو، خجالتی.
کَمَان : کم هستم.	کِم سِیلَه : وسیله ای در گزسازی،
کَم اوْمِین : کم آمدن، ناقص ماندن.	غربال دسته دار.
کِم اُئی : کم آبی.	کُمِش : مقنی، چاه کن.
کُمبُل : بد حساب.	کُمُشْدون : قابلمه.
کِمپِید : کمبود، کسری.	کَم کِرْتَن : کاستن.
کُمپِیزَه : خربزه کال.	کَم گِفْتَن : حقیر شمردن.
کِمپِیل : مخاط خشک شده بینی.	کِم مایَه : کم سرمایه.
کِمْتَر : کمتر.	کِم مِرْع : آبکی، بی مزه.
کُمُجْدون : ظرف مسی در دار.	کِم می : کم موی.
کِمچِیز : ملاقه، کفچه.	کِم می : غربال ریز.
کِمچِیزَک : سنجاقک، حشره آبی	کِم وَر : کم عرض.
که سری گرد و دمی دراز دارد.	کِم وَلَگ : کم برگ.

کَمُونُ : کمان، قوس.	کَنْدِیَنَه : کندو عسل.
کَمُونِچَه : کمانچه، آلت موسیقی.	کِنِس : خسیس.
کَمِیَاب : نادر، نایاب.	کُنِشْکَاف : شکاف زن در رنده.
کَمِین : کمین.	کِنْفَت : سبک شده، خفیف شده.
کِنَارُو : مستراح.	کِنْگَر : کنگر.
کِنَارَه : کناره، فرش باریک.	کُنِنْدَه : عامل، سازنده، کننده.
کِنَاس : خاشاک بر.	کِنَه : حشره کنه.
کِنَایَه : کنایه، اشاره نامفهوم.	کِنِیز : کنیز.
کُنْبُل : بدحساب.	کُو : کوه، انباشته.
کُنْجَارَه : تفاله دانه روغنگیری.	کُو : کجاست، کوه.
کُنْجِیت : کنجد.	کُوآلَه : سگ ماده.
کِنْدِکَار : حاک.	کُوئِر : کوه بُرنده.
کِنْدَل : مرز زمین کشاورزی.	کوبَه : کوبه روی دربهای قدیمی.
کِنْدِلَه : زمین گود.	کوتا : کوتاه.
کِنْدَن : کندن.	کوتولَه : کوتوله.
کُنْدَه : کنده درخت، پای بند.	کوجَک : دکمه سفالی فیروزه‌ای،
کُنْدَه : محلی در زیر زمین برای	نارس، کال.
نگهداری گوسفند در فصل زمستان.	کوجو : ابزار قالی بافی.
کِنْدِیل : گرفتار در تور، دربند.	کوچ : عیال، مهاجرت.

کوچو: صدای برای راندن سگ.	کول قَلِنْدِرِی: قلمدوش.
کوچول: کوچک.	کولار: بز دوساله.
کود کش: کناس.	کولاسه: توله سگ ماده.
کود گونی: کودکش.	کول می: کُنده مو.
کودن: کوفتن.	کولوچه: کلوجه.
کورک: جوش چرکی.	کولوغ: کلوخ.
کور کوره: درد ملایم.	کولوغه: کلوخ مانند.
کورمال: حرکت با احتیاط در تاریکی.	کوله: ریشه درخت و گیاه تنباکو.
کُور: کجاست.	کوله: نان ضخیم تنوری، کج و معوج، خمیر از تنور افتاده.
کوسه: بی ریش.	کوله گتن: سوختن.
کوسپیل: نام کوهی در خوانسار.	کوم: کام، مراد، سقف دهان.
کوفتر: کبوتر.	کونگا: نام مزرعه ایست.
کوفت کاری: دشنام است.	کونه: کهنه.
کوفت کو: در هم کوبیدن.	کواله: سگ ماده.
کوفتن: کوبیدن.	کِوود: کبود، تیره، آبی پررنگ.
کوفته: کوبیده.	کِووده: درخت کبوده.
کوغ: غوز دار، برآمده پشت.	کُوهون: کوهان شتر.
کول: پشت، دوش، شانه.	کوی: کوهی.

کیسه: کی، چه کسی.	کیش کن: کفشکن.
کی باله: اتاق بالایی.	کیفور: خوشحال، سرحال.
کی بون: خانه پشت بام.	کیکه: فلانکس.
کیچاله: محل گود و تاریک.	کیلّه: پیمانه چوبی.
کیچرک: کیسه حمام.	کین: مقعد، دشمنی.
کینچک: سرفه گوسفند.	کینارنج: آرنج.
کیچه: کوچه.	کین تاق: برهنه.
کیچی: صدایی برای راندن گربه.	کین چیجه: کنایه از آدم ریز چشم.
کیرّه: کوره، راه آب.	کین سته: کون سوخته.
کیریز: کاریز، قنات.	کین سرّه: سریدن با حالت نشسته.
کیزگر: کوزه گر.	کین کلاشه: خارش مقعد.
کیزگری: کوزه گری.	کین گیری: بامبول درآوردن.
کیستر: کوچک، خرد.	کینه: دشمنی.
کیسترتر: کوچک تر.	کیه: منزل، خانه، اطاق.
کیسری: کوچکی.	کیه بکول: خانه به دوش.
کیسه: کیسه.	کیه دار: خانه دار، کدبانو.
کیش: کفش.	کیچه علی چپ: تجاھل، بیراهه.
کیشک: نام یک نوع بازی است.	

گ

گا: که، که موصول.	گاسَن: خواستن.
گا: گاو، گاه.	گاسُون: نام چشمه ایست.
گا بگا: ازدواج خواهر و برادر از یک خانواده با برادر و خواهری دیگر.	گا کُرّه: کرت، جالیز.
گا بِنْدی: گاوبندی، بند و بست.	گاگا: مغز گردوی کامل بهم چسبیده.
گا پان: بکودن، گاوبان، گاوچران.	گا گُدار: گاه گاه.
گا خُس: برف انداز، حریم.	گا گُل: گله گاو.
گادوشی: ظرفی سفالی برای دوشیدن گاو.	گا گِلون: گاو چران.
گادوئه: کشنک، حبّ البقر.	گا گوئه: چهار دست و پا رفتن.
گاراج: گاراژ.	گا گیج: گیج و منگ.
گارون: چوب مخصوص راندن گاو.	گال: جوال، ظرف بارکشی، سرگین خشک شده.
گارش: ارزن.	گالاری: تالار بزرگ، گالری.
گاره: دروازه بازی.	گالی: آلوسیه.
گار: گازانبر.	گالیش: کفش لاستیکی، حافظ دسته دار استکان.

گاما ش : کم حرف، سام.	گِداوِشَه : گداگر سنه.
گامب : صدای افتادن چیزی.	گُر : نوک کوه، سر قله، بالا.
گامزگی : گاومرگی.	گُر : کچل.
گامیش : گاومیش.	گرا : اندازه پنج زرع و پنج گره برای
گاوِر زُو : گاو نر که برای شخم زمین	مساحی زمین.
به کار گرفته می شود.	گِرا ته : کارپرپیچ و خم، کارگره خورده.
گاوه : گوه، چوبی که در شکافی	گَرا ز : خوک وحشی.
گذارند.	گَرَبَه : گربه.
گای : گاهی.	گَرِبَه رِقْصونِی : گربه رقصانی،
گِ اِیَزُن : که اینطور.	اشکال تراشی، بهانه گیری.
گای وَقْتِی : گاهی وقتها.	گُرَب : شعله ور.
گُجَر گَه : شوخی، مکابره، درگیری،	گُرَت : گرد و غبار.
معرکه.	گِرِ تِکُون : گردو، جوز.
گَب : لاف سخن.	گُرَت لیلَه : گردباد، شلوغ کردن.
گُتِرِه ای : گزافه گویی.	گُر تُولِی : گردآلود.
گَت گُنْدَه : بزرگ و بی قواره.	گُر تَه : گرده، آفت انگور.
گَد : بی فکر، سام، منگ، بز بی شاخ.	گِر دُپَر : اطراف.
گُدا ز : گذر، گردنه در کوهستان.	گِر دِش : گردش.
گِداوازی : خسیس، مانند گدا عمل کردن.	گِر دِشْت : گردش و تفریح.

گِرْدِشْگا: گردشگاه.	گِرْگِرُو: تخم نوعی علف هرزه،
گِرْدَنْ: گردن.	نوعی اسباب بازی.
گِرْدَنْبَار: بار گردن، بار تحمیلی.	گُرْگُری: کلاه را بر متهی الیه سر
گِرْدَنْ جِمَزْتَه: گردن شکسته.	نهادن.
گِرْدَنْگا: گردنه کوهستانی.	گَرْگِرِئ: گره دار، لکه دار.
گِرْدَنْگِر: کار تحمیل شده.	گُرْگِفْتَنْ: شعله کشیدن.
گِرْدَنْه: گردنه، گذرگاه کوهستانی.	گُرْگِ وارون دِیه: گرگ باران دیده،
گِرْدَوَاذ: گردباد.	کنایه از آدم با تجربه.
گِرْدُووَنی: سردواندن.	گِرْمائی: گرمایی، گرمازده.
گِرْدَه: نان تنوری، گره چوب.	گِرْمَک: گرمک.
گِرْدَه: پشت، قفا.	گُرْمَب: صدای بمب.
گِرْزِ خَشْخاش: سرغوزه	گُرْمِ گِرْدَنْ: گوشت دور گردن.
خشخاش.	گُرْمِ گِفْتَنْ: شعله ور شدن.
گِرْسْکو: گلستان کوه، نام منطقه‌ای	گِرْزَنْ: گردانیدن.
است.	گِرُو: گروه، دسته.
گِرْسوز: چراغ گردسوز.	گِرِوات: کراوات.
گُرْگاس: گیاهی است، دانه گندم تلخ	گِرَه: حوصله.
مزه.	گُرَه: شعله، زیانه آتش.
گُرْگُر: شعله گرفتن.	گُرَه بَگُرَه: دسته دسته.

گِزِه گِفْتَه : گاز زده، گاز گرفته.	گِری : گرو، رهن.
گُشاو واژ : ولخرج.	گِری : کچلی.
گِشْتَن : گشتن، گردش کردن.	گِری پیدَه : گره خورده، گره دار.
گِفْتَن : گرفتن.	گِری پیکِفْتی : گره افتاده، با مانع روبروست.
گِگِیز : سرکش، چموش، رنگ برنگ.	گِری کِشی : گروی خواستن، رهن گرفتن.
گُل : گل، قدری آب.	گِری گِری : پر گره، پر زحمت.
گُل : روی (طناب لباس).	گِری گُمبَلَه : پر گره، ناهموار، خشن.
گِل اِز مِنی : خاک سرخ.	گِری گون : گروگان.
گُل اَمَد واژی : الک دولک، نام نوعی بازی کودکانه.	گِریون : گریان.
گِلار : قد بلند.	گِز : مقیاس طول معادل صد و چهار سانتیمتر.
گِلارَنَه : جمع شده.	گِزارِشْت : گزارش.
گِلاوِیز : دست به گریبان، سرشاخ.	گِز اَنگِپِن : گز، شیرینی سفید رنگی که از گیاه گون گز به دست می آید.
گُل بُتَه : گل بوته.	گِز کِزَتَن : ذرع کردن، پیمودن.
گُل پِرِیز : برشته کردن خوشه گندم و نخود.	گِز مَه : پاسبان.
گُل بُقالی : رنگارنگ، ابلق.	گِزَه : گاز (زدن).
گُل تیغی : خاریشت.	
گُلْدِسَه : گلدسته، مناره مسجد.	

گِلَشْکَن : نام چشمه ای است.	گُل مِگَلِی : (پارچه) پرگل.
گِلْفاگوَن : شهرستان گلپایگان.	گُل مِیخ : میخ چوبی.
گُل کاسِ حِمِری : گل شقایق.	گِلِنْدِی : گل اندود کردن.
گُل کِفْتَن : گیرکردن ، وصل و آویزه شدن.	گُل نَگی : گلاویز نشو.
	گُلُو : گلاب.
گُل گِزْدَن : دور گردن.	گُلُوَرَه : غوزه پنبه.
گُل گُشاَد : فراخ، عریض، وسیع.	گِلَه : گلایه، شکایت.
گُل گُل : صدایی که برای نوزاد درمی آورند.	گِلَه : گله.
گُل گُلَه : چکه چکه، قطره قطره.	گِلَه بِگُلَه : قدم به قدم، نقطه به نقطه.
گُل گُنْگِی : گِل سفت پشت بام.	گِلَه چِروَن : چوپان.
گُل گُو زِبوَن : گل گاو زبان.	گِلَه گُزَاری : گلایه و شکایت کردن.
گِلِگی : گلایه کردن.	گُل یاقا : جای مخصوص، گوشه و کنار.
گُل ما اُفتُو : گل آفتاب گردان.	گِلِیمِین : گز علفی.
گِل مالی : گل آلوده.	گُمَبَد : گنبد.
گِلْم بَرِشْتَه : سست و بی حال شدن.	گُمَبِذِی : به حالت سجده.
گُل مُجَه : دانه روی پلک چشم.	گُمِیلَه : بالا آمده، ورم کرده، ناهموار.
گِلْم گُزَری : زورگویی، قلدری، سروصدا.	گُمِیلی : برآمدگی، برجستگی.

گَم گِن: گم شو.	گِنْدُم: گندم.
گِمُون: خیال، حدس.	گِنْدُم پَرِشْتَه: گندم بوداده.
گُنا: گناه، جرم.	گِنْدُم چَرِوَأَس: گندم خراب.
گِنایَه: شده بود.	گُنْدِمَلَه: بزرگ جثه.
گِنَاس: بخیل، پست، گدامنش.	گُنْدِمَلَه قِیژُو: بزرگ و بی قواره.
گِنَان: شوم.	گَنْدُ مَنْد: خراب، فاسد، معیوب.
گِنایَان: شدم.	گِنْدُو: باتلاق، آب بدبو.
گُنْبِلَه: برآمده، برجسته.	گِنْدو: نام مزرعه‌ای است.
گِنْد: گره قالی، کله.	گِنْدوچ: سوزن بزرگ.
گِنْداری: تُخْمه، فاسد شدن غذا در	گِنْدوژ: سوزن بزرگ دوختن کفش.
معده به سبب خوردن مجدد در	گِنْدَه: بدبو، متعفن، گندیده.
حالت سیری.	گِنْدَه: گنده، بزرگ، درشت.
گِنْدِرُژ: دله دزد.	گِنْدِی: نام نوعی غذا.
گِنْدِکار: خرابکار.	گَنگ: لال، لوله سفالی مخصوص
گِنْدِگوزی: بلند پروازی، گزافه	عبور آب.
گویی.	گَنگلی: بازی لی لی، روی یک پا
گِنْدِگی: گندیدگی.	دویدن.
گُنْدِلَه: گلوله نخ، کلاف نخ، قلمبه.	گِنَن: شدن.
گُنْدِلی: گوشت قلقلی، چاق و کوتاه.	گِنَه: شده.

گو: گوی، توپ نخی.	گوسَبَند: گوسفند.
گُو: مدفوع.	گوشِ خِرَاط: نام دهی است.
گوارِشت: هضم، گوارش.	گوشِ خَری: مالیات نواقل از
گَواره: گهواره.	چهارپایان.
گوتلان: بازی با گوی و چوب.	گوشدارتن: نگهداری و مواظبت
گُور: گردو یا بادامی که مغزش	کردن.
فاسد شده.	گوشِ کِشی: استراق سمع.
گورِ بگورِیه: گور به گور شده.	گوشکودِی: گوشت کوب.
گورِ چیدون: نام محلی است، قبر	گوشِ گِلی: لوزه درد.
جهود.	گوشواره: گوشواره.
گُورِنده: درهم برهم شده، قاطی و	گوشوَنه: خمره سفالی.
آغشته شده.	گوشه: کنار، زخم ناخن.
گُورون: چوبی که با آن گاو را	گوشه خوشن: کنایه و طعنه زدن.
می رانند.	گوگوجه: گوجه سبز، گوجه.
گوزوه: جوراب.	گوگیجه: سرگردانی.
گوزگوزِ کِرتن: حرف زیادی زدن.	گولِ پِیانگِرِنه: کنجکای نکن،
گوزگی: پوست سبز رنگ گردو و	زیاده روی نکن، پرتوقع نباش.
بادام.	گولِ تُرنه: بام غلطان.
گوساله: گوساله.	گولِ خُرتن: فریب خوردن.

گول ماس: غذایی از شیر و ماست.	گیج: نشخوار.
گول ماس خُرته: پر قدرت.	گیج: زالزالک ریز جنگلی.
گول واگیرتن: زیاده روی کردن، طلبکار و متوقع بودن، حرص ورزیدن.	گیددار: جادار، طمع کار.
گوله: گلوله.	گیر: زور، قوت، دربند.
گومال: آلوده، پر کثافت.	گیر آرتن: گیر آوردن.
گون: گیاهی با خار فراوان برای سوزاندن.	گیراگیر: گیرودار.
گون: حالت پر شیر شدن پستان حیوان.	گیر کیرتن: گیر کردن.
گو وازی: گوی بازی.	گیر کفتن: گیر افتادن.
گی: مدفوع.	گیرم: بر فرض.
گیار: گاویار، شخم زن.	گیرتن: گیر آوردن، گیراندن، شعله ور ساختن.
گیپا: شکمبه.	گیر و مین: یافت شدن، گیر آمدن.
گیجر بندو: برای خودش باشد.	گیر و نکه: قوطی چای.
گیج قلی: بی هواس، گیج.	گیر و نه: آتش زنه.
گیجگا: گیجگاه.	گیره: گیر لباس.
گیج گیچی: از روی نفهمی.	گیری: جریب که معادل یک هزار متر مربع می باشد.
گیچین: لولای درب، پاشنه درب.	گیرن: ابزار کفافی.

گیس: موی زنان، گیسو.	گیون: جان.
گیس اسبید: سالخورده، مو سفید.	گیوه: گیوه، پاپوشی با رویه نخی.
گیس بُریده: نوعی دشنام است.	گیه: گیوه.
گگیر: حیوان بد خلق.	گیلی گیلی: صدای شادی در
گی گربه: مدفوع گربه.	عروسی.
گیمیش: فضله موش.	

ل

لا : سیل، سیلاب.	لاق : شایسته، سزاوار، قابل.
لأنجین : ظرف سفالی خمیر.	لاقِدو : سزاوار هستی.
لاپُشت : سنگ پشت.	لاک : فکر، کار، لاک.
لاپوشون : کتمان، پوشاندن، ماس	لاگُند : نام مزرعه‌ای است.
مالی.	لالموئی : لال شدن.
لات وازی : خود رابه لابالی گری	لالو : لا، تو، لابه لا.
انداختن .	لاله : نام گل، لاله گوش.
لاحاف : لحاف، بالاپوش.	لام : لامپ.
لاخیز : سیل خیز.	لامسب : لامذهب.
لاز : جسم، بدن، تن.	لاوه : التماس، زاری، چاپلوسی.
لارو : لایروبی نهر و قنات.	لباده : لباده، جامه بلند.
لاز : درونش، داخلش، تویش.	لب تخت : بشقاب.
لاش : مردار، مرده.	لبرود : نام محلی است.
لاعاب : لعاب، مایع غلیظ، آب	لپاچه : بدون مقصد راه رفتن،
دهان.	هرزه گردی.

لُپُّ قُپُّ : گوشتالودی صورت.	لُخْمُ : گوشت بی استخوان.
لِپْکُ : گاواهن.	لِذِیْدُ : خوشمزه، لذیذ.
لِپْ لِپْه : خیلی داغ.	لَرُ : ناهموار، ستبر.
لُپْ مَریزا : اصطلاحی در موقع	لِرْزِشْتُ : لرزش، ارتعاش.
پربودن دهان.	لُرْگُشُ : نوعی کشمش، جنس
لِپُو : موج، لرزش مایع.	ز مخت.
لَتْ : لنگه در، قطعه، صدمه.	لِسْنُ : لیسیدن.
لَتْ بَرُ : لنگه در.	لَشُ : بی عار، تنبل، بی غیرت.
لَتْ خُرْتَنُ : صدمه خوردن، سیلی	لَشْکُ : پرده داخل گوشت.
خوردن.	لَشْکَرُ : لشکر، قشون.
لِجَنُ : لجن، گل و لای بد بوی.	لِشْمِه خُرُ : شکمو، ولخرجی
لِجْ وَاژ : لجباز، یکدنده.	بچگانه برای شکم.
لِچَکُ : روسری سه گوش.	لَشْ وَاژِی : هرزگی، بی عاری.
لِجْ لِجْ : صدای راه رفتن در گل.	لِیْ : صدای تخته.
لِچورُ : شخص کثیف کار.	لَنگُ : معطل شدن.
لِخُ : له، خرد، نابود، کوفته.	لِطْمَه : لطمه، صدمه.
لَحْظَه : آن، چشم یک بهم زدن.	لُغَاژُ : چرند، کنایه، بدگویی.
لَحْمُ کَلَحْمُ : دوست جانی،	لِغْتِیزَه (لِخْتِیزَه) : لگد.
صمیمی.	لُغَرُ : حرف بی ربط و بی معنی.

لَقْتُ : پرده و چربی پهلوی.	لِكَيْتَهُ : ابزار فرسوده و قدیمی،
لُقُ : آبکی، بی مایه، سست، تهی،	چلاق.
پوشالی، بی محتوا.	لُكَّه : یورتمه، جمع کردن.
لُقُ : بی مغز، شل، گردوی سخت	لِگَنُ : ظرف شستشو.
مغز، بی معنی.	لَلَّه : مربی کودک، زحمت، دردسر.
لَقَبُ : نام فامیل.	لِمُ : فوت و فن، راه و روش.
لُقُ كِرْتَنُ : بست زدن چینی و سفال.	لِمُبَرُ : شکم دادن چوب یا بدن،
لِقَلَقَه : لقلقه، صدای دهان و دندان.	سنگینی.
لِقِمَالُ : لگدمال.	لِمَبَه : لمیده، نام چشمه ای است.
لُقْمَه : لقمه.	لَمِپَا : چراغ نفتی با حباب شیشه ای.
لِقَه : لگد.	لِمَدَنُ : لم دادن، لمیدن.
لِکَاثَه : بدکاره، سلیطه.	لَمْسُ : بی حس، فلج، دست
لُکُ پِيسَه : لک مک، لکه دار.	کشیدن.
لُکُ دِینُ : خون دیدن.	لِنَبَرُ : تکان، لرزش، موج آب.
لِکُ لِکُ : کاری را با تامل انجام دادن،	لِنَبَه : چاق و فربه.
انجام کار از روی تفنن.	لَنُ تَرَانِی : متلک، سخن درشت.
لِکُ لِکِی : بازی لی لی.	لِنْتَه : بیعار، بیعرضه.
لُکُ لُنَجُ : آب دماغ.	لُنَجُ : آب دماغ، خل و خلط.
لُکُ لَوِیزُ : لب و لوجه.	لُنَجاش : روناس، ماده رنگرزی.

لُنْجُو : دماغو.	لُولُ : شنگول، شاد، خمار، مست.
لُنْدُ لُنْدُ : غرغر، حرف زیر لب.	لُولِهَنگُ : آفتابه، ابریق.
لَنْدِهَوُرُ : درشت اندام، بلند قد.	لَوْنْدُ : عیاش، بدکاره، فاحشه.
لِنْگُ : ران، پا.	لَوْنَه : لانه، آشیانه.
لِنْگُونُ : لنگان، شلان.	لَوِیزُ : لب و لوجه.
لِنْگَه : بار، لنگه در، عدل بار.	لَوِیزِ گِرَه : گاز گرفتن لب، دعوت به سکوت.
لَوُچُ : چشم چپ.	لَهْجَه : زبان، لهجه.
لُوْدُ : لخت، برهنه، عور.	لَهْرُ : درشت، گنده.
لُوْدِگِی : مسخرگی، شوخی.	لِیُ : لب، کنار.
لُوْدُ لِیْتُ : لخت و عور.	لِیْبَاسُ : ریواس.
لُوْدَه : سبد بزرگ، جعبه چوبی میوه، بی حیا، شوخ.	لِیُ بِلِیُ : لبالب، مملو، لبریز.
لُوْدِی : لختی، برهنگی، عوری.	لِیُ پِرَنَه : لب پریده، لب شکسته.
لُوْرُ : یک وعده خوراک حیوانات.	لِیْتُ : لخت، عور، برهنه.
لوش وازی : لوس بازی، خود را لوس کردن.	لِیچارُ : حرف مفت، ناروا، بدگویی.
	لِی حِمِرْتَه : لب شکسته.
لوطی : هرزه، جاهل، جوان باسخت.	لِیْدَارُ : لبه دار.
لُوْفَرَضُ : فرضاً، گیرم.	لِیْزُ خُرْتَنُ : سر خوردن، لغزیدن، لیز خوردن.
لوکَه : پنبه حلاجی شده.	

- لِیسَه : ضعف. لیل والیل : لولیدن، وول خوردن.
- لئی شِکِری : لب شکری، شکافته لئی لُوجَه : لب و لوچه.
- لب. لیلَه : لوله.
- لئی فِسیل : لب دیوار بام. لیوَه : لوس، نتر، بدزبان.
- لیقَه : سفت شدن مرکب، آب دهان. لئی هُشک : خشک لب.
- لیل : لولیدن، وول خوردن.

م

ما : ماه، قمر، سی روز.	مازچینه : مورچه.
ما اُفتُو : مهتاب، نور ماه، سفید، زیبا.	ماز میلک : مارمولک.
ما بدیم :، ماهرو، سفیدرو.	ماروژه : ماه رمضان.
ما تم پیده : عزا مانده، کنایه از هر	ماس : ماست.
چیز منفور.	ماستن : ماساندن، ماسیدن.
ما تم گفتن : عزا گرفتن.	ماسنه : ماسیده، صورت گرفته.
ماچ : بوسه.	ماسیره : ماسوره، قرقره کوچک
ماچ کِرتن : بوسیدن.	چرخ خیاطی.
ماچ موچ : ماچ و بوسه.	ماشته : چادر رختخواب پشمی،
ماچه : ماده حیوان.	کوبه کفاشی.
ماخانام : ماه خانم.	ما گفگی : ماه گرفتگی، خسوف.
ماخر : ماده الاغ.	ماگله : مهتاب.
مادیون : مادیان، اسب ماده.	ماگو : دکمه لباس.
مازج خرومه : نخاع، عصب.	مالگا : نام محله ای است.

مالئِنْ : مالیدن.	مایه کودی : مایه کوبی، واکسن زدن.
ماله : کرم ریزی که گاهی در برنج	مُباحِثَه : بحث کردن.
خام و حبوبات می افتد.	مُبادِلَه : عوض کردن.
ماله : ابزار بنایی، ماله.	مُبارَزَه : مبارزه.
مامالی : نانی مخصوص، دوباره	مُبارِک : مبارک، فرخنده.
پخته شده.	مُتارِکَه : متارکه، از هم جدا شدن.
مامیز : مدفوع گوساله.	مُت پاکُن : ماهوت پاک کن، برس
مانی : مادر.	لباس.
مانی بُبا : مادر و پدر.	مُتِکّا : متکا، تکیه گاه.
مانیژ : مادرش.	مِتل : افسانه، حکایت، قصه،
مانی میزته : مادر مرده.	داستان.
مانی مُسَر : مادر بزرگ.	مِتل متولا : قصه طویل و مفصل.
ماواره : ماهواره.	مِته : درل، سوراخ کن.
ماهی تاوه : ماهیتابه.	مِثل : ضرب المثل.
مایچه : ماهیچه.	مُجادِلَه : مجادله، خصومت.
ماینه : مادینه، جنس ماده.	مُجاعَه : سال قحطی.
مایه :، ماده، اصل هر چیز، سرمایه،	مِجْد : مسجد، سجده گاه.
مال و ثروت.	مِجری : صندوقچه، جعبه درد دار.

مُجَسِّمَه : مجسمه، تندیس.	پیلگوش، قاضی سعیدیا، قُزْبَعْلِیا،
مِجْلِس : مجلس.	سِرْ چِشمَه، کبیر گریا، مُلّا میندیا،
مِجْمَعَه : سینی بزرگ.	وِزْیوِیا، گِرا، مِقْصِیدِیا : نام بعضی
مُجَّه : گیاه کوهی که در آتش	از محله های خوانسار.
می ریزند.	مَحَلَّق : واژگون.
مُجَه : مژه.	مَحْمَد : محمد.
مُچالَه : مچاله، فشرده.	مِخْوَرَه : صندوقه کوچک.
مِچَل : مورد تمسخر.	مُخَوَّطَه : محوطه، چهار دیواری.
مُچَّه : بز کوهی، گیاه کوهی پایه کوتاه	مَخ : گم، غایب، مفقود، نابود،
مخصوص سوزاندن.	گمشده.
مُحاصِرَه : محاصره.	مُخاطِرَه : مخاطره.
مُحاکِمَه : محاکمه، رسیدگی.	مُخْتَصَّص : مخصوص.
مُخْتَرَمَانَه : محترمانه، با احترام.	مُخْتَل : به هم ریخته، بی نظم.
مَخْس : مسح، کشیدن دست بر روی	مُخْتَه : نیم گرم، ولرم.
عضوی.	مُخْجَه : مخچه.
مُخْکِمَه : دادگاه، مطب دکتر.	مُخَدَّه : پستی.
مَحَلَّ آشا، آقِ نِظَر، اَحْمِدِیا،	مِخْمَل : مخمل، نوعی پارچه.
جواهرِیا، سَنَگ تاشا، سِرْ چیتکا،	مُخِیَلَه : مخیله، پندار، گمان، فکر.

مَدُّ : مرکب سر قلم.	مِرْتَبَنی : مردنی.
مُدَاخِلَه : دخالت کردن.	مِرْثَه : مرده.
مِدْرِسَه : مدرسه.	مَرْثِيَه : نوحه، مرثیه.
مَدْرُويَه : بام باریک پشت دیوار.	مِرْجُون : مرجان.
مُدَّعی : مدعی، ادعا کننده.	مُرْخِصی : مرخصی.
مُدوم : مدام، دائماً.	مِرْدُ : مرد، شخص مذکر.
مُذَاکِرَه : گفتگو.	مِرْدُزِمَا : لولو خرخره ای با قدی بلند.
مَر : مهر، کابین.	مِرْدُم : مردم.
مُرَاجَعَه : بازگشت.	مِرْدُونَه : مردانه.
مُرَاسِلَه : ارسال نامه یا اجناس.	مِرْدَه : مردک.
مُرَافَعَه : شکایت، دعوا، مرافعه.	مِرْدی : مردی.
مُرَبَّآ : مربا.	مِرْزَنگَشْت : نام چشمه ای در
مُرَبِّی : تربیت کننده.	خوانسارکه در بهار می جوشد.
مِرْتَبَه : مرتبه، مقام، منزلت.	مِرْزُون : موریزان، نام محله ای
مِرْتَشُورُ : مرده شور، نوعی دشنام	است.
است.	مِرْعُ : مایه غذا، مزه غذا.
مِرْتَشُورْخُونَه : مرده شور خانه.	مِرْعُ : علف ریشه دار.
مِرْتَن : مردن.	مِرْقَاض : قیچی.

لغتنامه خوانساری	۲۳۳	حرف (م)
مِرْغُولُکْ : مسخره شده، مورد	مِرْغُولُکْ : مسخره شده، مورد	مِرْغُولُکْ : مسخره شده، مورد
استهزاء واقع شده.	مِرْغُولُکْ : مسخره شده، مورد	مِرْغُولُکْ : مسخره شده، مورد
مِرْغُولَه : مسخرگی کردن، ادابازی	مِرْغُولَه : مسخرگی کردن، ادابازی	مِرْغُولَه : مسخرگی کردن، ادابازی
در آوردن.	مِرْغُولَه : مسخرگی کردن، ادابازی	مِرْغُولَه : مسخرگی کردن، ادابازی
مَرْقُومَه : نامه، نوشته.	مَرْقُومَه : نامه، نوشته.	مَرْقُومَه : نامه، نوشته.
مِرْکَبْ : مرکب.	مِرْکَبْ : مرکب.	مِرْکَبْ : مرکب.
مِرْگَکْ : زردی چشم.	مِرْگَکْ : زردی چشم.	مِرْگَکْ : زردی چشم.
مَرْنُمو : غذای آبکی.	مَرْنُمو : غذای آبکی.	مَرْنُمو : غذای آبکی.
مَرْنُومَه : مهرنامه.	مَرْنُومَه : مهرنامه.	مَرْنُومَه : مهرنامه.
مُرْوَای : مروارید، صدف.	مُرْوَای : مروارید، صدف.	مُرْوَای : مروارید، صدف.
مَرِیضْخُونَه : بیمارستان.	مَرِیضْخُونَه : بیمارستان.	مَرِیضْخُونَه : بیمارستان.
مِرْزِیم : مریم.	مِرْزِیم : مریم.	مِرْزِیم : مریم.
مُرْ : مزد، پاداش.	مُرْ : مزد، پاداش.	مُرْ : مزد، پاداش.
مِرْزَاج : طبع، حالت، طبیعت.	مِرْزَاج : طبع، حالت، طبیعت.	مِرْزَاج : طبع، حالت، طبیعت.
مِرْزَا : محل زیارت، قبرستان.	مِرْزَا : محل زیارت، قبرستان.	مِرْزَا : محل زیارت، قبرستان.
مِرْزَا : مزرعه.	مِرْزَا : مزرعه.	مِرْزَا : مزرعه.
مِرْزَقُل : سوراخی در دیوار یا برج	مِرْزَقُل : سوراخی در دیوار یا برج	مِرْزَقُل : سوراخی در دیوار یا برج
برای تیراندازی.	مِرْزَقُل : سوراخی در دیوار یا برج	مِرْزَقُل : سوراخی در دیوار یا برج

مُسْرَتَر: بزرگتر.	مُشْتَه: ابزار کفاشی و قالی بافی،
مُسْرِي: بزرگی، بزرگواری.	نوعی جاجیم.
مِسْقَل: سنگ چاقو تیزکن.	مَشْتِي: بزرگ، اعیان.
مِسْلَمُون: مسلمان.	مِشْد: مشهد.
مِسْلَمونا: مسلمانان.	مُشْرَف: کلمه‌ای برای خوشامدگویی
مِسْ مِس: تاخیر در کار، کندکاری.	مهمان، تشریف آوردن.
مِسْن: ریدن.	مِشْغُولِ دِمَّه: مدیون.
مُشَاجِرَه: مشاجره، نزاع.	مِشَقَّت: مشقت، رنج، سختی.
مُشَاهِدَه: مشاهده، نظر کردن.	مِشْگَك: سیب خوشبو.
مُشَايَعَت: بدرقه کردن.	مِشْگولَه: مشک کوچک، شکم
مُشْت: مقداری، کمی، گرو، حالت	بچه.
جمع کردن انگشتان.	مُشْمَا: مشمع، زیرانداز بچه.
مُشْتَبَا: مجتبی.	مِشْمِشَه: بیماری ریزش آب بینی.
مِشْتَفَه: مشربه حمام.	مَشْ میوه: انواع میوه.
مِشْتَفِي: ظرف آبریزی در حمام.	مُصَادِرَه: مصادره، جریمه و توقیف
مُشْتِلَاقونَه: مزدگانی، انعام.	مال.
مُشْتُلُق: مزدگانی.	مُصَافِحَه: دست دادن.
مِشْتِمَحْمَد: مشهدی محمد.	مُصْطَفَا: مصطفی.

مَصْلًا : مصلی.	مَعْرَكَه : کارزار، حقه باز.
مُضَايِقَه : تنگ گرفتن، دریغ کردن.	مَعْصِيَم : معصوم.
مِضْمَضَه : گرداندن آب در دهان.	مَعْلِيَم : معلوم.
مِضْنَه : حدود قیمت، گمان، خیال.	مَعْمَلَه : معامله.
مُطَالِبَه : مطالبه، خواستن.	مَعْن : بدگویی، منع.
مِطَالَعَه : مطالعه.	مُعَارَ : حال.
مُطَبَّق : آشپزخانه، انباری.	مُعَالِطَه : به غلط انداختن.
مُطَرِب : نوازنده.	مُعْلَطَه : به اشتباه انداختن.
مِظْلِمَه : ستم، ظلم.	مِغْمِيَن : مغبون، گول خورده.
مُعَارِفَه : آشنایی و شناختن یکدیگر.	مُفَاجَا : مرگ ناگهانی.
مُعَالِجَه : درمان، مداوا.	مُفْتِي : مجانی.
مُعَامِلَه : دادوستد.	مُفْتِيَكِي : مجانی، رایگان.
مُعَاوَضَه : عوض کردن، ردوبدل.	مِفْتِيل : تاییده، سیم مفتول.
مُعَايِنَه : بررسی، دیدن.	مُفْخُور : مفتخور.
مُعَجَز : نرده، جلوپنجره.	مُفَصِّر : مبصر، مراقب، ارشد.
مُعْجَزَه : معجزه.	مِفْصَل : بند، محل اتصال.
مُعَدُّ : آماده، مهیا.	مُفْنِگِي : لاغر مردنی، بادی.
مِعْدَه : معده.	مُقَات : ماتحت، مقعد.

مُقَارَ: ابزار مخصوص قاشق تراشی،	مِکَن: پستانک.
ابزار نجاری.	مُکَابِرَه: ستیزه، دعوا مرافعه.
مُقَارِزِمُ یا قَا بَارْت: حالش را گرفتم.	مُکَاتِبَه: نامه نگاری.
مُقَارِزِمُ یا قَا زُت: حالم را گرفت،	مُکَاَرَه: کاروان دار، حمله دار.
اذیتم کرد.	مِکْرُوب: میکروب.
مُقَالَه: چوب غلتک.	مِکْنَن: مکیدن.
مُقَایَسَه: سنجیدن.	مِکَّه: مکه، بیت الله الحرام.
مُقَبِرَه: مقبره.	مِکِر: مگر، بجز، الا.
مُقْتَضِی: شایسته.	مُلَا: مکتب خانه، باسواد.
مُقْرَاض: قیچی.	مِلَات: خاک یا گچ یا سیمان مخلوط با آب.
مَقَرَه: سیم (برق) بند، سبوی کوچک.	مِلَاج: گیجگاه.
مُقَشَّر: لپه، نخود پوست گرفته و	مُلَاحِظَه: رعایت، رویت، مراقبت.
دونیم شده.	مَلَاَفَه: رویه، روکش، ملحفه.
مَقْنَعَه: مقنعه.	مِلَاقَه: ملاقه.
مُقَنَّبی: چاه کن.	مُلَانِقَبی: ایرادگیر.
مُقَوَا: مقوا، کاغذ کارتن سازی.	مَلِجُ مولوچ: صدای ماچ و بوسه.
مُقَوَرَه: آرامگاه.	مِلْحَم: مرهم، داروی زخم و
مُقَوِّم: ارزیاب، کارشناس.	جراحت.

لغتنامه خوانساری	۲۳۷	حرف (م)
مَلَسَ : ترش و شیرین.	مِنْ : واحد وزن، شش کیلو گرم.	
مَلْعَبَه : بازیچه.	مُنْ : اول شخص مفرد، من.	
مَلَقَ : پشتک.	مُنَاصِفَه : نصف کردن باهم.	
مَلْمَلْ : پارچه لطیف سفیدرنگ.	مُنْبِتْ : محل کاشتن درخت.	
مَلَنَگْ : قشنگ، سرحال، مجرد،	مِنْبَعْ : منبع، اصل، منشأ.	
سرو پا برهنه.	مُنْتَا : متتهی، البته، سرانجام.	
مِلَه : ملخ.	مَسْتَرْ : دست اندخته، سرگردان،	
مَلَه : گاو نر، گوساله نر درشت.	افسون.	
مِلِیْچ : گنجشک.	مِنْعْ : نیم خشک، نیم خوب.	
مِلِیْچه : نام نهری است.	مُنْجِی : من هم.	
مِلِیل : نیم گرم، ولرم.	مُنْدَا : به من دادی.	
مِلِیلَه : مليله دوزی، تزئین حاشیه	مِنْدِفَه : چارقد، روسری.	
لباس.	مُنْدِگار : پایدار، ماندنی.	
مُلِیْنْ : نرم کننده مزاج.	مُنْدَنْ : ماندن، توقف، درنگ.	
مَمَو : زن عمو.	مِنْدُو : ماند آب، جرم و تفاله کره آب	
مَموش : فکلی، ژینگولو.	شده.	
مَمولِی : نرم و کوچک.	مُنْدَه : خسته، کوفته، مانده.	
مَمَه : پستان مادر.	مِنْدَه : نام یک سبزی کوهی.	

مُندِیل : عمامه، دستار، دستمال سر.	مُوزِ گِنَن : قبض شدن، گرفتگی.
مِنْزِل : منزل، خانه.	مُورَه : مهره.
مَنْصُورَه : منصوره، یاری شده.	موش : هرزگی.
مِنْظِرَه : منظره، نظرگاه.	موشِ کِشَن : انتظار کشیدن.
مِنْظیرِ نَظَر : منظور نظر.	موشِ موشِ کِرَتَن : چاپلوسی، تملق
مِنْقاش : موجین.	گوی .
مُنْقِضی : گذشته.	مُوعِظَه : پند، اندرز.
مِنْقَل : آتشدان، منقل.	مُوقُوفَه : وقف شده.
مَنگ : مات.	مول : خارکروی چسبنده ای که دانه
مَنگول : زیبا، شاد، بانشاط.	نوعی علف هرز می باشد ، رفیق
مَنگولک : سر تسبیح.	زن ، معشوق زن.
مَنگولَه : منگوله.	مول : مودی، آب زیرکاه، کم حرف، مظلوم.
مَنیَّت : منم منم، اظهار فضل.	مُولَت : مهلت، فرصت.
مَواجِب : حقوق.	مولِ مولی : موزیانه، زیریرکی، به
میوال : توال.	آرامی.
موچالَه : مچاله، چروکیده.	مُونَنَد : مانند، مثل.
موچول : کوچک.	مُؤَنَه : ماهانه.
موزِ زِدی : مهره تسبیح درشت.	مِویژ : انگور خشکیده.

مِهَارَتْ : مهارت، استادی.	مِیَرِ گِی : دانهٔ تسبیح.
مِهْرِ یُونْ : مهربان، بامحبت.	مِیَرِ گِیا : داروی مهرآور.
مِی : مو، انگور، شراب.	مِیَرَه : شوهر.
مِی : مو، گیسو.	مِیَزَن (مِیَزِ دَن) : بول کردن،
مِی بِمِی : موبه مو، دقیقاً.	تخلی.
مِیْخْ : نوعی شیرینی با نشاسته.	مِیَزُونْ : میزان.
مِیخْ طِیلَه : میخ طویله، میخ بزرگ.	مِیْشْ : موش، گوسفند ماده.
مِیخْچَه : میخ کفش، زگیل.	مِیْشِکْ : موشک.
مِیخْشْ : ترش و شیرین، ملس.	مِیْشَنْ : چرم بز دباغی شده.
مِیخْ شِیطُونْ : زگیل.	مِیلَه : رشتهٔ آهنی، کوره و قنات.
مِیْدِی : مهدی.	مِیْمُونْ : مهمان.
مِیْرْ : مهر، محبت.	مِی می نَکْ : میمون، عنتر.
مِیْرُوْ : میراب.	مِیْنْ : داخل، تو، درون.
مِیْرُ جُونْ : مهره سفالی آبی رنگ.	مِیُونْ : بین، وسط، میان، تو، داخل.
مِیْرَاقْشَمْشَمْ : لوس و بدقواره.	مِوْ سَسَه : بنا شده، ایجاد شده.
مِیْرَاقْ لِمْدُونْ : لاغر و باریک.	مِیوْنَجِی : میانجی، واسطه، دلال،
مِیْرَواوِالدَه : مادر، مادر بزرگ.	شفیع.
مِیْرُ غَضَبْ : جلاد، دژخیم.	مِیوَه : میوه.

ن

نا: نای، زیرگلو، بوی نم، قوت، حال.	ناخُش کِشَه: بیماری کشیده.
ناآز: مخزن آب آسیاب.	ناخون: ناخن.
ناپلَد: ناشی.	نادون: نادان، جاهل.
ناپَنده: گردنبند، گلوبند.	نازبایشَم: نازبالش، بالش نرم.
ناپید: نابود، خراب.	نازگوز: فیس و افاده.
ناپِرِیزی: خودداری نکردن.	نازین: لطیف، ناز، نفیس.
ناپَموُم: ناتمام.	نازولَه: شاخه نازک.
ناپَنی: ناتنی، اندر.	نازولِی بَیه: بچه ننه، نازپرورده،
ناپوون: ناتوان، عاجز، رنجور، فقیر.	لوس و نتر.
ناحیه: ناحیه، اطراف.	ناسِلَمَتی: ناسلامتی.
ناخاز: ناقلا، ناهموار، درشت،	ناشتا: صبحانه نخورده.
جسور.	نافرَمون: یاغی، سرکش، مخالف.
ناخُش: بیمار، غمگین.	ناف بَریه: رذل و مودی،
ناخُشدار: بیماردار.	بی انصاف.

ناکار: آسیب دیده، بیحال، بیمار.	ناهْمُوَار: ناصاف.
ناکس: پست، رذل.	نُبَات: نبات.
ناکوم: ناکام.	نَبْدِلُوْتَه: از روی بی میلی.
نال: نعل.	نَیرا: نابرداری.
نَالْبَنْد: نعلبند.	نَیرْتَه: نابرده.
نالپیکی: نعلیکی.	نَیرِیه: نابریده.
نالَن: نالیدن.	نَبُو: نباشد، مباد.
نالون: نالان.	نَیه: نبود، نباش.
نالَه: ناله، زاری.	نَپِیرَه: نتیجه.
نالی: دوشک، زیرانداز.	نَپِیْتَه: ناپخته.
نابَارِک: نامیمون، بی اقبال.	نَتَاچ: نسل، نژاد، بچه آوردن.
نامَحْرُوم: مأیوس، محروم شده.	نَتَاژ: صرف کردن، خرج کردن.
نامِرْد: نامرد، بی مروت، ناجوانمرد.	نَتَاشْتَه: تراشیده.
نامِسلْمُون: نامسلمان، کافر.	نُتْفَتَه: نتابیده.
نامَعْلُوم: نامعلوم، مجهول.	نَتِلُو: نمی گذارد.
نامَه: نامه.	نَتِیجَه: ماحصل، ثمره.
نانَجِیب: بداصل، نانجیب.	نَچَاژ: درودگر، نَجَّار.
ناو: محل ریزش آب در آسیاب.	نَچَس: نجس، پلید.

نَجَقُ : تبر هیزم شکنی.	نِداری : نداشتن.
نَجِیب : نجیب، آرام، اصیل.	نَدِرْتِیه : نبرده بودی.
نُچ نُچ : قبول نکردن، تأسف	نَدزونا : نمی دانستی.
خوردن.	نَدکِرْتِیه : نکرده بودی.
نَچَو : نمی آید.	نَدکِشو : نمی کشد.
نَحْرَه : فریاد، نعره.	نَدکِنانُ : نمی گنم.
نَحْمِرِی : نشکنی.	نَدگِنو نی : نشد ندارد.
نُخالَه : نخاله، ناقلا، حقه باز،	نَدوَنَم بِکارُ : ندانم کار، ناشی.
درشت.	نِدِیه : ندید، نادیده.
نُخْرانُ : بدقلق، بدعادت، لوس و	نِرَّ خَرُ : نره خر، زمخت، نفهم.
نتر.	نَرَدَه : طارمی، معجر، نرده.
نُخْرِی : بچه اولین زایمان.	نَرَسو : نمی رسد.
نُخْشَه : نقشه.	نِرْسَه : نارس، خام، کال.
نَخْ نُما : کهنه، فرسوده.	نِرَّ غولُ : کنایه از شخص درشت
نَخورْد نَدُرُو : مطمئناً، رد خور	هیكل.
ندارد.	نَرگِدا : گدای بی ادب و نامستحق.
نِدارُ : ندار، فقیر.	نَرْمولی : چیز نرم.
نَدارانُ : ندارم.	نِرْمَه : پودر نرم.

نَرْمَه : نرو ماده.	نَسْنَس : زشت، بچه میمون.
نِرْزِرُو : بهانه گیر.	نَسِيزو : نمی سوزد.
نِزَا : عقیم، فرزند خوانده.	نِسیم : نسیم.
نِزَار : لاغر، ناتوان، رنجور.	نِسیَه : وعده ای، نسیه.
نِزَلَه : نوعی بیماری.	نَش : نرو.
نَزْمُوْدَه : امتحان نشده.	نِشاسَه : نشاسته.
نَرْنَانِی : نمی دانم.	نَشَانْ تومَه : نمی توانم بیایم.
نَرْنَه : نمی دانی.	نَشْت : سرایت، ترشح، تراوش.
نَزُول : ربا.	نَشْتَان : نرفتم.
نِزِیک : نزدیک، جنب.	نَشْد : نشت، بیرون زدن.
نَرِزِر : نبرش.	نِشُشْتَه : نشسته، ناشور.
نَرِیه : نبودش.	نِشَعَه : سرخوش، سرحال، کیفور.
نَرْحِمِر : نشکنش.	نِشْگِرْدَه : ابزاری که با آن پوست
نِساَر : سایه گیر، کنار دیوار،	چرم را بتراشند.
بی آفتاب.	نِشوتومَه : نمی تواند بیاید.
نِشَخَه : نوشته و دستور پزشکی.	نِشوخُرْت : نمی تواند بخورد.
نِسِرْم : جای سرد بی آفتاب، پشت به	نِشوشِه : نمی تواند برود.
آفتاب.	نِشوکِرْت : نمی تواند بکند.

نشووندار: نشاندار.	نَعْنَا: سبزی خوشبو، کنایه از آدم
نشونه: نشانه، هدف، آماج.	لوس و نر.
نشی: نروی.	نَعْم: حفره زیرزمینی، جای خنک.
نشین: نشیمنگاه.	نَعْمَه: خاک نرم، پودر نرم، صدای خوش.
نصم: نصف، نیم.	نَعِيسَه: کوزه سفالی.
نصم شی: نصف شب.	نَفْح کِرْتَه: بادکرده.
نصیب: نصیب، سهم، بهره.	نَقَر: فرد، انسان.
نصیحت: پند، اندرز.	نَفْس: دم، بازدم.
نطفه: نطفه.	نَفْس آشکار: به حدود چهل روز
نظامی: شلوار زنانه مشکی، آجر	قبل از نوروز گویند که شدت
سفالی بزرگ، لشکری.	سرما شکسته می شود.
نظر: فکر، اندیشه، نگرش.	نَفْس تَنگی: تنگ نفس، نوعی
نظر بُلَند: نظر بلند،	بیماری تنفسی.
وسیع الصدر.	نَفْکَش: نفتکش.
نظر کِرْتَه: مورد توجه، چشم زده.	نَفْلَه: تلف، از بین رفته.
نظمیه: شهربانی.	نَفْهَم: بی شعور، بی خرد.
نَعش: جسد، کالبد مرده.	نَفِيزَه: سیفون، لوله سرچاه،
نَعلاج: ناعلاج، درمان ناچاری.	آبریزگاه.

لغتنامه خوانساری	۲۴۵	حرف (ن)
نِقَارَه : نقاره.	نُكْ نُكْ : بهانه جویی، اذیت.	
نِقَاش : نقاش.	نَكْ نِش : لب و دهان، ادا بازی.	
نِقَالی : درویشی، نقل کردن.	نُكُول : برگرداندن، خودداری،	
نَقَب : راهرو زیرزمینی.	ایراد گرفتن.	
نُقَرَه : فلز قیمتی نقره، کنایه از	نَكَه (نَكْرَ) : نكن.	
هر چیز بسیار تمیز.	نِگِرَان : ناراحت، نگران.	
نِقِسَه : گلوگیر.	نِگَمَه : نوعی فحش، در جواب نه گویند.	
نِقِسَی : جایی در تنور.	نَلْدِین : نگذارید، مانع شوید.	
نَقْشَه : نقشه.	نَلِه : نگذار، مانع شو.	
نَقْل : صحبت، حمل.	نُما : نماز، منظره.	
نُقْل عَلی : شخص ریزه و کوچک.	نِمَالَه : مالیده نشده، تتراشیده،	
نَقِینَه : نام نهری.	نخراشیده.	
نُكْتَه : نکته، مسأله.	نُمَايِشْت : نمایش.	
نُكْ تِیژ : نوک تیز.	نَمْتُكْ : قطره، نم نم.	
نِکِرْتَه کَار : بی تجربه، نکرده کار.	نِمَد : نمد، زیرانداز ضخیم.	
نَکَرَه : نکره، تتراشیده و نخراشیده.	نَمْدَاوْت : نداشتم.	
نُکِرْتُم بَچِینْد : دهانش را بستم.	نَمْدِیَه : ندیده بودم.	
نِکُ نَال : آه و ناله.	نُمَرَه : شماره، نمره.	

نَمُشَاتُومَه : نمی توانستم بیایم.	نُنُس : خنثی.
نِمَک : نمک.	نَبّی : ننو، گهواره قدیمی.
نَمَشَاکِرَتْ : نمی توانستم بکنم.	نُو : تازه، عدد نه.
نَمِشَتْ : نگذاشتم.	نُو آریس : نوعروس.
نِمَک پَرُورَدَه : نمک پرورده، نان و نمک خورده.	نِوَا : ادا، مسخرگی.
نِمِکْدُون : نمکدان، کنایه از آدم بی مزه.	نِوَاتِنِی : نگفتنی.
نَمَکِرِیَه : نکرده بودم، انجام نداده بودم.	نِوَاثَه : ناگفته.
	نِوَاژ : مگو، نگو.
	نِوَالَه : خوراک مخصوص شتر و سگ.
نِمَک گیر : نمک گیر، متعادل نظر اخلاقی.	نِوَبَار زَا : کنایه از قیافه گرفتن.
نَمِگِفَتِیَه : نگرفته بودم.	نِوِیَز : نورس، پیشرس.
نَمِوَاتِیَه : نگفته بودم.	نِوُت : اسکناس.
نَمِوُنْدِی : نمانده است.	نِوُتِیکَار : نو، بسیار نو.
نَمِوُنْدِی : ندیده ایم.	نِوُجِوون : نوجوان.
نَمِوَنِگو : نمی خواهیم.	نِوُد : عدد نود.
نِمِوَنَه : نمونه، الگو.	نِوُدَا : نه تا.
نِمِید : نمود، جلوه، نمایش.	نِوَرَه : واجبی.
نَنَه : مادر بزرگ.	نِوِشْتَه : نامه، نوشته.

لغتنامه خوانساری	۲۴۷	حرف (ن)
نُوصِدْ : نهصد.	نُونَزْد : نامزد، همسر.	
نُوكِيَسَه : تازه به پول رسیده.	نُونَزَه : عدد نوزده.	
نُومَه : نه ماهه.	نُون كِرَتَن : نفع کردن، درآمد داشتن.	
نومَه : نیامد.		
نومِي : نیامده است.	نُون كُور : ممسک، بخیل، خسیس، حق ناشناس.	
نومي : نامی، نامدار.		
نوميَه : نیامدی.	نُونُووار : سراسر نو.	
نُون : نان.	نُونِهال : جوان تازه.	
نُون اُودار : پرمفعت، پردرآمد،	نُون هُشَك : نان خشک.	
نون و آبدار.	نُووار : نوار، تسمه.	
نُونبا : نانوا.	نُوه : نوه.	
نُون براز : نان درآور، کاسب، شاگرد نانوا.	نِهاده : مطمئن.	
نُون پي بَسَن : نان بستن در تنور.	نِهال : نهال، درخت.	
نُون پَتَن : نان پختن، توطئه.	نُه و نوكِرَتَن : مخالفت، منفی بافی.	
نُون پِرَن : نان پنیر.	نِهيب : فریاد.	
نُون پِرَن غِلَه : پنیرک، گیاهی از تیره	نِي : نیست، نای، آلت موسیقی،	
خطمی.	قلم نی.	
نُوندول : نواسه، فرزند فرزند.	نِيامُرَزِيَدَه : آمرزیده نشده.	

نِیَان : نیستم.	نِی قَلِیُون : کنایه از شخص لاغر.
نِیَبِه : بیتوته بر مزار.	نِیک : نیش، نیش زنبور، خوب.
نِیچین : ابزار وجین کردن.	نِیکَر : نوکر، مستخدم.
نِیَحَه : نوحه.	نِیل : رنگ نیک.
نِیدگی : کمیابی، نبود.	نِیم اِیَجَه : نیم وجبی، کوتاه قد.
نِیده : بودی.	نِیم بَنَد : نیمرو، کاملاً نبسته.
نِیز : نور، روشنی.	نِیم تَنَه : کت، لباس کوتاه.
نِیزَه : ظرف سفالی برای ماست زنی.	نِیم خُرَتَه : نیم خورده.
نِیزُ نِیزُ : ناله ضعیف.	نِیمَنَدَار : فرسوده، کارکرده، مستعمل.
نِیزَه : نیزه.	نِیم سَتَه : نیم سوز، نیم سوخته.
نِیش : نظر.	نِیم سُو : سبو، ظرف آب سفالی.
نِیشَتَر : آلت شکافتن زخم، نشتر.	نِیم فِقو : نیمه باز.
نِیشک : عدس، کنایه از مقدار ناچیز.	نِیم قَالَه : نصف کاره.
نِیشکُنَج : نشکون، گوشت بدن را	نِیمَنَداری : ظرف سفالی سه
بین دو انگشت فشار دادن.	کیلوگر می.
نِیشگُو : خوراک عدسی.	نِیمَه : افطاری.
نِیف تِمُون : نیفه شلوار.	نِیه : نیستی.
نِیفگی : نیفه کش شلوار.	

۹

وا : آنجا.	واتن : سخن گفتن.
وابسته : وابسته.	واتنی : گفتنی.
واپرس : بپرس.	واته : گفته.
واپرسن : پرسیدن، سؤال کردن.	واتیلشنه : شکافته شده.
واپرسو : پرسد.	واج : حیران، گیج.
واپس : باز پس.	واجاز کزتن : دوباره جویدن.
واپوشتن : پوشیدن.	واج، واژ : گفتن.
واپیرا : پژمرده شد.	واجه : وارونه، آستر.
واپیزتن : پژمردن.	واچرتن : تعجب ناگهانی.
واپیزنه : پژمرده، چروکیده.	واچسنو : خود را لوس می کند.
واپیکتن : بند زدن تسبیح.	واچشن : چشیدن.
واتر : دورتر.	واچلسنه : پلاسیده، پژمرده،
واترگتن : شکستن تخمه.	چروکیده.
واترنه : مشغول به کاری.	واچلسیدن : پلاسیده شدن، پژمردن.

واچَن : آنجا.	واڈ : باد.
واچَه : آنجا.	وادارُ : تحریک، اجبار.
واچینُ : شکافتن بافتنی، ولو کردن	وادارْتَن : واداشتن، گماشتن.
میوه به جهت خشک کردن.	وادارْتَه : واداشته، برانگیخته،
واچینْدَن : شکافتن بافتنی.	مجبور.
واچی و اچیَه : بی نظم، جدا جدا.	واڈِزَن : بادبزین.
واحْسَرَتا : افسوس، دریغا.	واڈ دِمَه : باد و سرما.
واخِجَلْتا : عرض شرمندگی.	واڈْدَن : به باد دادن، تاراج.
واخُرْتَن : آشامیدن، نوشیدن.	واڈِرْنِه : آنجا نبود.
واخُرْکا: برگشت شد، نوشیده شد،	واڈ رووَه : بادروبه، برف و بوران.
لغو شد.	واڈْشْت : نام یکی از محله های
واخوش : نکول، واخواست، عدم	خوانسار.
پرداخت.	واڈَن : وادادن، پس دادن.
واخوْسَن : وازدن.	واڈَنگ : دبه (درآوردن)، بهانه
واخونُ : دوباره خواندن، همردیف،	تراشی، انکار، عهد شکنی.
فراخور، هم شأن.	واڈگاخوْنْد : باید پس می خواندی.
واخِیْسَنَن : خیساندن.	وادولِی : ورم کرده، باد کرده.
واخِیْسَنَه : خیس خورده.	واز : جوجه بهاری.

وارِسَن: بافتن موی سر.	واژْداز: وادارش کن.
وارِش: بارش، باران.	واژْکُلْسنا: پوست سبز رنگ گردو و
وارون: باران.	بادام را کندن.
واروَنی: بارانی.	واژْکِر: بازکن.
واَره: بهاره.	واشْکوکا: شکفته شد.
واپِرِز: تصفیه، ریزش میوه درخت.	واژْگوزْنا: بهم ریخت.
واژْوازی: بازی بازی.	واژْگوزْنا: قهر کرد.
وازی: بازی.	واژْلَن: وا گذاشتن، رها کردن.
وازی خُرْتَه: گول خورده.	واژْن: گفتن.
وازی دَن: فریب دادن.	واژْندَه: تروتازه، شاد و سرحال،
واپِزِایان: زده شدم، بیزار شدم.	شکفته.
واپِزَن: زده شدن، بی میل شدن.	واژْتِلَه: رهایش مکن، نگذارش.
واپِزِیدَن: بیزار شدن.	واژْونِشتی: جا گذاشته اند.
واپِگَر: بازیگر.	واش: بهر، برای، به جهت.
واپِگوش: بازیگوش.	واش اپِنگه: برای اینکه، زیرا.
وازیَه: وازده، رده شده.	واش چیشی: برای چه.
واژْتِلَه: رهایش می کنی؟ تنهایش	واسِرَنگ: بهانه، پرخاش.
می گذاری؟	واسِرَنگا: گریه و زاری، بهانه گرفتن.

واسِرِنگو : بیجا گریه کردن و	واکِرَتَن : باز کردن.
بهانه گرفتن.	واکُشَنَن : خاموش کردن،
واسِطَه : واسطه، دلال، میانجی.	فرو نشانندن.
واسکیکا : بریده شد.	واکُشَنَه : خاموش شده.
واشَتَن : جا گذاشتن، وارفتن و	واکِفَتَه : جدا افتاده.
سست شدن.	واکِلَاشَنَن : پاک کردن استخوان از
واشَتَه : وارفته، جا گذاشته شده.	گوشت، تراشیدن ته ظرف یا
واشخازَنَن : آفتاب دادن به ظرف.	پوست خربزه و هندوانه.
واشکُفَتَن : شکافتن، خندان شدن.	واکِیَنی : عیبی ندارد، باکی نیست.
واقُلُسکُو : رسیده است (در مورد	واگَرُذ : بعد، آینده.
گردو و بادام گفته می شود).	واگِرَنَن : گلاویز شدن.
واقُلُسَنَن : پوست سبز گردو و بادام	واگِفَتَن : مبتلا شدن به بیماری، باز
راکندن.	گرفتن.
واقُلُسیدَن : از پوست درآمدن.	واگو : بازگو.
وافور : ابزار تریاک کشیدن.	واگورَنَن : شکافتن بافتنی، وچیدن.
واقعَه : وضع و حال، پیش آمد.	واگورَنَه : شکافته شده، به هم
واقُولَن : نکول، انکار، حاشا.	ریخته.
واکار : دوباره کاشتن.	والِدَه : مادر.

لغتنامه خوانساری	۲۵۳	حرف (و)
وَالْيَقْنَانُ : در دهان خيساندن.	وَتَرٌ : بدتر.	
وامالی : نان دوبار پزی.	وَتَوْتَه : شایعه، زمزمه، بگومگو،	
وامِرْتَن : افسرده، پژمرده.	تشویش.	
وامِرْتَه : پژمرده شده.	وَت وَر : سرگردان، آواره.	
وام وِس : پیدا کردم.	وِجَار : فرق سر، تارک.	
وام وِسّی : پیدا کرده‌ام.	وِجَهَه : نفوذ، وجهه.	
وامونده : وامانده.	وِچِدُون : رحم، زهدان.	
وانشون : نام روستای وانشان.	وِچ گَزَبَه : بچه گربه.	
وانوسَن : پیدانکردن.	وِچِکُونَه : بچه گانه.	
وانوشْتَن : نوشتن.	وِچِگِی : بچگی.	
وانیسو : آنجا نیست.	وِچَه : بچه، کودک.	
واوسَن : پیدا کردن، یافتن.	وِچَه بارِزِشْتِنی : بچه سقط کرده	
واوپَرْتَن : بیختن، پاک کردن حبوبات	است.	
و غلات.	وَح : کلمه تعجب، تحسین، به.	
واویژنه : بی حال، ضعیف.	وَحْسُو : داد و قال، گریه و شیون،	
واهاز : بهار.	ضجه و ناله.	
واهاری : بهاری.	وَد : بد.	
واهمه : ترس.	وَدِیَمَه : امانت.	

وَرَزَ: پاشو، هار، سربهوا.	وَرَزِیَرَه: ناگهان مرده.
وَرَزَ: عرض، پهنا، جلو، طرف، پیش،	وَرَزِیَرِی: بمیری.
نزد.	وَرِیوَمَن: پیمانہ کردن.
وَرِآوَرَتَن: تربیت کردن.	وَرِیوَمَو: وزن شده است.
وَرِآوَرَد: برآورد، تقویم.	وَرِیَمَن: پیمودن.
وَرِآوَر: به مرور.	وَرِتَانِی: افتاده‌ام.
وَرِیُشْتِی: وارونه، برعکس.	وَرِتَرَن: گول زدن، فریب دادن،
وَرِیُشْتَان: از میدان رفتن.	جلب کردن.
وَرِیُش: پاشو برو.	وَرِیُشْتَن: تکاندن، جنباندن.
وَرِیَا: برپاخیز، پاشو.	وَرِیُشْتَن: بادکردن، ورم کردن، ترید
وَرِیُشْکَا: پاشید، متلاشی شد.	کردن.
وَرِیُشْتَن: پاشیدن، پاشاندن.	وَرِیُشْتَن: مخلوط به هم، آلوده شده.
وَرِیُشْتَن: داغ، تب کرده،	وَرِیُشْتَن: افتادن.
منفجر شده، دم کرده، غصه دار.	وَرِیُشْتَن: افتاده، خوابیده.
وَرِیُشْتَن: زدودن موی کله پاچه.	وَرِیُشْتَن: افتاده.
وَرِیُشْتَن: پریدن.	وَرِیُشْتَن: افتاده بودی.
وَرِیُشْتَن: پرتاب کردن، سخنی را	وَرِیُشْتَن: جفتک زدن، مردن
بدون تأمل گفتن.	حیوان.

وَرْتَبِلِشْتَنُ : شکافتن، پاره کردن، دریدن.	وَرْخُرْگَنُ : برخوردن، روبرو شدن.
وَرْتَبِلِشْتَنَه : شکافته شده.	وَرْخوسَنُ : ورانداختن.
وَرْچُرْتَنُ : سرپا ادرار کردن.	وَرْدِرْتَنُ : دریدن، دراندن، پاره
وَرْچُسَنُ : با سخنی کسی را خوار و سبک کردن.	وَرْدِرْتَنَه : دریده شده، پاره شده.
وَرْچِلِفْکَا : آب پاشیده شد.	وَرْدَسُ : شاگرد، زیردست، نزدیک.
وَرْچِینُ : برچیدن، چیدن.	وَرْدْگامالا : خوب بود فرار کنی.
وَرْچِینْدَنُ : بافتن.	وَرْدِنَه : وسیله چوبی مخصوص پهن
وَرْچِینْکَا : منحل شد، برچیده شد.	کردن خمیر.
وَرْچِیه : برچیده شده، بافته شده.	وَرْدِیقِینْدَه : ذوق می کردی،
وَرْجِلْتَه : له شده.	بخود می بالیدی.
وَرْجِمَرْتَنُ : درهم شکستن، زیر و رو کردن.	وَرْجِمَرْتَنُ : رماندن، فراری دادن.
وَرْجِمَرْکَا : ورشکست شد، درهم شکست.	وَرْجِمَرْتَنَه : فراری.
وَرْخُرْکایانُ : برخورد، تصادفاً	وَرْزُ : برف روب، پاروی تخته ای.
دیدم.	وَرْزِش : ورزش.
	وَرْزِشْگَا : ورزشگاه.
	وَرْزِگَرُ : برزگر، زارع.

وَرَزَنکا : زده شد، کاری پیش آمد.	وَرَسَن : بلند شدن، برخاستن.
وَرَزَنکُو : زده شده، پیش آمده.	وَرَسِیزَنه : رنگ پریده.
وَرَزَنو : (پنبه را) می زند، حلاجی می کند.	وَرُسْتَه : سوخته.
وَرَزُو : گاو نر.	وَرُسْتَنج : وزن کن.
وَرَزِیده : ماهر، کارکرده، تجربه دار.	وَرُسْتَن : ور رفتن، دستکاری کردن.
وَرَزِین : حلاجی کردن، ورزیدن، بیهوده گفتن.	وَرَشگُوکُو : چاک خورده، شکافته شده.
وَرِزْتیزنا : برآشت، ناراحت شد.	وَرَشِلَنن : لنگان لنگان راه رفتن.
وَرِزُچَرنا : شاشید.	وَرَشمارَتَن : شمردن، برشمردن.
وَرِزکونا : تحقیرش کرد.	وَرَشوَرَنن : بهم زدن، شوراندن.
وَرِزگامالا : خوب بود فرار کند.	وَرَشوَرَنه : بهم ریخته.
وَرِزمالا : فرار کرد.	وَرِشه : ور میروی.
وَرِزمالایه : فرار کرده بود.	وَرِغُرْمکا : مغرور شد، خودش را گرفت.
وَرِزمالو : فرار کرده.	وَرِغُرِیشَنن : زل زدن، چشم دراندن.
وَرِزساین : سابیدن، تمیز کردن.	وَرِستَن : سنجیدن.
وَرِستو : وزن شده است.	وَرِغُرِیشَنه : ترشیده.

وَرَقُ : برف.	وَرَكُمَبِه : زمخت.
وَرَقُ اُنْبَارُ : برف انبار.	وَرَكِنْدَنُ : بریدن، برکندن از ریشه.
وَرَقُ رُو : برف روب، برف انداز.	وَرَكِنْدَه : کنده شده.
وَرَقُ گِيزُ : برفگیر.	وَرَكِنكا : برکنده شد.
وَرَقُ : برگ کاغذ، اسباب قمار.	وَرَكِنْكُو : از جا کنده شده.
وَرَقْرُمَنَنْ : قیافه گرفتن.	وَرَكُونَنْ : خوار و سبک کردن، بالا
وَرَقْرُمَنَه : پرباد، مغرور.	کشیدن دامن، سرکوفت دادن.
وَرَقْلُمَبِيْدَه : برجسته، بالا آمده.	وَرُگا : مدخل آب، بند آب، سد، آب
وَرَقْلُمَنَه : برآمده.	بست.
وَرَكِرْتَنْ : جمع کردن.	وَرگاساموَنَه : کرم ریشه خوار.
وَرَكِشَنْ : بلند کردن، بالا بردن، وزن	وَرُگُذاز : برگذار کردن.
کردن، سنجیدن، برکشیدن.	وَرُگِرُدا : برگشت.
وَرَكُفْتَنْ : بالا زدن شلوار.	وَرَكِرْتَنْ : باز گرداندن، برگردانیدن.
وَرَكِفْتَنْ : ورافتادن، منسوخ شدن، از	وَرَكِشْتَنْ : برگشتن.
مد افتادن.	وَرَكِفْتَنْ : برداشتن، برگرفتن.
وَرَكِفْتَه : منسوخ شده.	وَرَكِفْتَه : برداشته.
وَرِكلاشْكُو : تراشیده، دگرگون	وَرگوزَنْ : حلاجی، بهم زدن،
شده.	چنگ مال کردن.

وَرگوزَنه : حلاجی شده.	وَرُوچا : بر و بچه ها.
وَرگوزِنْد : حلاجی شود.	وَرودِيَه : مدخل، حق دخول.
وَرگو (وَرگه) : مجرای آب.	وَرُوَر : برحرفی.
وَرگیز : بردار.	وَرُوَرانَن : بالا نشستن، خود بزرگ
وَرلُفَنَن : با عجله و غیر عادی غذا	دیدن.
خوردن.	وَرُوَسَن : جستن، پریدن، جهیدن،
وَرَم : آماس، برآمدگی.	جست و خیز کردن.
وَرمال : فرار کن.	وَرُوَسَنَن : خشک کردن.
وَرمالَن : فرار کردن، گریختن.	وَرُوَشَنه : خشک شده.
وَرماله : فرار کرده، گریخته.	وَرُوَشه : روزنه، پنجره کوچک.
وَرمالی : فراری، گریز پا.	وَرومِي : بزرگ شده است، به ثمر
وَرَم کِرته : ورم و آماس کرده.	رسیده است.
وَرَم گِفَتِيه : برداشته بودم.	وَرومِيَه : آماده شده، (خمیر)
وَرمونَدَن : سر دل ماندن.	رسیده.
وَرِنْداز : بازدید، سنجش، تخمین.	وَرُونه : پیش بند.
وَرِنْداز : جستجو، تفحص، برانداز.	وَرُوِشا : جوشید.
وَرِنسِتَه : نسنجیده، نکشیده.	وَرُوِشَنَن : جوشاندن.
وَرِنشمارته : ناشمار.	وَرُوِشو : می جوشد.

وَرَّه : بره.	وَسْرَى : بستری، (مريض بستری).
وَرَهْم : برهم.	وَسْگِه : بسکه.
وَرَهیدَنْ : تعلیم درس در قالی بافی و	وَسْمَه : رنگ موی گیاهی.
کشاورزی.	وَسَنْ : دویدن.
وِری : برخیز، پاشو.	وُسُو : ایستاده است.
وِرِیْسَنْ : برخاستن، پاشدن.	وُسُو : بس است.
وِرِیُو : سراسیمه، عجل.	وِسْواش : وسواس، مردد، شکاک.
وِرِیُوْزِیَه : ناراحت، مضطرب و	وِسْی : بسی، بسیاری، آنقدر زیار.
نگران.	وِسْیَلَه : باعث، سبب، وسیله،
وَز : آبگیر نهر، مانع آب.	جهت.
وَز : نوعی درخت جنگلی، صدای	وَسِیْمَنْ : بسکه زیاد.
مگس.	وَش : غوزه پنبه.
وَزَغ : وزغ، قورباغه.	وَشْکُو : شکوفه.
وَزْئَه : وزنه، شیء سنگین.	وَشْگِی : گرسنگی.
وَزُوْرَك : عهد قدیم.	وَشْمُون : قدرت، فرصت، مهلت.
وَزَه : بچه مزاحم و بی ادب و جسور.	وَشَنْد : باران.
وَزِیر : وزیر.	وَشَه : گرسنه.
وَس : کافی، بس، بسنده.	وَصْلَتْ : ازدواج.

وَصْلَه : پاره پینه، وصله پینه.	وَكَّ : بهت، توجه.
وَصْلَه پَرُو : تیکه زدن، تیکه دوزی.	وَكَّزْ وَاوُس : یکه خورد، بشدت
وَصْلَه پینه : وصله پینه، تیکه دوزی.	تعب کرد.
وَصْلَه کِزَنَن : وصله زدن.	وَكَم وَاوُس : از شدت تعجب
وَصی : سفارش شده.	خشکم زد.
وَصِیَّت : سفارش.	وَكِیْل : وکیل، کارگزار.
وَصِیَّت نومه : وصیت نامه.	وَل : یله، رها، ولگرد.
وَضی : وضو، دست نماز.	وَلَالَه : بزرگ شدن هاله پستان در
وِطَن : زادگاه، وطن.	بلوغ، شکوفه، قطعه‌ای از دوک
وِظِیفَه : تکلیف.	چوبی نخریسی.
وِظِیفَه خُور : حقوق بگیر.	وَلِجَنَه : بدزبان، هرزه، چرندگو.
وَعْدَه : قول و قرار، عهد، پیمان،	وَلِخُرْمَه : خواب زدگی،
دعوت.	خودخوری، بی خوابی.
وَعَّه : اف، امان، اوف، حرف	وَلِدِزْنَا : زنازاده.
اعتراض.	وَلِدْگَا کِزْت : خوب بود ره‌ایش
وفا : وفا، عهد.	می کردی.
وَقْتُ پِی وَقْتُ : گاه و بی‌گاه.	وَل زِبُون : چرندگو.
وَقْف نومه : وقف نامه.	وَلِزْدَه : ره‌ایش کن.

وَلْشَمَارْ : هرزه گو.	وَلْوَلَه : شور و غوغا، بانگ و فریاد.
وَلْقَارَه : سرو صدا، بیهوده گو، حرف مفت زن.	وَرُوْش : خانه تنوری.
وَلْ کِرْتَن : آزاد و رها کردن.	وَلْ چَنَه : زیاده گو.
وَلْکُ وِلْکِی : بیخود بیخودی، الکی.	وِلْی : ولو، پهن، گسترده، متفرق، پراکنده، متلاشی.
وَلْکِی : بیخود، بیجهت، نه تو رو به خدا!!!.	وَلِیج : مات، گیج، مبهوت، واله و سرگردان.
وَلْگُ : برگ، رشته (آش).	وَلِیْمَه : مهمانی، ولیمه.
وَلْگِ سُوْزُ : برگ سبز.	وَلْگُ : نام چشمه و مزرعه ای است.
وَلْ گِنَه : رها شده.	وَلْگُ دِنْگُ : دادزدن خفیف، صدای
وَلْگِ وَاْش : برگ خشک، ذخیره سوخت زمستان.	وَلْی معنی.
وَلْگِ وِیْدُ : برگ بید.	وَلْوُ : درخت زبان گنجشک.
وَلْمِدِه : رهایم کن.	وَوَا : بیماری وبا.
وَلْنگار : وراج، حرف مفت زن.	ووزووز : صدای باد و طوفان.
وَلْنگِ وَاژ : بی حجاب، گل گشاد، بی حساب و کتاب، پراکنده.	وَوَلْ خُرْتَن : لولیدن، جنبیدن.
وَلْ وِلْ گِشْتَن : آزادانه گشتن.	وَهْمُ : ترس، تصور غلط، پندار.
	وَهْمُ وِرْزْ گِفْتِی : ترس برش داشته.
	وُئ : عجا، وا، وای، واه.

وید: بید، آفت لباس، درخت بید.	ویش: بیست، عدد بیست.
ویدخندون: موقع سبز شدن	ویشن: ایستادن.
درختان.	ویشتر: فزونتر، بیشتر.
ویدر: بهتر، خوبتر، برتر، خوشتر.	ویشنن: جوشاندن، جوش دادن.
ویدری: بهتری، برتری، بهبودی.	ویشنه: جوشانده، جوشیده.
ویدرین: بهترین، خوبترین.	ویلون: سرگردان، سرگشته.
ویدسون: بیدستان، نهالستان.	ویلوندوله: بیکاره، ویلان.
ویز: حافظه، یاد، فهم، هوش،	ویلون سیلون: ویلان و سرگردان.
خاطر، ادراک.	ویند: بیدهند (یکی از مناطق و
ویرون: ویران، خراب، بایر.	محله‌های خوانسار).
ویرونه: خرابه.	وینگ: تودماغی (حرف زدن).
ویزه: سماجت در کار، اصرار،	وینگ وینگ: حرف زدن درگوشی.
پیگیری.	وینه: اطاق جلو ایوان، خانه کوچک.
ویژ: بهتر از، خوبتر از.	وئی وئی: وای وای، واه واه، علامت
ویژه: مخصوص، خالص، ویژه.	حیرت و تعجب.

هـاء

هاآن : بله، هان.	هاذگاؤس : خوب بود می پریدی.
هاپلیزکا : جابجا شد، یواشکی	هاذگیران : می گیرم، می خرم.
خودش را جا کرد.	هاذن : دادن.
هاپکتن : تکاندن فرش یا لباس.	هاذنی : دادنی.
هاچسان : نشستم.	هاذهاگیر : داد و ستد.
هاچسن : نشستن.	هاز : شرور، سرمست، گرم،
هاچسنی : نشستنی.	سرسام، دیوانه.
هاچیزن : نشانندن.	هاژتن : آوردن.
هاچین : بنشین.	هاژت هوزت : ترساندن، داد و
هاچین وریس کژتن : نشست و	بیداد تصنعی، لاف زدن.
برخواست کردن، ورجی ورجی	هارسن : سر رسیدن، در رسیدن.
کردن.	هارش نارش (وارش) : کمبود،
هاذگاچس : خوب بود می نشستی.	بزور رسیدن.
هاذگاگفت : خوب بود می گرفتی.	هاژووز : جسور.

هاژهاژ: صدای آب زیاد.	مالاندن لباس.
هاریدان: هار بودم.	هاضمه: هاضمه، گوارش.
هازاوازا: زایمان پی در پی و	هاف: ابزاری در قالیبافی.
بی مورد.	هاکِزَتَن: بجای آوردن (نماز)،
هاژدا: داد.	درآوردن لباس، بستن درب.
هاژده: بده به من.	هاکِزکا: بسته شد،
هاژگِفت: گرفت.	درآورده شد.
هاژگِفت: گرفت.	هاکِشَن: پایین کشیدن.
هاشُرَن: سراندن،	هاکش واکش: بکش بکش،
سریدن.	این بکش و آن بکش.
هاشُرو: می سرد، می لغزد.	هاکِفتَن: افتادن، تنبل شدن.
هاشازپاشاز: شلوغ کن،	هاکِفتَنی: جاافتادن.
همه کاره.	هاکِنده: نشسته اند.
هاشِرکا: درهم برهم شد.	هاکو: نشسته است.
هاشِم: نام هاشم، شکننده.	هاکِه: نشسته ای.
هاشور و اشور: شستشوی لباس،	هاگِفتَن: گرفتن.

هاوِتَن : بیختن.	هاگیر : بگیر.
هاوِتَو : بیخته شده است.	هالایی : باولع خوردن.
هاوُر : پیر، بدو، جست و خیز.	هالا : این زمان .
هاوُسَن : بالا پریدن.	هاگیران : بگیرم.
هاوُنَدَن : انداختن ، گستردن ،	هال زنگَل : مداخله گر، بی خرد.
پهن کردن.	هالو : دائی، ساده دل.
هاوُهو : صدای نفس زدن.	هاله : خاله، خواهر مادر، حلقه دور
هاوِیژَن : بیختن.	ماه.
هایِ هو : سرو صدا، ناله و فریاد.	هالیزَن : لیز خوردن، لغزیدن.
هیدتا : هفده عدد.	هالیزو : می لغزد، سرمی خورد.
هیدَه : هفده.	هاما : ما.
هیه : بخشش.	هامُر : بتمرگ، بمیر ،نشستن از روی
هیزهپو : عالم وهم و خیال.	اجبار .
هیچی : هیچ، هیچی.	هان : آری، بله ؟ آگاه باش.
هیدین : هستید.	هاندو : نمی دهد.
هیدیون : هذیان، بیهوده گویی.	هانی : هستم.

هَیْذَه : تحفه، ارمغان.	هَرَزْ کِزْتَن : ارزشیابی کردن.
هُرْ : دلهره، ترس، گیاه تلخ.	هَرَزْ گِی : عیاشی، بیخودی،
هَرا : بزک، آرایش، آراستن.	دری وری.
هَراج : حراج، مزایده.	هَرَزُو : هرزآب، فاضلاب.
هَراش : ترس، بیم.	هَرَزَه : هرزه.
هَراسون : هراسان، بیمناک.	هَرَزْ یار : ارزیاب، کارشناس.
هَرْچون : سه شاخه، ابزاری در	هَرِسُونَه : هرستانه، نام یکی از
کشاورزی.	مناطق و محله‌های خوانسار.
هَرْچِی : هرچه، آنچه.	هَرْکا : هرکجا، هرجا.
هَرْچِی نَوْتَر : هرچه که از آن بدتر	هَرْکارَه : همه کاره، دیگ سنگی.
نباشد، کل ایل وفامیل.	هَرْکُدَم : هرکدام، هریک.
هَرْدَم : هرزمان.	هَرْکِی هَرْکِی : بلبشو، هرج و مرج.
هَرْدَمپیل : بی قانون، بی اساس،	هَرْگِزی : وعده دور دادن.
بی عقیده، متلون، مردد.	هَرْم : حرارت، گرمی، لهیب.
هَرَز : بیهوده، بیخودی، هدر،	هَرْمِی : خودرو، علف هرز،
خراب، ضایع.	بی ارزش، مخلوط.

هَرَنَاش : هول زده.	هَرِشَنِی : دیشب، دوش.
هَرَنَگ : مرز، سد، بند، جوی آب،	هَرَل : مزاح، شوخی بیمزه.
جدول.	هَرِه : دیروز.
هَرَو : هر روز.	هَرِیَه : دیروزی.
هَرُونگائی : هرگاه، هرآینه، هروقت.	هَش : هشت.
هَرَه : خشت و آجر را پهلوی هم	هَشُّ : کلمه متوقف کردن الاغ، کلمه
چیدن.	تنبيه.
هَرُهرُ : ریختن آب با فشار.	هَشَار : فشار، تکاندن درخت.
هَرُهرُ : صدای خنده .	هَشْتادُ : هشتاد.
هَرُهَی : هرج و مرج .	هَشَر : پاره شدن، آزار، هتک
هَرِی : دورکردن حیوان.	حرمت.
هَرِی : صدای ریزش آوار.	هَشَتَن : رفتن، رهاکردن.
هَرِیکُ : هریک، یک یک.	هَشَتِنْدُ : رفتنت.
هَرِازِپِشَه : صندوقچه مخصوص.	هَشَتِنَرُ : رفتنش.
هَرِازَه : راست چیدن آجر، سنگ	هَشَتِنِی : رفتنی.
پای دیوار.	هَشْتِه هَشْتِه : رفته رفته، بتدریج.

هَشْتی : دالان هشت ضلعی.	هَلْ : سوراخ، روزنه، دریچه.
هَشْدُمین : هشتمین.	هَلْ : شل و ول، آزاد و رها، هرز.
هَشْصَد : هشتصد.	هَلا : اکنون، حالا.
هَشْک : خشک.	هَلاشورَه : چوبی که با آن لباس را
هَشْکَالَه : خشکیده، خشک شده،	برای شستن بکوبند.
خشکبار، شاخه یا میوه خشک شده	هَلاک : نیستی، مردن، مرگ.
درخت.	هَلاوَه : بسیار شور.
هَشْک سالی : خشکسالی.	هَلاهِل : سم معروف و خطرناک.
هَشْک شوئی : خشک شویی.	هَلاهِلا : حالا حالاها، به این زودیها.
هَشْک گِنَن : خشک شدن، متعجب	هَلْ پیدار : سوراخدار.
شدن.	هَلْ پیکِرَتَن : سوراخ کردن.
هَشْکِنَه : خشک شده، چوب یا میوه	هَلْ پیکُن : سوراخ کن.
خشک شده.	هَلْ پیکِنَن : سوراخ شدن.
هَفْتِیجَار : ترشی مخصوص.	هَلْ پیکِنُو : سوراخ شده..
هَفْصَد : هفتصد.	هَلْ پِلَه : هذیان، بی معنی،
هَفْکِچِلون : هفت کچلان.	بی سروته، کج و معوج.

هَلْ خُرْ : بیهوده خور.	هَلْ فِرْفَقُو : قسمت باز دیوار بام که
هَلْ دُمْتَه : بادگیر تنور.	برف را از آنجا پایین بریزند.
هَلْدَنْ : کسی را به جلو	هَلْکُشْتَه : آلوده، گوجه سبز.
راندن.	هَلْ کِلْکِلُون : سوراخ جای مرغ.
هَلْدُونِی : جای کثیف.	هَلْ کِلُون : سوراخ سمبه، سوراخ
هَلْ دِگَمَه : جا دگمه لباس.	کلید چوبی.
هَلَز : گاودانه.	هَلْگ : هلو.
هَلَزْت : نیم کوب، نیم خرد.	هَلْگَالَه : برگه هلو، جوزقند، قیسی
هوله : حاشا، جرزنی.	هلو.
هَلِزْمَه : له شده، نرم شده.	هَلْمَبُونَه : بازی با چوب.
هَلَزْم (هَلِزْم) : از سرما سیاه شده،	هَلْ مُشْتَه : سوراخ در دیوار برای
بی حس.	نصب چوب بست.
هَلْ زَبُون : زبان لق، شل زبان، زبان	هَلْمُولَه : سیب خشک کرده شده.
باز، زبان دراز.	هَلَنْ : وا گذاشتن، رها کردن.
هَلْ عَارْ عَارَه : سوراخ زیراب	هَلْ نِغْسَه : سوراخ کناری هواکش
حوض.	تنور.

هُلُوزُ : غریبال بزرگ.	هُمَاهَنُگْ : موافق، متحد.
هُلُوزَتْ : پرتو، چوبهایی که بین تیرهای سقف قرار می دهند.	هُمَّ اِیْرُنْ : همینطور، همچنین، نیز، اینچنین.
هُلُونَه : راه عبور کم عرض.	هُمَّ بَسْتَرْ : همخوابه، همبستر.
هِلِه هوله : غذای نامناسب و بی موقع.	هُمَّ پَاچَه : باجناق.
هِلِیَه : برف و باد و باران باهم.	هُمَّ پَالِگِی : هم کجاوه، رفیق، همسفر.
هُمَّ آرَتَنْ : جمع کردن، فیصله دادن.	هُمَّ پَا یَه : مساوی، همردیف.
هُمَّ اِسْمْ : هم نام.	هُمَّ پِیَا لَه : هم کاسه.
هُمَّ اُطَاقْ : هم اطاقی.	هُمَّ پِیچَنَه : پیچیده.
هُمَّ اوزُنْ : همانطور.	هُمَّ تِلِفَنَه : بهم چسبیده.
هُمَّ اومِیْنْ : هم آمدن، بسته شدن، مسدود.	هُمَّ چَنَسْ : از یک جنس، یکجور.
هُمَّ اَوْنْ : همان.	هُمَّ چَشَمْ : حریف، رقیب.
هُمَّ اَوْنَوَقْتْ : هم آنگاه.	هُمَّ چِلِیْقَنَه : چروکیده.
	هُمَّ حِمِرْتَه : در هم شکسته.

هَمْ خُرْتَن: بهم خوردن، اضطراب، هَمْ رِیش: باجناق، هم زلف، تشویش. هم سن.

هَمْ خَرْج: هم هزینه. هَمْ رِشْکَن: بهم ریختن. هَمْ خُو: هم خواب. هَمْ رِشَه: هم فامیل، هم اصل. هَمْ خوسَن: هم زدن. هَمْ زَبُون: هم زبان، همدم. هَمْ خِین: هم خون. هَمْ زَنَه: از هم پاشیده، بهم ریخته.

هَمْ دَس: همدست، هم درس، هَمْ زَوَز: هم قدرت. همکار، شریک. هَمْ زَحِمَز: در هم بشکن.

هَمِدْ گاخوش: خوب بود بهم بزنی. هَمْ زُون: همگان، همگی. هَمِدْ گامالا: خوب بود بهم بمالی. هَمْ سَا: همسایه.

هَمْ دَم: همدم، مونس. هَمْ سَال: همسن و سال.

هَمْ دِنْدُون: هم دندان. هَمْ شَاخ: خواهر زن.

هَمْ دُو: همدیگر. هَمْ شِرَنَه: بهم ریخته،

هَمْ دُورَه: همزمان، همدوره. در هم برهم.

هَمْ رَا: همراه، همسفر. هَمْ شَهْرِي: همشهری.

هَمْ رَنگ: هم رنگ، هم اخلاق. هَمْ شِیرَه: همشیره، خواهر.

هَمْ طَيِّلَه : هم طویله، هم آخور، یار.	هَمْ گوزَنَن : درهم برهم کردن، بهم ریختن.
هَمْ غِذا : هم خوراک، هم سفره.	
هَمْ قَدَم : همگام، همسفر، همراه.	هَمْ گوزَنَه : درهم برهم، بهم ریخته.
هَمْ قِسَم : هم قسم، هم عهد.	هَمْ گیز : آماده شدن، عجله کردن، سریعاً مهیا شدن.
هَمْ قِطَار : همردیف، هم خدمت، همکار، هم حرکت.	هَمْ مِذْهَب : هم دین، هم مسلک، هم مراد.
هَمْ کاسَه : هم غذا، هم پیاله.	
هَمْ کِشَن : جمع کردن، به هم کشیدن، آماده شدن.	هَمْ نالَه : هم ناله.
هَمْ کِشَه : درهم کشیده.	هَمْ نَفَس : معاشر، مصاحب.
هَمْ کِفْتَه : به هم افتاده.	هَمْ نِمَک : هم غذا، هم نان و نمک.
هَمْ کِلَاش : همشاگردی.	هَمْ نَنَن : بستن، هم گذاشتن، درزگرفتن.
هَمْ کِلوم : هم صحبت، هم کلام، معاشر.	هَمْ وا : هم آنجا.
هَمْ کِیَه : هم خانه.	هَمْوَاز : مسطح، صاف، نرم، خوش ساخت.
هَمْ کِفْتَه : بسته شده، روگرفته.	هَمْوَازِی : هم بازی.

لغتنامه خوانساری	۲۷۳	حرف (ه)
هَمْ وَرْکِرْتَن : برهم زدن.	هِنْدَه : سبوی دهن گشاد.	
هَمُون : همان، او نیز.	هِنْدِیَنَه : هندوانه.	
هَمُونِجی : باز هم، نیز.	هُنَرِپِشَه : هنرمند، بازیگر.	
هَمُونِچَه : همیان کوچک، انبانچه.	هِنْگامَه : معرکه، ماهر،	
هَمُونَه : همیان، کیسه چرمی.	داد و فریاد.	
هَمَه : کلاً، همگی.	هَنی : ریاکار.	
هَمِه کارَه : همه فن حریف، وارد به	هو : هست، مهار دیوار، موجود.	
همه کار.	هُو : انتشار، هوار کشیدن، دم، نفس.	
هَمْ هِلا : همین حالا.	هُوار : آوار، داد و فریاد.	
هَمِهَمَه : سروصدا، هیاهو.	هَواکِرْتَن : هوس کردن، به هوا	
هَمْ یا : هم اینجا.	فرستادن.	
هَمِیشَه : پیوسته، همواره.	هواکش : هواکش.	
هَمِین : هستیم.	هَوائی : کمی، هوایی، باددار، بلندی،	
هِناسَه : نفس نفس کردن، نفس زدن،	بیهوده.	
اضطراب.	هَوائِه : سرماخوردگی، زکام.	
هِنْدِه : هستند.	هوَت : گیج و منگ، حیران.	

هُوَ كَيْفٌ : فریادگر، سرو صدا راه
هُوَ كَيْفٌ : دستپاچه شدن.
هُوَ كَيْفٌ : حوله، خشک کن بدن.
هُوَ كَيْفٌ : جوال کاه کشی.
هُوَ كَيْفٌ : سرکشیدن غذا.
هُوَ كَيْفٌ : هوسباز،
شہوت پرست.
هُوَ كَيْفٌ : از روی هوس، هوسی.
هُوَ كَيْفٌ : ابتدای خوابیدن، از
حال بردن.
هُوَ كَيْفٌ : خوشه ای که دانہ
انگور کم داشته باشد.
هُوَ كَيْفٌ : خوشه.
هُوَ كَيْفٌ : خوشه چین.
هُوَ كَيْفٌ : کسی را تحقیر کردن،
دیدن.
هُوَ كَيْفٌ : مسخره و هو شدن.
هُوَ كَيْفٌ : خودش بردن.

هیدا : به او دادی.	هیزته نوُن : خرده نان.
هیدان : بودم.	هیزویر : معرکه، شلوغی.
هیدتا : هفده عدد.	هیز : مخنث، دولچه حمام، بی حیا.
هیده : هیجده.	هیزمه : هیزم، هیمه.
هیده : بودی.	هیزه : اسهال.
هیزت : خرد، ریز.	هیزدتا : هجده عدد.
هیرتال پیزتاله : خرده ریزه.	هیزده : بهش بده.
هیزتگی : قلوه سنگ.	هیشوخت : هیچ موقع.
هیزته : سوخت، خرده ریز، پهن.	هیمدا : بهش دادم.
هیزته فرماشت : خرده فرمایش.	هیم ده : به من بده.
هیزته فوروش : خرده فروش.	هینده : به او نده.
هیزته کاری : خرده کاری.	هیزده : بهش می دهی.
هیزته مالک : خرده مالک.	هیشکی : هیچکس.

ی

یا : اینجا.	یازدانقلی : ناشناس، مجهول
یابو : اسب بارکش، نفهم، نادان.	الهیة، بی سروپا.
یاچا : اینجاها.	یازتا : یازده عدد.
یاچن : اینجا.	یازمه : گندم پوست گرفته.
یاچه : اینجا.	یاساج : نام نهری است.
یاچین : شراب یهودی.	یاق : روغن.
یاذکرتن : یادکردن،	یاقا : جا، محل، مکان، رختخواب.
بخاطر آوردن.	یاقاآرتن : بجا آوردن.
یاذگفتن : آموختن، یادگرفتن.	یاقاومین : جا آمدن، بهبود یافتن.
یاذنومه : شرح حال، یاد نامه.	یاقاپا : جای پا، رد پا.
یاذواشتن : فراموش کردن.	یاقاخرمته : خرمنجا.
یاذهاژتن : بیاد آوردن ، به خاطر	یاقاخوسن : جا انداختن، جازدن.
آورن.	یاقاسیگاری : جاسیگاری.
یارا : توانایی، نیرو، مجال.	یاقاکرتن : جا کردن، گنجاندن.

یاقا کِفْتَنُ : جافتادن.	یَتَقِمْنَ : چوب گاو آهن.
یاقا کِفْتَه : جافتاده، پخته شده.	یَتِمُّ : بی پدر.
یاقا کِفْتَنُ : جا گرفتن.	یَتِمُّ کِنَه : یتیم شده.
یاقا مَوْنَدُنْ : جاماندن.	یَحْتَمِلُ : گمان می رود، شاید.
یاقا نِشِنُ : جانشین.	یَخْأُوْ : آب یخ، آب سرد.
یال : تپه، گردن اسب.	یَخْ بَسَه : یخ بسته، منجمد.
یالاً : مخفف یا الله، زود باش.	یَخْ بِنْدُونُ : یخبندان، سرمای شدید.
یالان : تکه بالایی شلوار، نیفه.	یَخْ پِخوسَه : یخ زده.
یامان : کمردرد، بیماری زنان.	یَخْتُونُ : صندوق چوبی.
یامُفْت : رایگان، مفتی.	یَخْچال : یخچال، گودال انباشته از یخ.
یاواش : آهسته، آرام، پنهانی.	یَخْ کِفْتَه : یخ زده، منجمد.
یاواش : آهسته، کم کم.	یُخْلا : بیکار، بی خیال.
یاواشکی : بآرامی، بی سرو صدا.	یَدَکْ : یدکی، رزرو، ذخیره.
یاواش یاواش : آهسته آهسته.	یِرَاقُ : اسباب آلات، وسایل حمام.
یاوَه : بیهوده، بی معنی، بی خودی.	یِرْشَکُو : زیرورو، شکافته.
یئِس : خشک.	

یَزْقُونُ : یرقان، زردی.	يَكْ يَهْلُو : لجوج، یکدنده.
يَسَارُ : طرف چپ.	يَكْ پِلْ : یک پول.
يَشْتُ : زشت، بدقیافه.	يَكْتَنَه : تنهایی.
يَغْلَا جَلَّ غَلَا : یک کلاغ چهل کلاغ.	يَكْدَسُ : یکنواخت، بی یار.
يُقَرُّ : زورمند، قوی، گردن کلفت ،	يَكْدُو كِرْتَنُ : مشاجره لفظی ،
ستبر، بزرگ .	یکی بدوکردن .
يَقْتَلِي : آدم فقیر.	يَكْسَرَه كِرْتَنُ : به انجام رساندن،
يَقَه : گریبان، یخه.	تکلیف را روشن کردن.
يَقَه چَرَكُ : مستمند، بیچاره.	يَكْسُونُ : یکسان.
يَقَه كِفْتَنُ : گریبان گرفتن.	يَكْشُ : یکبار.
يَقَه وَرْدِرَنُ : گریبان دریدن.	يَكْطَرَفَه : یکطرفه، یکجانبه.
يَقِينُ : بی گمان، قطعاً.	يَكْلِمَه : یک سخن، یک کلمه.
يَكْ : یک.	يَكِي تَرُ : یکی دیگر.
يَكَاَرَه : دارای یک کار.	يَكْ اِشْكَمُ : یک شکم.
يَكَاَسَه : یکجا، کلی.	يَكْ اِيَجَه : یک وجب.
يَكْپَسَا : یک نوبت.	يَكْبَارُ : یکبار، یک مرتبه.

یگبارِ کی : یکجا، ناگهانی، دفعتاً.	یگقَلَم : کلاً، یکقلم.
یگجورُ : یکدست، یکسان.	یگلاقووا : یلاقبا، بی چیز،
یگدِ سی : اهمیت ندادن.	تهی دست.
یگدِ نده : لجباز، مستبد،	یگ لای : نازک، بی دوام، لاغر.
خودرأی.	یگلای : کم دوام، کم عرض.
یگدوَنه : یکدانه، بی همتا.	یگمنداری : ظرف سفالی با
یگدِرئی : کمی، اندکی.	گنجایش شش کیلوگرم.
یگرا : یکدفعه، یکبار.	یگمه :، یکماهه.
یگراش : یگراست، بی تأمل.	یگناخبری : ناگهانی، یکهو،
یگراگی : یکبارگی، ناگهانی.	بی مقدمه.
یگرنگی : بی ریا، صمیمی.	یگ نفری : یک نفری.
یگرووه : یگروزه.	یگ نفس : یک نفس.
یگری : خودمانی، خالص.	یگوچی : کوتاه قد.
یگریز : پشت سرهم.	یگوری : یک طرفه، کج.
یگشیه : یک شبه.	یگهو : ناگهان، غفلتاً.
یگ طرف : یکسو، یک جانب.	یگیاقا : یکجا، باهم.

یَلَخِی : برهنه، تنها، رها، لخت. می بندند.

یَلَشْکُو : دریده شده، پاره پاره، بهم یوزباشی : مسئول امور شکاربانی

ریخته. در عهد صفوی.

یَلَه : رها، ول، آزاد، هرزه. یهود : یهودی.

یَنْجَه : یونجه، گیاه خوراکی دام. ی ی ی : صدایی برای مسخره کردن

یَنگ : بارهنگ، داروی گیاهی. کسی.

یُو : یوغ، چوبی که گاواهن رابه آن

